



هرگز نخواهیم بخشید

خاطرات زندانیان سیاسی و خانواده قربانیان

تحلیل تاریخی و سیاسی از سرکوب و کشتار
در جمهوری اسلامی: از ۱۳۵۷ تا ۱۴۰۱
از عدالت انقلابی تا سرکوب سیستماتیک:
روایت چهار دهه خون در جمهوری اسلامی

این کتاب تقدیم می شود به:
حزب زنان سپیدار



فهرست مطالب

۵	یادداشت نویسنده
۷	دفتر اول
۲۷	مقدمه
۴۱	پایانی برای فراموشی نیست
۵۳	زن، زندگی، آزادی (قیام ۱۴۰۱)
۲۲۵	آبان خونین
۲۸۳	کودکان
۳۵۱	فعالان مدنی

We will never forgive
Samuel Salahi
First edition 2024
Tryckt hos kitsb-iArzan
ISBN 978-91-990503-0-0

هرگز نخواهیم بخشید
ساموئل (پیمان) سلاحي
چاپ دوم (چاپ اول دسامبر ۲۰۲۴)
چاپخانه کتاب ارزان
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

Editors
Alireza Ghanbari Adivi
Zahra Sadeghinasiri
Mahdi Nasirikhah
Parsa Nasirikhah
Bitra Behnam
Sepehr Bashiriyan
Ayla Rostami
Mehran Almasi
Kourosh Fayeghi Oskouie
Afshin Afshari Hoseinpour

گردآورندگان مطالب
علیرضا قنبری عدیوی
زهرا صادقی نصیری
مهدی نصیری خواه
پارسا نصیری خواه
بیتا بهنام
سپهر بشیریان
آیلا رستمی
مهران الماسی
کوروش فایقی اسکویی
افشین افشاری حسین پور

بهای کتاب در ایران رایگان و در اروپا معادل ۲۰۰ کرون سوئد است.

Price: 200 SEK



یادداشت نویسنده

خاک سرخ، خون پاک

در دیاری که ظلم، شب را بر روز گسترانیده بود، ققنوس‌هایی از میان خاکستر برخاستند؛ با دستانی شکسته، با قلب‌هایی زخم‌خورده، اما با اراده‌ای از آهن و آتشی که هیچ تندر و توفانی یارای خاموش کردنش نبود.

آیدا، دختر روشنایی، با دست‌های شفا و سوگند پاک‌ی، شب‌های خونین را به امید می‌دوخت. زخمیان قیام، با دستان او شفا می‌یافتند و نامش، در دل‌های خسته، چونان نغمه‌ای رهایی‌بخش طنین می‌انداخت. اما اهریمن، که از سپیدی بیزار بود، او را ربود؛ و تنی که بر آن دستان خرد شده، صورتی لهیده و چشمی خالی مانده بود، شهادت داد که آیدا تا واپسین دم، به پیمان خویش وفادار ماند و رازش را به تازیانه‌ها نفروخت. و در همان روزها، در کوچه‌های خونین، مجیدرضا، جوانی از نسل سرداران، فریاد دادخواهی سرداد. در هنگامه‌ای که شب‌پرستان، به خانه‌ی مادرش تاختند و حرمت شکنی کردند، خشم آسمانی‌اش فوران کرد. اما محکمه‌ی بی‌داد، بی‌وکیل و بی‌دوری، خونسش را خواست. در حلقه‌ی دار، با دستی سوخته و چشم‌بندی از بیداد، واپسین پیامش را رسا فریاد کرد: «شاد باشید، برایم عزاداری نکنید!»؛ و جهان دانست که درخت آزادی با خون فرزندان این خاک سیراب می‌شود.

و باز، مادران این سرزمین، چون شیرزنان کهن، داستان داغ خود را نگاشتند. ماه منیر، با پیکر یخ‌زده‌ی کیانش در آغوش، شب را تا سحر به تماشا نشست؛ بی‌آنکه سر به خفتگان ظلم فرو آورد. با چشم‌هایی که کینه‌ای مقدس در آن می‌درخشید، سوگند خورد: انتقامت را خواهم گرفت، ای پسرک آزاده‌ی من!

در زندان‌های سربی، سید محمد حسینی، «کیان» راستین، چراغ فروزان امید بود. دست‌های خاکی و چهره‌ی خندانش، شهادت می‌داد که عشق به انسانیت، زندان را نیز به محراب مبارزه بدل می‌کند. در صبحگاهی سرد و بی‌فروغ، که هنوز زندان در خواب ستم غلت می‌زد، سید، با دلی آرام، برای آزادی به استقبال چوبه‌ی دار شتافت.

و عباس منصوری، جوانی که تنها به جرم پخش شیرینی و لبخند، به خاک افتاد؛
چونان غنچه‌ای که در بهاران، با تیغ جهل دریده شود. و باز، حاکمان ظلم، خواستند
نام او را با دروغ خفه کنند؛ غافل از آنکه خون پاک، هرگز فراموش نمی‌شود.
و در آن زندان‌های سنگی، نوید، وحید و سعید افکاری، در زنجیرهای بیداد، سرود جانم
فدای ایران را فریاد زدند. تن به شکنجه دادند اما جان به سرافرازی سپردند. از پس
دیوارهای سرد، دست‌هایی لرزان اما مقاوم، مشعل مبارزه را به آیندگان سپردند.
این سرزمین، با خون این شهیدان جوان، دوباره خواهد شکفت. درخت آزادی، ریشه
در استخوان مظلومان دوانده است و روزی خواهد رسید که خورشید، بر خاک آزاد ایران
خواهد تابید و شب‌های ظلمت به فراموشی سپرده خواهد شد.

ای تاریخ!

ای قلم!

بر لوح روزگار بنویس:

که در عصر تاریکی، این نسل، با خون خویش، صبحی نو آفریدند! این کتاب با
همت و بلند نظری قهرمانانی خاموش به نام‌های:

بیتا بهنام

سپهر بشیریان

زهره صادقی نصیری

مهدی نصیری خواه

پارسا نصیری خواه

آیلا رستمی

مهران الماسی

علیرضا قنبری عدیوی

کوروش فایقی اسکوئی

افشین افشاری حسین پور

که در هیئت تحریریه و تهیه گزارش تایپ و ویراستاری و طراحی همکاری می‌کردند
و شجاعانی که از داخل ایران وظیفه ارتباط گیری با خانواده ها را به عهده داشتند.

ساموئل (پیمان) سلاحی



دفتر اول

روزهای پرشور در سال ۱۴۰۱

تهران در حال تجربه یکی از پرشورترین و پرتنش‌ترین روزهای خود بود. مردم از هر قشر و سن به خیابان‌ها آمده بودند تا صدای خود را به گوش دنیا برسانند. در این میان، آرمیتا، پرستار جوان و شجاع، و دل‌سوز، به عنوان یک پرستار در بیمارستان مشغول به کار بود؛ اما او می‌دانست که فقط کار در بیمارستان کافی نیست و باید برای کمک به هموطنانش به میدان بیاید.

جمعیت معترضی هستند که به خاطر ناراضی‌های اجتماعی و سیاسی به خیابان‌ها آمده‌اند. صدای فریادها و شعارها در هوا طنین‌انداز است (رضاشاه روح‌ت شاد / مملکتی که شاه نداره حساب کتاب نداره) و احساسات مختلفی در بین مردم موج می‌زند. برخی از آن‌ها پر از امید و شور هستند، در حالی که برخی دیگر از ترس و ناامیدی رنج می‌برند.

آرمیتا پرستاری با تجربه و دل‌سوز، همیشه به کمک به دیگران افتخار می‌کرد. او در درمانگاهی در شهریار کار می‌کرد و با علاقه و اشتیاق به بیماران رسیدگی می‌کرد؛ اما در دل او دردی عمیق وجود داشت که هیچ‌گاه نمی‌توانست آن را فراموش کند. این درد به یاد همکارش، رضا حسن‌وند، برمی‌گشت؛ پرستاری که در روزهای تاریک آبان ۹۸ در حین امدادرسانی به زخمی‌ها، هدف شلیک مستقیم مأموران جمهوری اسلامی قرار گرفت و جان خود را از دست داد. آرمیتا همیشه به یاد او بود. او نه تنها یک همکار، بلکه دوستی نزدیک بود که با هم آرزوهای بزرگی برای بهبود وضعیت درمانی کشور داشتند. رضا به عنوان یک پرستار اورژانس، همیشه در خط مقدم بود و با شجاعت به کمک کسانی می‌شتافت که به شدت نیازمند امداد بودند؛ اما آن روز، شجاعت او به قیمت جان‌ش تمام شد و این موضوع آرمیتا را به شدت تحت تأثیر قرار داد.

رضا، جوانی شجاع و اهل خرم‌آباد، در ۲۶ سالگی سرپرست خانواده‌ای بود که شامل

پدر، مادر و سه خواهرش می‌شد. او به عنوان پرستار اورژانس در شهرداری تهران کار می‌کرد و همواره به کمک به مردم افتخار می‌کرد.

در روزهای پراشتهای آبان ۹۸، وقتی اعتراضات به اوج خود رسید، رضا تصمیم گرفت به خیابان‌ها برود و به مردم کمک کند. او با شجاعت به میان جمعیت می‌رفت و بی‌وقفه به مجروحان رسیدگی می‌کرد. سرکوبگران با انواع سلاح‌ها به سمت مردم شلیک می‌کردند و هر لحظه خطر در کمین او و دیگر امدادگران بود. در یکی از آن روزهای تلخ، در تاریخ ۲۶ آبان، رضا به تماس اضطراری یک خانم که به پایش گلوله خورده بود، پاسخ داد. او با اورژانس شهرداری تماس گرفت و با اضطراب گفت: «خانمی حدوداً سی ساله به منج پایش...» جمله‌اش ناتمام ماند، چرا که ناگهان صدای آخی از او بلند شد و بر زمین افتاد. گلوله‌ای که به سینه‌اش اصابت کرده بود، جانش را گرفت. همکارانش با آمبولانس به محل حادثه آمدند تا پیکر بی‌جان او را با خود ببرند، اما نیروهای سپاه شهرداری به اورژانس آمدند و پیکر رضا را با خود بردند.

این حادثه دلخراش نه تنها زندگی رضا را پایان داد، بلکه بر دل آرمیتا نیز زخمی عمیق گذاشت. آرمیتا با شنیدن این خبر، به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. او نمی‌توانست تصور کند که یکی از بهترین همکارانش، به خاطر کمک به مردم جان باخته است. این فاجعه او را به فکر فرو برد و در دلش شعله‌ای از انگیزه برای مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی روشن کرد. او تصمیم گرفت که به یاد رضا، به میدان بیاید و به مجروحان و نیازمندان کمک کند. آرمیتا به عنوان یک پرستار، به جمع مبارزان پیوست و در تلاش بود تا صدای حق‌خواهی مردم را به گوش همه برساند. او با هر مجروحی که درمان می‌کرد، یاد رضا را زنده نگه می‌داشت و به این ترتیب، عشق و فداکاری او را در دل مردم زنده می‌کرد. این داستان انگیزه آرمیتا برای مبارزه و خدمت به مردم در انقلاب ۱۴۰۱ شد؛ حرکتی که نه تنها یاد رضا را گرامی می‌داشت، بلکه نماد شجاعت و فداکاری برای بسیاری دیگر نیز بود. پس از آن واقعه تلخ، آرمیتا تصمیم گرفت که به صدای اعتراض مردم بپیوندد. او باور داشت که نباید صدای رضا خاموش بماند و باید با فریادهای خود، یاد او را زنده نگه دارد. او با انگیزه‌ای تازه، به جمع مبارزان پیوست و تمام تلاشش را صرف کمک به زخمی‌ها و نیازمندان کرد. آرمیتا می‌دانست که هر بار که به کسی کمک می‌کند، در واقع به رضا نیز کمک می‌کند و یاد او را زنده نگه می‌دارد. او در میدان‌های اعتراض، با روحیه‌ای پرشور و دلگرم‌کننده، نه تنها به درمان



مجروحان می پرداخت، بلکه به دیگران نیز امید می داد. آرمیتا به عنوان یک پرستار، نه تنها در بیمارستان ها، بلکه در دل مردم، تبدیل به نماد شجاعت و فداکاری شد. او به خاطر رضا و یاد او، هر روز در تلاش بود تا صدای حق خواهی مردم را به گوش همه برساند و به این ترتیب، به مبارزات انقلاب ۱۴۰۱ پیوست.

در میان این هیاهو، آرمیتا، پرستار جوان و شجاع، در بیمارستان مشغول به کار است. او همیشه به خاطر سخت کوشی و مهربانی اش شناخته می شود، اما چیزی که او را واقعاً متمایز می کند، شجاعت و فداکاری او در مواجهه با مشکلات است. آرمیتا با دیدن مجروحان در بیمارستان، احساس درد و نگرانی عمیقی در دلش حس می کند. او به شدت تحت تأثیر وضعیت بیمارانی است که در اثر خشونت و سرکوب آسیب دیده اند. در یکی از روزها، آرمیتا در حین کار با یک مجروح جوان مواجه می شود. او به شدت آسیب دیده و در درد و رنج است. آرمیتا با دقت زخم های او را پانسمان می کند و در حین درمان، با او صحبت می کند. جوان به او می گوید که چگونه در خیابان ها به خاطر حق و حقوقش ایستاده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته است.

این گفت و گو به آرمیتا انگیزه و الهام می بخشد و او را متوجه می کند که باید بیشتر از این ها به هموطنانش کمک کند. آرمیتا تصمیم می گیرد که به خیابان ها برود و به مجروحانی که در میدان ها به زمین افتاده اند، کمک کند.

او می داند که در بیمارستان نمی تواند همه آن ها را درمان کند و باید به میدان برود. این تصمیم نشان دهنده شجاعت و اراده اوست. آرمیتا با خود می گوید: «اگر من نمی توانم به آن ها کمک کنم، پس چه کسی این کار را خواهد کرد؟» آرمیتا با سحر، همکار و دوستش، تماس می گیرد و از او می خواهد که به او بپیوندد. سحر که کارمند بخش پذیرش بیمارستان هست، بی درنگ قبول می کند. آن ها به سرعت تجهیزات پزشکی را جمع آوری می کنند و به خیابان ها می روند. در این سفر، آرمیتا احساس ترس و نگرانی را در دلش دارد، اما عشق به هموطنانش او را به جلو می برد.

این بخش به خواننده نشان می دهد که چگونه یک فرد می تواند در مقابل ظلم و بی عدالتی ایستادگی کند و به دیگران امید دهد. همچنین، این بخش زمینه ساز داستان های بعدی و چالش هایی است که آرمیتا و سحر در ادامه راه با آن ها روبرو خواهند شد.

اولین قدم‌های آرمیتا

آرمیتا تصمیم می‌گیرد که مجروحان را از خیابان‌ها به خانه ببرد. خانه او به یک درمانگاه موقت تبدیل می‌شود. او با کمال دقت و عشق به درمان مجروحانی می‌پردازد که به دست ماموران رژیم آسیب دیده‌اند. آرمیتا به آن‌ها روحیه می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید که هرگز امیدشان را گم نکنند. پس از تصمیم شجاعانه آرمیتا برای کمک به هموطنانش، او با تجهیزات پزشکی به سمت میادین اصلی شهر حرکت می‌کند. آرمیتا به محض ورود به میدان، با صحنه‌های دردناک و دلخراش مواجه می‌شوند. جوانان و مردان و زنان آسیب‌دیده در گوشه و کنار زمین افتاده‌اند و صدای فریادها و درخواست‌های کمک به گوش می‌رسد. این فضای پر از تنش و اضطراب، احساس مسؤولیت بیشتری در آرمیتا ایجاد می‌کند.

حضور در میدان

آرمیتا به سرعت به کمک مجروحان می‌شتابد. آرمیتا با دقت و مهارت زخم‌ها را بررسی می‌کند و سعی می‌کند تا با استفاده از تجهیزات پزشکی که به همراه دارد، به آن‌ها کمک کند. او در حین کار، به مجروحان روحیه می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید که هرگز امیدشان را از دست ندهند. این کلمات نه تنها به مجروحان قدرت می‌دهد، بلکه خود آرمیتارا نیز تقویت می‌کند.

چالش‌ها و خطرات

در این بخش، خطرات و چالش‌های زیادی برای آرمیتا و سحر وجود دارد. ماموران رژیم به دنبال مجروحان هستند و هر لحظه ممکن است آن‌ها را شناسایی کنند. آرمیتا و سحر باید با احتیاط عمل کنند و از هرگونه توجه غیرضروری دوری گزینند. آن‌ها به این نکته آگاه هستند که اگر شناسایی شوند، ممکن است جانشان در خطر باشد.

مواجهه با مجروحان

آرمیتا در میان مجروحان با یک جوان مواجه می‌شود که به شدت آسیب دیده و



در حال ناله است. او به سرعت نزد او می‌رود و می‌بیند که او دچار زخم‌های عمیق و یک ساچمه به چشمش برخورد کرده شده است. آرمیتا با دقت و محبت به او نزدیک می‌شود و شروع به درمان زخم‌هایش می‌کند.

جوان به او می‌گوید که چگونه در تظاهرات شرکت کرده و هدفش دفاع از حقوق شهروندی بوده است. این لحظه، برای آرمیتا عمیقاً تأثیرگذار است و او را به یاد ارزش‌های انسانی می‌اندازد.

احساسات و همدلی

در این بخش، احساسات آرمیتا به اوج خود می‌رسد. او با هر مجروحی که ملاقات می‌کند، داستان زندگی و آرزوهای او را می‌شنود و این داستان‌ها بر روحیه او تأثیر می‌گذارد. آرمیتا با همدلی و عشق به هر مجروح نزدیک می‌شود و تلاش می‌کند تا آن‌ها را از درد و رنج نجات دهد.

آن‌ها از یک سو احساس شجاعت و افتخار می‌کنند که در کنار هموطنانشان هستند و از سوی دیگر، ترس و نگرانی از خطراتی که ممکن است آن‌ها را تهدید کند. این بخش به خوبی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها در زمان‌های بحران به یکدیگر کمک می‌کنند و چگونه عشق و همدلی می‌تواند در تاریکی‌ها نور امید ایجاد کند. این فصل، پایه‌گذار داستان‌های بعدی و چالش‌هایی است که فریده و سمیه در ادامه راه با آن‌ها روبرو خواهند شد. همچنین، این بخش به خواننده نشان می‌دهد که شجاعت در کمک به دیگران می‌تواند به معنای واقعی زندگی را تغییر دهد.

دوستی در فضای مجازی

در همین حین، آرمیتا با شخصی به نام ساموئل (پیمان) در فضای مجازی آشنا می‌شود. ساموئل به او خبر می‌دهد که برخی مجروحان دیگر در خانه‌های خود بدون امکانات پزشکی در حال درد کشیدن هستند. آرمیتا با شجاعت تصمیم می‌گیرد که به آن‌ها کمک کند. این تصمیم او را به چالش‌های جدیدی می‌کشانند.

آشنایی با ساموئل

این بخش با توصیف ساموئل آغاز می‌شود، فردی که آرمیتا در فضای مجازی با

او آشنا شده است. ساموئل یک فعال سیاسی پادشاهی خواه که سالها پیش در ایران زندانی سیاسی بوده که در تلاش است تا اخبار واقعی از وضعیت ایران را به دنیای بیرون منتقل کند. ومبارزان داخل را به خوبی هدایت کند او به طور مرتب در تماس با آرمیتا است و اطلاعات مفیدی درباره وضعیت مجروحان و نیازهای آنها به او می دهد.

گفت وگوهای مجازی

آرمیتا و ساموئل از طریق پیام رسان ها و شبکه های اجتماعی با یکدیگر در ارتباط هستند.

ساموئل به آرمیتا اطلاعاتی می دهد درباره مجروحانی که در خانه های خود به کمک نیاز دارند. این اطلاعات برای آرمیتا بسیار ارزشمند است و او را به تحرک وامی دارد. آرمیتا با شنیدن داستان های دردناک از ساموئل، تصمیم می گیرد که به کمک مجروحانی برود که در خانه های خود بدون امکانات پزشکی رنج می برند. او می داند که فقط با کمک سحر و استفاده از اطلاعات ساموئل می تواند به این مجروحان برسد. این همکاری، نشان دهنده قدرت دوستی و همدلی در شرایط سخت است. آرمیتا تصمیم می گیرد که روز بعد به خانه های مجروحان بروند و به آنها کمک کنند. این تصمیم، نه تنها نشان دهنده شجاعت آنهاست، بلکه نشان می دهد که چگونه انسان ها در برابر ظلم و بی عدالتی به یکدیگر کمک می کنند. آرمیتا با خود می گوید: ما نمی توانیم در برابر درد و رنج هموطنانمان بی تفاوت باشیم. آرمیتا و سحر شب را برای برنامه ریزی و آماده سازی تجهیزات پزشکی سپری می کنند. آنها با دقت و احتیاط وسایل لازم را جمع آوری می کنند و به خوبی می دانند که باید با احتیاط عمل کنند. در این حین، آرمیتا به سحر می گوید: ما باید هر چه بیشتر احتیاط کنیم، زیرا هر لحظه ممکن است در معرض خطر قرار بگیریم.

احساسات عمیق

این بخش به خوبی احساسات آرمیتا را به تصویر می کشد. او در عین امیدواری و شجاعت، اضطراب و نگرانی را نیز حس می کند. او به یاد مجروحان و وضعیت دشوار آنها، احساس همدلی عمیقی می کند و این



احساس او را به جلو می‌برد.

این بخش با تصمیم قطعی آرمیتا و سحر برای رفتن به خانه‌های مجروحان به پایان می‌رسد. این تصمیم نه تنها نشان‌دهنده شجاعت و فداکاری آنهاست، بلکه بیانگر اراده قوی برای کمک به دیگران در شرایطی است که نیاز به همدلی و انسانیت بیشتر از هر زمان دیگری حس می‌شود.

این فصل، زمینه‌ساز سفرهای بعدی آرمیتا و سحر و چالش‌های جدیدی است که آنها در ادامه با آنها مواجه خواهند شد. همچنین، این فصل به خواننده یادآوری می‌کند که ارتباطات انسانی و دوستی می‌تواند در هنگام بحران‌ها به عنوان یک نیروی محرک عمل کند.

سفر به دل خطر

آرمیتا به سمت خانه‌های مجروحان می‌رود. آنها با احتیاط و ترس از دستگیری، به خانه‌هایی می‌روند که در آنها زخمی‌ها منتظر کمک هستند. آرمیتا با دقت و مهارت به مداوای آنها می‌پردازد و از تجهیزات پزشکی خود استفاده می‌کند. این سفرها به او قدرت و اعتماد به نفس بیشتری می‌دهند. در این بخش به سفر پر از خطر آرمیتا به خانه‌های مجروحان اختصاص دارد. این بخش نمایش‌دهنده چالش‌ها، احساسات و تجربیات آنها در این سفر است و نشان می‌دهد که چگونه شجاعت و همدلی می‌تواند در شرایط بحرانی بروز کند.

آغاز سفر

این بخش با توصیف صبحی آغاز می‌شود که آرمیتا و سحر آماده می‌شوند تا به خانه‌های مجروحان بروند. آنها با دقت تجهیزات پزشکی را در یک کوله‌پشتی جمع‌آوری می‌کنند و از هر چیزی که ممکن است به آنها در مداوای مجروحان کمک کند، استفاده می‌کنند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما باید به آنها کمک کنیم، حتی اگر خطر داشته باشد.» این جمله نمایانگر عزم و اراده قوی اوست.

حرکت به سمت خانه‌ها

به محض اینکه آرمیتا و سحر از خانه خارج می‌شوند، احساس ترس و اضطراب در دلشان وجود دارد. آن‌ها به خیابان‌هایی می‌روند که هنوز آثار تظاهرات و درگیری‌ها در آن‌ها وجود دارد. هر قدمی که برمی‌دارند، نگرانی از شناسایی شدن و دستگیری آن‌ها را بیشتر می‌کند؛ اما عشق و اراده برای کمک به مجروحان، آن‌ها را به جلو می‌برد. آرمیتا و سحر در مسیر خود با چالش‌های مختلفی روبرو می‌شوند. آن‌ها باید مراقب حضور مأموران رژیم باشند و از هرگونه توجه غیرضروری دوری کنند. در یکی از لحظات، آن‌ها متوجه می‌شوند که یک گروه از مأموران در نزدیکی محل هستند و باید سریعاً پنهان شوند. این لحظه، تنش و اضطراب را به اوج می‌برد.

پس از عبور از خطرات و با احتیاط، آرمیتا و سحر به اولین خانه‌ای که مورد نظرشان است، می‌رسند.

در این خانه، چند مجروح به شدت آسیب‌دیده در انتظار کمک هستند. آرمیتا با دقت و مهارت به مداوای آن‌ها می‌پردازد. او به هر یک از مجروحان توجه ویژه‌ای دارد و سعی می‌کند تا آن‌ها را از نظر روحی و روانی نیز تقویت کند. آرمیتا در حین درمان یکی از مجروحان، داستان او را می‌شنود. او متوجه می‌شود که این فرد نیز مانند خود او، در برابر ظلم ایستادگی کرده و اکنون آسیب دیده است. این تجربه عاطفی برای آرمیتا عمیقاً تأثیرگذار است و او را به یاد اهداف و آرمان‌های بزرگش می‌اندازد.

آرمیتا و سحر با هر مجروحي که درمان می‌کنند، احساس همدلی و تعلق خاطر بیشتری پیدا می‌کنند.

این احساسات به آن‌ها قدرت می‌دهد تا در برابر چالش‌ها و خطرات ایستادگی کنند. آن‌ها به یکدیگر قوت قلب می‌دهند و هر دو می‌دانند که این کار، نه تنها یک وظیفه، بلکه یک رسالت انسانی است.

این بخش با احساس رضایت و امید به پایان می‌رسد. آرمیتا و سحر پس از درمان مجروحان در این خانه، تصمیم می‌گیرند که به خانه‌های دیگر بروند و به کمک مجروحان بیشتری بشتابند. این تصمیم نه تنها نشان‌دهنده شجاعت و فداکاری آن‌هاست، بلکه بیانگر امید به آینده و تلاش برای نجات جان‌های بیشتر است. این بخش،



زمینه‌ساز تعاملات و چالش‌های بعدی آرمیتا و سحر است و به خواننده یادآوری می‌کند که در شرایط سخت، شجاعت و همدلی می‌تواند نیرویی بزرگ برای تغییر باشد.

چالش‌های جدید

با گذشت زمان، خطرات بیشتر می‌شوند. ماموران رژیم به دنبال مجروحان هستند و آرمیتا و سحر باید با احتیاط بیشتری عمل کنند. آن‌ها شب‌ها را بیدار می‌مانند و هر حرکتشان را با احتیاط انجام می‌دهند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که آن‌ها به این مجروحان دسترسی پیدا کنند. ما باید آن‌ها را نجات دهیم.» این بخش به بررسی چالش‌ها و خطرات بیشتری می‌پردازد که آرمیتا و سحر در مسیر کمک به مجروحان با آن‌ها روبرو می‌شوند. این فصل به وضوح نشان‌دهنده تنش‌های درونی و بیرونی آن‌ها و همچنین تأثیرات روحی و عاطفی این چالش‌هاست.

تغییر در اوضاع

این فصل با توصیف تغییرات ناگهانی در اوضاع امنیتی تهران آغاز می‌شود. پس از چند روز از سفرهای موفقیت‌آمیز آرمیتا و سحر به خانه‌های مجروحان، خبرهایی از افزایش اقدامات سرکوب‌گرانه رژیم به گوش می‌رسد. مأموران امنیتی به شدت به جستجوی فعالان و مجروحان آسیب‌دیده پرداخته و در خیابان‌ها حضور بیشتری پیدا کرده‌اند.

احساس ترس و اضطراب

این تغییرات باعث می‌شود که آرمیتا و سحر احساس ترس و اضطراب بیشتری کنند. آن‌ها هر بار که به خیابان‌ها می‌روند، نگران شناسایی شدن و دستگیری خود هستند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما باید احتیاط بیشتری کنیم. اگر ما دستگیر شویم، هیچ‌کس نمی‌تواند به مجروحان کمک کند.» این جمله نشان‌دهنده نگرانی عمیق آرمیتا برای ایمنی خود و دیگران است.

خطرات جدید

در این فصل، آرمیتا و سحر با خطرات جدیدی روبرو می‌شوند. آن‌ها متوجه می‌شوند

که برخی از مجروحانی که به آن‌ها کمک کرده بودند، تحت تعقیب مأموران قرار گرفته‌اند. این موضوع باعث می‌شود که آرمیتا و سحر بیشتر از هر زمان دیگری در برابر خطرات محتمل قرار بگیرند. آن‌ها باید با دقت بیشتری برنامه‌ریزی کنند و از هرگونه تماس غیرضروری با دیگران پرهیز کنند.

حضور در میدان

آرمیتا و سحر تصمیم می‌گیرند که برای کمک به مجروحان، به میدان بروند؛ اما این بار، آن‌ها با احتیاط بیشتری عمل می‌کنند. در حین حرکت به سمت میدان، آن‌ها به تظاهراتی برخورد می‌کنند که به شدت تحت نظر مأموران است. این لحظه تنش و اضطراب را به اوج می‌رساند و آن‌ها باید تصمیم بگیرند که آیا باید به میدان بروند یا خیر.

حمایت از یکدیگر

آرمیتا و سحر در این فصل به خوبی از یکدیگر حمایت می‌کنند. آن‌ها به یکدیگر قوت قلب می‌دهند و سعی می‌کنند با روحیه مثبت، بر ترس‌ها غلبه کنند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما نمی‌توانیم بگذاریم که ترس ما را متوقف کند. ما باید به مأموریت‌مان ادامه دهیم.» این جمله نشان‌دهنده اراده و شجاعت آن‌هاست.

تجربه‌های جدید

در یکی از خانه‌ها که به آن‌ها مراجعه می‌کنند، متوجه می‌شوند که مجروحی به شدت آسیب‌دیده در حال ناله است و به کمک فوری نیاز دارد.

آرمیتا به سرعت به مداوای او می‌پردازد و در حین کار، احساسات مختلطی از ترس و مسئولیت را تجربه می‌کند. او می‌داند که هر لحظه ممکن است مأموران به آنجا بیایند و آن‌ها را شناسایی کنند.

این بخش با لحظه‌ای تنش‌زا و هیجان‌انگیز به پایان می‌رسد. آرمیتا و سحر در حین مداوای مجروحان، وحشت این را دارند که مبادا مأموران سربرسند و باید تصمیم بگیرند که آیا باید به کار خود ادامه دهند یا از آنجا فرار کنند.

این لحظه نمایانگر چالش‌های واقعی و خطرانی است که آن‌ها با آن‌ها روبرو هستند



و به خوبی نشان می‌دهد که چگونه شجاعت و همدلی می‌تواند در برابر سختی‌ها ایستادگی کند.

این بخش، زمینه‌ساز تحولات بعدی و تصمیمات مهمی است که آرمیتا و سحر باید در آینده اتخاذ کنند و به خواننده یادآوری می‌کند که در شرایط بحرانی، شجاعت و همدلی می‌تواند به عنوان نیرویی قوی عمل کند.

فرار از بیمارستان

آرمیتا و سحر تصمیم می‌گیرند که تعدادی از مجروحان را از بیمارستان فراری دهند. آن‌ها با استفاده از لباس‌های پرستاری و ترفندهای مختلف وحذف نام بیماران از لیست پذیرش با همکاری سحر، موفق می‌شوند مجروحان را به خانه آرمیتا منتقل کنند. این کار نیاز به شجاعت و هوشیاری زیادی دارد، اما آن‌ها به خاطر انسانیت و عشق به هموطنانشان هر خطر را به جان خریدند.

این بخش به یک نقطه عطف در داستان می‌پردازد، جایی که آرمیتا و سحر تصمیم می‌گیرند تعدادی از مجروحان را از بیمارستان فراری دهند. این بخش نمایانگر شجاعت، فداکاری و تنش‌های جدیدی است که آن‌ها با آن‌ها مواجه می‌شوند.

وضعیت بیمارستان

در این بخش با توصیف وضعیت بیمارستان آغاز می‌شود. آرمیتا و سحر متوجه می‌شوند که تعداد مجروحان به شدت آسیب‌دیده در بیمارستان افزایش یافته و شرایط به شدت بحرانی است.

برخی از مجروحان، به دلیل ترس از دستگیری، از مراجعه به بیمارستان خودداری می‌کنند. در عین حال، فشارهای رژیم و نظامیان به بیمارستان‌ها بیشتر شده و آن‌ها به دنبال شناسایی فعالان و مجروحان هستند.

تصمیم شجاعانه

آرمیتا و سحر به این نتیجه می‌رسند که باید دست به یک اقدام شجاعانه بزنند و تعدادی از مجروحان را از بیمارستان فراری دهند.

این تصمیم برای آن‌ها بسیار سخت است، اما عشق و تعهد به هموطنانشان آن‌ها

را به این کار وادار می‌کند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «اگر ما نتوانیم به آن‌ها کمک کنیم، چه کسی این کار را خواهد کرد؟»

برنامه‌ریزی برای فرار

آنان در یک شب تاریک، تصمیم می‌گیرند که با استفاده از تجهیزات پزشکی و لباس‌های پرستاری، مجروحان را از بیمارستان خارج کنند. آرمیتا و سحر به دقت برنامه‌ریزی می‌کنند و سعی می‌کنند تا همه چیز را به صورت مخفیانه انجام دهند. آن‌ها می‌دانند که هر اشتباه می‌تواند عواقب جدی داشته باشد.

حرکت به سمت بیمارستان

در حین حرکت به سمت بیمارستان، احساس ترس و اضطراب در دل هر دو وجود دارد. آن‌ها باید مراقب باشند که تحت نظر مأموران قرار نگیرند. در این حین، آرمیتا به سحر می‌گوید: «باید آرامش خود را حفظ کنیم و فقط بر روی هدفمان تمرکز کنیم.» این جمله به آن‌ها قوت قلب می‌دهد و به آن‌ها یادآوری می‌کند که چرا در این مسیر قرار گرفته‌اند.

مواجهه با چالش‌ها

پس از ورود به بیمارستان، آرمیتا و سحر با چالش‌های زیادی روبرو می‌شوند. آن‌ها باید به سرعت مجروحان را شناسایی کرده و آن‌ها را به مکانی امن منتقل کنند. در این حین، آن‌ها متوجه می‌شوند که برخی از مأموران در حال گشت‌زنی در بیمارستان هستند. این لحظه تنش و اضطراب را به اوج می‌رساند.

فرار با مجروحان

آرمیتا و سحر با سرعت و دقت به مداوای مجروحان می‌پردازند و آن‌ها را آماده فرار می‌کنند. در این لحظه، آرمیتا متوجه می‌شود که یکی از مجروحان به شدت زخمی و بی‌هوش است و نیاز به کمک فوری دارد. او تصمیم می‌گیرد که حتی در شرایط بحرانی، به او کمک کند.



لحظه تنش‌زا

در حین فرار، آرمیتا و سحر صدای پاهای مأموران را می‌شنوند و باید تصمیم بگیرند که آیا باید به کار خود ادامه دهند یا از آنجا فرار کنند. این لحظه نمایانگر چالش‌های واقعی و خطرانی است که آن‌ها با آن‌ها روبرو هستند. آرمیتا با شجاعت تصمیم می‌گیرد که باید به مجروحان کمک کند، زیرا هیچ‌کس دیگری وجود ندارد که این کار را انجام دهد.

این بخش با یک لحظه هیجان‌انگیز و پر از تنش به پایان می‌رسد. آرمیتا و سحر در حال فرار از بیمارستان هستند و باید سریعاً به مکانی امن برسند. این فصل نمایانگر شجاعت و فداکاری آن‌ها در برابر خطرات و چالش‌های واقعی است و به خوبی نشان می‌دهد که چگونه عشق و همدلی می‌تواند در شرایط بحرانی نیرویی قوی برای تغییر و نجات باشد.

این فصل، زمینه‌ساز تحولات بعدی و تصمیمات مهمی است که آرمیتا و سحر باید در آینده اتخاذ کنند و به خواننده یادآوری می‌کند که در زمان‌های سخت، شجاعت و انسانیت می‌تواند به عنوان یک نیروی محرک عمل کند.

درمان و همدلی

در خانه آرمیتا، مجروحان تحت مراقبت‌های پزشکی قرار می‌گیرند. آرمیتا با دلسوزی و شجاعت به آن‌ها رسیدگی می‌کند و در هر فرصتی به آن‌ها روحیه می‌دهد. او به آن‌ها می‌گوید: «شما قهرمانانی هستید که برای آزادی می‌جنگید. ما در کنار شما هستیم و تا زمانی که نفس می‌کشیم، شما را تنها نخواهیم گذاشت.»

این بخش به تلاش‌های آرمیتا و سحر در درمان مجروحان و ارتباط عاطفی عمیق آن‌ها با بیماران اختصاص دارد. این فصل به خوبی نشان‌دهنده اهمیت همدلی، محبت و امید در زمان‌های بحرانی است.

بازگشت به خانه

این فصل با توصیف لحظه‌ای آغاز می‌شود که آرمیتا و سحر پس از فرار موفقیت‌آمیز از بیمارستان به خانه آرمیتا برمی‌گردند.

آن‌ها با خود تعدادی از مجروحان را به خانه آورده‌اند و حالا باید به سرعت شروع به درمان آن‌ها کنند. فضای خانه پر از اضطراب و نگرانی است، اما در عین حال، امید و عشق نیز در آن جاری است.

آماده‌سازی برای درمان

آرمیتا و سحر با دقت و سرعت تجهیزات پزشکی دارو و پانسمان را آماده می‌کنند. آن‌ها به هر مجروحی که در خانه حضور دارد،

توجه ویژه‌ای می‌کنند و سعی می‌کنند تا هرچه زودتر به آن‌ها کمک کنند. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما باید به همه آن‌ها رسیدگی کنیم. هیچ کس نباید احساس تنهایی کند.» این جمله نشان‌دهنده احساس مسئولیت و همدلی عمیق اوست.

آرمیتا به درمان یکی از مجروحان می‌پردازد که به شدت آسیب دیده و در حال درد و ناله است. او با دقت زخم‌های او را پانسمان می‌کند و در حین کار، از او می‌خواهد که درباره آنچه برایش اتفاق افتاده صحبت کند. این گفتگو به مجروح روحیه می‌دهد و به آرمیتا نیز کمک می‌کند تا بهتر او را درک کند.

در طول درمان، آرمیتا متوجه می‌شود که هر مجروح داستان خاص خود را دارد. او با شنیدن این داستان‌ها، احساس همدلی و ارتباط عاطفی عمیق‌تری با آن‌ها برقرار می‌کند. این احساسات به آرمیتا انگیزه بیشتری می‌دهد تا به کارش ادامه دهد و به دیگران کمک کند.

آرمیتا در حین مداوا، به مجروحان روحیه می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید که هرگز امیدشان را گم نکنند. او می‌گوید: «شما قهرمانان هستید. هر کجا که هستید، باید به یاد داشته باشید که ما در کنار شما هستیم.» این کلمات به مجروحان قدرت می‌دهد و به آن‌ها یادآوری می‌کند که هنوز امیدی وجود دارد.

آرمیتا و سحر در حین درمان با چالش‌های مختلفی روبرو می‌شوند. برخی از مجروحان به دلیل درد و رنج زیاد، ناامید شده و از ادامه درمان امتناع می‌کنند. اما آرمیتا با صبر و محبت سعی می‌کند آن‌ها را تشویق کند و به آن‌ها یادآوری کند که هر یک از آن‌ها داستانی دارند که باید ادامه دهند.

این فصل همچنین بر روی دوستی و همکاری میان آرمیتا و سحر تأکید دارد. آن‌ها با همدیگر در حین درمان مجروحان کار می‌کنند و به یکدیگر کمک می‌کنند



تا از بار عاطفی این تجربه‌ها کاسته شود. این همکاری، نشان‌دهنده قدرت دوستی و حمایت در زمان‌های سخت است.

آرمیتا و سحر پس از گذراندن یک شب پر از کار و تلاش، احساس می‌کنند که توانسته‌اند به مجروحان کمک کنند و آن‌ها را از درد و رنج نجات دهند. این فصل نمایانگر قدرت همدلی و انسانیت است و به خواننده یادآوری می‌کند که در زمان‌های بحرانی، عشق و حمایت می‌تواند به عنوان نیرویی قوی عمل کند. این فصل، زمینه‌ساز تعاملات و چالش‌های بعدی آرمیتا و سحر است و به وضوح نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها می‌توانند با همدلی و عشق، بر مشکلات غلبه کنند و امید را در دل دیگران زنده نگه دارند.

صداهایی از دل خطر

پس از گذشت حدود یک سال، یکی از مجروحان که آرمیتا به او کمک کرده بود، دستگیر می‌شود. این فرد در بازجویی‌ها نام آرمیتا را لو می‌دهد و این موضوع برای او و سحر به یک چالش بزرگ تبدیل می‌شود. آرمیتا متوجه می‌شود که ممکن است به زودی تحت تعقیب قرار گیرد و باید تصمیمی سخت بگیرد.

این بخش به بررسی عواقب و پیامدهای اقداماتی که آرمیتا و سحر انجام داده‌اند، می‌پردازد و نشان‌دهنده چالش‌های جدیدی است که آن‌ها با آن‌ها مواجه می‌شوند. این فصل تنش‌زا است و بر روی احساسات و اراده قوی شخصیت‌ها تأکید دارد.

عواقب فرار از بیمارستان

در این فصل با توصیف وضعیت پس از فرار آرمیتا و سحر از بیمارستان آغاز می‌شود. آن‌ها متوجه می‌شوند که اقداماتشان در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی بازتاب یافته و به سرعت به خبر داغ تبدیل شده است. این موضوع باعث می‌شود که فشار بر روی آن‌ها افزایش یابد و امنیتشان به خطر بیفتد.

آرمیتا و سحر به شدت نگران هستند. آن‌ها می‌دانند که مأموران رژیم به دنبال آن‌ها هستند و احتمال دستگیری‌شان افزایش یافته است. آرمیتا به سحر می‌گوید: «ما باید سریع‌تر عمل کنیم. اگر دستگیر شویم، همه چیز تمام می‌شود.» این جمله

نمایانگر احساس اضطراب و نگرانی عمیق آنهاست. آرمیتا و سحر تصمیم می‌گیرند که به یک مکان امن بروند و از آنجا برنامه‌ریزی کنند. آنها تلاش می‌کنند تا با مشاوره از ساموئل، اطلاعات به‌روزتری درباره وضعیت خود و مجروحان به دست آورند. این تلاش‌ها نشان‌دهنده عزم و اراده آنها برای ادامه کار و کمک به دیگران است.

تماس با ساموئل

در این فصل، آرمیتا و سحر با ساموئل تماس می‌گیرند. او به آنها اطلاعاتی درباره وضعیت فعلی و خطرات احتمالی می‌دهد. ساموئل به آنها می‌گوید: «شما باید مراقب باشید. هر حرکت شما تحت نظارت است.» این هشدار به آنها یادآوری می‌کند که باید هر قدمی را با احتیاط بردارند.

آرمیتا با سحر در مورد وضعیت پیش آمده صحبت می‌کند و با ساموئل مشورت می‌کنند.

آنها متوجه می‌شوند که دیگر نمی‌توانند در تهران بمانند و باید کشور را ترک کنند. این تصمیم برای آرمیتا بسیار سخت است، زیرا او عاشق وطنش است و همسر و فرزندش و نمی‌خواهد از آنها دور شود.

آرمیتا و سحر تصمیم می‌گیرند که به صورت مخفیانه کشور را ترک کنند. آنها از دوستان و مجروحانی که به آنها کمک کرده بودند، خداحافظی می‌کنند و به سفر خود به سمت یک سرزمین جدید می‌پردازند. قلب آرمیتا سنگین است، اما او می‌داند که این تصمیم برای حفظ جان‌ش ضروری است.

شروعی جدید

آرمیتا و سحر به یک کشور دیگر می‌رسند و در آنجا سعی می‌کنند دوباره زندگی خود را بسازند. او هرگز فراموش نمی‌کند که در وطنش چه بر او گذشته است و همیشه به یاد مجروحان و هموطنانش است.

یادآوری قهرمانان

ساموئل تصمیم می‌گیرد که داستان‌های قهرمانان را بنویسد و یاد آنها را زنده نگه



دارد. او تصمیم می‌گیرد کتابی درباره تجربیات افراد در میدان مبارزه و تاریخچه کشته شده‌گان را بنویسد، تلاش می‌کند تا صدای آن‌ها را به گوش دیگران برساند و به یاد آن‌ها بماند.

در این بخش به یادآوری قهرمانانی می‌پردازد که در مسیر مبارزه برای آزادی و حقوق شهروندی جان خود را فدای دیگران کرده‌اند. این فصل به بررسی تأثیر این قهرمانان بر آرمیتا و سحر و انگیزه‌های آن‌ها برای ادامه کار می‌پردازد.

تأمل در گذشته

ساموئل می‌گوید: «ما باید به یاد داشته باشیم که چه کسانی برای آزادی ما جنگیده‌اند. آن‌ها قهرمانان واقعی هستند.» این جمله نمایانگر احترام عمیق آن‌ها به کسانی است که پیش از آن‌ها در راه مبارزه برای حقوق بشر ایستادگی کرده‌اند. «ما فراموش نکرده‌ایم... نه آن دردها را، نه آن قهرمانان خاموش را. این صدای زخمی، هنوز زنده است.»

داستان قهرمانان

آرمیتا و ساموئل به یاد داستان‌های قهرمانانی می‌افتند که در سخت‌ترین شرایط به مبارزه پرداختند. آن‌ها از شخصیت‌های معروف و ناشناخته‌ای صحبت می‌کنند که با شجاعت و فداکاری، در برابر ظلم ایستادگی کرده‌اند. این داستان‌ها به آن‌ها انگیزه می‌دهد و یادآوری می‌کند که مبارزه برای آزادی هرگز آسان نبوده است. شجاعت و انسانیت در داستان آرمیتا، پرستاری شجاع و مهربان، نشان‌دهنده قدرت عشق، فداکاری و شجاعت در برابر سختی‌هاست. او با قلبی بزرگ و اراده‌ای قوی، نه تنها جان انسان‌ها را نجات داد، بلکه به آن‌ها امید و شجاعت بخشید. داستان آرمیتا نه تنها داستان یک قهرمان است، بلکه داستان تمام کسانی است که برای آزادی و انسانیت می‌جنگند. الهام از درد پس از گذشت بیش از یک سال از قیام ۱۴۰۱، آرمیتا به یاد مجروحان و کشته‌شدگان آن روزها، ساموئل تصمیم می‌گیرد کتابی بنویسد که یاد آن‌ها را زنده نگه دارد.

جمع‌آوری داستان‌ها

ساموئل به همراه دوستانش علی رضا، مهران، بیتا، سپهر، زهرا و مهدی همسر زهرا و بقیه دوستانش شروع به جمع‌آوری داستان‌های مجروحان و خانواده‌های کشته‌شدگان می‌کنند. آن‌ها با همکاری هم و هدایت ساموئل نام و داستان افراد را جمع‌آوری می‌کنند هر داستانی که می‌شنوند، قلبشان را پر از درد و امید می‌کند. آرمیتا می‌داند که این داستان‌ها باید به گوش دنیای بیرون برسند.

نوشتن این کتاب برای ساموئل و بیتا و همسرش سپهر و باقی دوستان که در هیئت تحریریه چالش‌های زیادی به همراه دارند. آن‌ها باید با خاطرات تلخ و دردناک افراد روبرو شوند و در عین حال، تلاش کنند تا این داستان‌ها را به بهترین نحو بیان کنند. آرمیتا، بیتا و زهرا به ساموئل می‌گویند: «ما باید صدای این قهرمانان را به گوش دیگران برسانیم. آن‌ها هرگز نباید فراموش شوند. زهرا به ساموئل می‌گوید من و همسرم کار تایپ و ویراستاری می‌کنیم. بیتا و بقیه دوستان در قسمت تهیه گزارش و مصاحبه با خانواده‌ها را به عهده می‌گیرند و سپهر همسر بیتا وظیفه طراحی جلد را می‌پذیرد. بدین ترتیب پروژه **هرگز نخواهیم بخشید** کلید می‌خورد.

یافتن صدای قهرمانان

در حین جمع‌آوری داستان‌ها، گروه تحریریه و ساموئل متوجه می‌شوند که هر یک از کشته‌شدگان و مجروحان، داستان خاص خود را دارند. آن‌ها تلاش می‌کنند تا این داستان‌ها را با جزئیات و احساسات واقعی به تصویر بکشند. این کار باعث می‌شود که خودشان نیز درگیر احساسات عمیق‌تری شوند و بر تعهدشان به این پروژه افزوده شود.

نوشتن و ویرایش

پس از جمع‌آوری کافی از داستان‌ها، بیتا، سپهر و زهرا به نوشتن و ویرایش متن کتاب می‌پردازند. آن‌ها ساعت‌های متوالی را صرف نوشتن می‌کنند و در این فرآیند، به یکدیگر کمک می‌کنند تا احساسات و تجربیات خود را به بهترین نحو بیان کنند. ساموئل می‌نویسد: «هرگز نخواهیم بخشید، زیرا یاد آن‌ها همیشه در دل ما زنده خواهد بود.»



مواجهه با موانع

در حین کار بر روی کتاب، هیئت تحریریه و ساموئل با موانع زیادی روبرو می‌شوند. از جمله ترس از هجمه‌ها، فشارهای اجتماعی و حتی نگرانی‌های مالی. اما آنها هرگز از هدف خود دست نمی‌کشند و با شجاعت به کار خود ادامه می‌دهند.

انتشار کتاب

نهایتاً، پس از ماه‌ها کار سخت، کتاب «هرگز نخواهیم بخشید» آماده می‌شود. ساموئل تصمیم می‌گیرد که کتاب را منتشر کند. آن‌ها با ناشرانی که با شرایط این کتاب آشنا بودند مذاکره می‌کنند اما ناشران خارج از کشور حاضر به چاپ نمی‌شوند زیرا خط فکری آنها با ناشران اروپا یکی نیست. آنها طرفدار نظام پادشاهی و خاندان پهلوی و ناشران، مخالف آنها؛ و نهایتاً کتاب آماده چاپ می‌شود.

واکنش‌ها زمانی که کتاب آماده انتشار است

واکنش‌ها مختلف است. برخی افراد از این اقدام حمایت می‌کنند و برخی دیگر تلاش می‌کنند تا این کتاب را سانسور کنند. اما بیتا و زهرا پافشاری می‌کند و همراه ساموئل با شجاعت از حقایق و داستان‌های واقعی دفاع می‌کنند. ادامه راه هیئت تحریریه و ساموئل از انتشار کتاب به عنوان یک نقطه عطف در مبارزه برای آزادی و حقوق بشر یاد می‌کنند. آن‌ها تصمیم می‌گیرند که به فعالیت‌های خود ادامه دهند و صدای کسانی که از ۵۷ تا قیام ۱۴۰۱ جان خود را از دست داده‌اند، بلندتر از همیشه کنند.

یادآوری و امید به اینکه آنها می‌دانند که هرگز نمی‌توانند فراموش کنند که چه بر سر هموطنانشان آمده. آنها به یاد کشته‌شدگان، هر روز با عشق و شجاعت به کار خود ادامه می‌دهند و تلاش می‌کنند تا پیام آن‌ها را به نسل‌های آینده منتقل کنند. در انتهای کتاب، زهرا و بیتا و ساموئل با دستهای خود می‌نویسند: «ما هرگز فراموش نخواهیم کرد و هرگز نخواهیم بخشید.»

نتیجه‌گیری

شجاعت و یادآوری کتاب «هرگز نخواهیم بخشید» نه تنها داستان آرمنیا و ساموئل و سحر و باقی افراد، بلکه داستان تمام کسانی است که برای آزادی و حقوق بشر

می‌جنگند. این کتاب یادآور شجاعت و فداکاری قهرمانانی است که در برابر ظلم ایستادگی کردند و هرگز به فراموشی سپرده نخواهند شد.

نوشتن این کتاب برای ساموئل و بیتا و همسرش سپهر و باقی دوستان که در هیئت تحریریه چالش‌های زیادی به همراه دارند. آن‌ها باید با خاطرات تلخ و دردناک افراد روبرو شوند و در عین حال، تلاش کنند تا این داستان‌ها را به بهترین نحو بیان کنند. آرمیتا، بیتا و زهرا به ساموئل می‌گویند: «ما باید صدای این قهرمانان را به گوش دیگران برسانیم. آن‌ها هرگز نباید فراموش شوند.» زهرا به ساموئل می‌گوید من و همسرم کار تایپ و ویراستاری می‌کنیم؛ بیتا و بقیه دوستان در قسمت تهیه گزارش و مصاحبه با خانواده‌ها را به عهده می‌گیرند؛ سپهر همسر بیتا وظیفه طراحی جلد را پذیرفت و ایلا کوچکترین فرد گروه وظیفه ترجمه و مرتب کردن مطالب و روابط عمومی گروه را به عهده گرفت.

بدین ترتیب پروژه **هرگز نخواهیم بخشید** کلید می‌خورد یافتن صدای قهرمانان

پایان دفتر اول



مقدمه

اعدام‌های پس از انقلاب اسلامی ایران: تحلیلی بر وقایع ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نه فقط تغییری در ساختار سیاسی ایران بود، بلکه آغازگر دوره‌ای پرتنش، پرفراز و نشیب و در عین حال تراژیک در تاریخ معاصر ایران شد. تنها چند ماه پس از پیروزی، پدیده‌ای شکل گرفت که هنوز هم سایه‌اش بر وجدان عمومی سنگینی می‌کند: موج گسترده اعدام‌ها.

تاریخ سیاسی جمهوری اسلامی نشان داده که بسیاری از آن آرمان‌ها در عمل به خشونت، سرکوب، و حذف مخالفان بدل شده‌اند. این کتاب به بررسی روند تاریخی خشونت حکومتی از اعدام‌های اولیه پس از انقلاب، قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، تا سرکوب‌های گسترده‌ی خیابانی در اعتراضات ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ می‌پردازد. تنها چند ماه پس از پیروزی، چهره‌ی دیگری از انقلاب آشکار شد: خشونت‌ی که از دل ایدئولوژی زاده شد و سال‌هاست زیر پوست این حکومت نفس می‌کشد این کتاب تلاشی است برای بازخوانی این فصل تاریک با نگاهی تحلیلی و روایی، و تأمل بر دلایل، روند و پیامدهای آن.

اعدام‌های بلافاصله پس از انقلاب (۱۳۵۷-۱۳۵۸)

۱. هدف‌گیری سران رژیم پهلوی

در ماه‌های ابتدایی پیروزی انقلاب، دادگاه‌های انقلابی با سرعتی بالا تشکیل شدند و بسیاری از مقامات نظام شاهنشاهی از جمله ارتشیان، ساواکی‌ها، وزرا و حتی نخست‌وزیران پیشین اعدام شدند. این اعدام‌ها غالباً بدون دادرسی کامل یا دفاع مناسب انجام می‌گرفت و از منظر حقوق بشری مورد انتقاد قرار گرفتند.

خشونت انقلابی: پاکسازی و اعدام‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷

در نخستین ماه‌های پس از انقلاب، موجی از اعدام‌ها و دادگاه‌های انقلابی به راه افتاد. چهره‌هایی از نظام پیشین، افسران ارتش، و حتی روشنفکرانی که متهم به «فساد فی الارض» یا «ضد انقلاب» بودند، در دادگاه‌های کوتاه بدون دادرسی عادلانه اعدام شدند. صادق خلخال، به عنوان حاکم شرع، نماد این دوره از خشونت انقلابی است.

۲. فضای احساسی و خواست عمومی

فضای جامعه پس از انقلاب آمیخته با شور انقلابی، خشم عمومی و خواست برای «عدالت انقلابی» بود. بسیاری از مردم خواستار مجازات سریع عناصر رژیم پیشین بودند. همین فضا به نهادینه شدن برخوردهای تند و دادگاه‌های شتاب‌زده کمک کرد. در پی انقلاب ۱۳۵۷ ایران و آغاز فعالیت دادگاه‌های انقلاب به ریاست صادق خلخال، برخی از گروه‌های چپ‌گرا از جمله حزب توده، سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق، به‌طور علنی یا ضمنی از اعدام‌های انقلابی حمایت کردند. این حمایت‌ها به‌عنوان بخشی از فضای انقلابی آن زمان و در راستای مقابله با رژیم پهلوی و سرکوبگران پیشین تفسیر می‌شد.

با این حال، اسناد مشخصی از نامه‌های رسمی این گروه‌ها به صادق خلخال در دسترس نیست. برخی منابع تاریخی اشاره کرده‌اند که گروه‌های چپ در آن زمان با شعارهایی مانند «خلخال، اعدام، اعدام» از اقدامات او حمایت می‌کردند. این حمایت‌ها بعدها مورد نقد قرار گرفت و برخی از اعضای این گروه‌ها از مواضع پیشین خود فاصله گرفتند.

در مجموع، هرچند شواهدی از حمایت ضمنی یا علنی برخی گروه‌های چپ از اعدام‌های انقلابی وجود دارد، اما اسناد مشخصی از نامه‌های رسمی آن‌ها به صادق خلخال منتشر نشده است.

دهه ۶۰: تثبیت قدرت و موج دوم اعدام‌ها

دوران حذف سیستماتیک مخالفان

دهه ۶۰، خصوصاً از سال ۱۳۶۰ به بعد، شاهد موجی از سرکوب سازمان‌یافته علیه گروه‌های چپ‌گرا، مجاهدین خلق، کردها و اقلیت‌های مذهبی بود. هزاران نفر



بازداشت، شکنجه و اعدام شدند. اوج این سرکوب، کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ بود، زمانی که به فرمان آیت‌الله خمینی، هزاران زندانی سیاسی که پیش‌تر محکوم شده بودند، در چند هفته اعدام شدند. هنوز آمار دقیقی از این قتل‌عام در دست نیست، اما منابع حقوق بشری رقم آن را بین ۳ تا ۵ هزار نفر برآورد می‌کنند.

۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰: اعدام‌های انقلابی، دادگاه‌های چند دقیقه‌ای

با تثبیت قدرت آیت‌الله خمینی، نخستین گام‌های «عدالت انقلابی» با اعدام‌های فله‌ای در زندان‌ها و میدان‌های تیر برداشته شد. تنها در سال نخست، صدها نفر از مقامات رژیم پهلوی، از جمله ارتشی‌ها، قضات و وزرای سابق، در دادگاه‌های شرعی صادق خلخالی محکوم و اعدام شدند. خلخالی بعدها در خاطرات خود نوشت:

«نیازی به محاکمه مفصل نبود، جرمشان روشن بود: فساد و ظلم»

اعدام‌های انقلابی به‌زودی فراتر از مقامات رژیم پیشین رفت و دامن نیروهای منتقد داخل انقلاب، از فداییان تا مجاهدین و ملی‌گراها را گرفت.

آغاز برخورد با گروه‌های مخالف

دهه ۶۰ با افزایش تنش میان نظام جمهوری اسلامی و گروه‌های سیاسی مخالف نظیر سازمان مجاهدین خلق، فداییان خلق، حزب توده و دیگر جریان‌های چپ‌گرا و ملی‌گرا همراه بود. پس از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی (۷ تیر ۱۳۶۰) و دفتر نخست‌وزیری (۸ شهریور)، موج جدیدی از سرکوب و اعدام مخالفان آغاز شد.

اعدام‌های گسترده در سال‌های ۶۰ تا ۶۳

در این دوره هزاران نفر از فعالان سیاسی به اتهام «محاربه»، «ارتداد»، «جاسوسی»، یا «عضویت در گروه‌های منحرف» محاکمه و اعدام شدند. گزارش‌های حقوق بشری حاکی از آن است که در بسیاری از موارد، این محاکمات پشت درهای بسته، بدون وکیل و بدون دادرسی عادلانه صورت گرفتند.

اعدام‌های سال ۱۳۶۷

• زمینه‌ها و دستورات

پس از پایان جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۶۷ و عملیات مرصاد توسط سازمان مجاهدین خلق، آیت‌الله خمینی حکمی صادر کرد که طی آن هزاران زندانی سیاسی که همچنان بر مواضع خود پافشاری می‌کردند، اعدام شدند.

• محرماتگی و عدم شفافیت

اعدام‌های ۶۷ در خفا انجام شد و خانواده‌های زندانیان تا مدت‌ها از سرنوشت عزیزان‌شان بی‌خبر بودند. این رویداد به‌ویژه در سطح بین‌المللی بازتاب زیادی داشت و از سوی نهادهای حقوق بشری به‌عنوان «جنایت علیه بشریت» توصیف شده است.

عصر سرکوب ایدئولوژیک

در دهه ۶۰، با آغاز درگیری‌های سیاسی پس از برکناری بنی‌صدر، جمهوری اسلامی وارد یکی از تاریک‌ترین دوره‌های خود شد. هزاران نفر از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق، گروه‌های چپ، اقلیت‌های دینی مانند بهاییان، و فعالان کرد بازداشت، شکنجه یا اعدام شدند. اوج این خشونت، کشتار تابستان ۱۳۶۷ بود:

کشتار ۶۷

طبق گزارش سازمان عفو بین‌الملل، حدود ۴۵۰۰ تا ۵۰۰۰ زندانی سیاسی تنها در عرض چند هفته اعدام شدند. این اقدام پس از فرمان محرمانه آیت‌الله خمینی صورت گرفت. ابراهیم رئیسی، یکی از اعضای «هیأت مرگ»، بعدها رئیس‌جمهور ایران شد. حسینعلی منتظری، قائم‌مقام وقت رهبری، در نامه‌ای خطاب به امام نوشت: «به نظر من بزرگ‌ترین جنایتی که در جمهوری اسلامی شده، در همین قضیه‌ی اعدام‌ها در تابستان ۶۷ بوده است...».

اعدام‌های ۱۳۶۷، به دلیل ماهیت سازمان‌یافته، سرعت بالا و تعداد قربانیان، از نگاه بسیاری از حقوق‌دانان به عنوان «جنایت علیه بشریت» شناخته می‌شود. نظام جدید در حال تثبیت قدرت خود بود و هر گونه مخالفت را تهدیدی وجودی می‌دانست. از این‌رو، سرکوب سازمان‌یافته مخالفان، بخشی از فرآیند استقرار نظم سیاسی جدید تلقی



شد.

ایدئولوژی و مشروعیت

ایدئولوژی مذهبی حکومت و نگاه خاص به مفهوم «عدالت الهی» باعث شد که برخوردهای قاطعانه با «محربین» و «مفسدین فی الارض» توجیه‌پذیر تلقی شود.

تحلیل حقوقی اعدام‌ها

اعدام‌های گسترده پس از انقلاب و به‌ویژه در دهه ۶۰، از منظر قوانین داخلی و حقوق بین‌الملل چالش‌برانگیز هستند. اگرچه نظام جمهوری اسلامی بر اساس احکام شرعی و قوانین مصوب خود این اعدام‌ها را توجیه کرده است، اما بسیاری از آن‌ها از دیدگاه استانداردهای حقوق بشر و اصول دادرسی عادلانه محل مناقشه‌اند.

۱. نقض اصول دادرسی عادلانه

بسیاری از اعدام‌های دهه ۶۰ بدون رعایت حداقل‌های دادرسی عادلانه صورت گرفتند. بر اساس گزارش‌های متعدد:

- متهمان در بسیاری از موارد از داشتن وکیل محروم بودند.
- دادگاه‌ها پشت درهای بسته و در زمان‌های بسیار کوتاه برگزار می‌شدند.
- شواهد و اعترافات تحت شکنجه اخذ می‌شد.

بر اساس ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (که ایران نیز به آن متعهد است)، هر فرد حق دارد که در یک دادگاه عادلانه و بی‌طرفانه محاکمه شود. اما دادگاه‌های انقلاب، به‌ویژه در دهه ۶۰، اغلب فاقد این ویژگی‌ها بودند.

۲. تعریف «محرابه» و سوءاستفاده از آن

اصطلاح «محراب» در فقه اسلامی به کسی اطلاق می‌شود که علیه نظام اسلامی به‌صورت مسلحانه قیام کند. اما در موارد متعددی، حتی کسانی که صرفاً عضو گروه‌های مخالف بودند یا فعالیت فکری و سیاسی داشتند، تحت این عنوان محاکمه و اعدام شدند. این تفسیر موسع، منجر به اجرای احکام مرگ علیه طیف گسترده‌ای از فعالان سیاسی شد.

۳. اعدام‌های ۱۳۶۷ و نقض کنوانسیون‌های بین‌المللی

اعدام‌های ۱۳۶۷ از نظر نهادهای حقوق بشری به‌عنوان «جنایت علیه بشریت» شناخته می‌شوند. در این رویداد:

- زندانیانی که قبلاً محکوم شده بودند، مجدداً بدون محاکمه به اعدام محکوم شدند.
 - به افراد اجازه دفاع از خود داده نشد.
 - خانواده‌های اعدام‌شدگان حتی از محل دفن آن‌ها بی‌اطلاع ماندند.
- طبق ماده ۷ اساسنامه‌ی رم (مربوط به دیوان بین‌المللی کیفری)، اعدام گسترده‌ی زندانیان سیاسی بدون محاکمه عادلانه، مصداق جنایت علیه بشریت است.

تأثیرات بین‌المللی و بازتاب‌ها

اعدام‌های سیاسی دهه ۶۰ در سطح بین‌المللی بازتاب‌های زیادی داشتند. سازمان‌های حقوق بشری نظیر عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر گزارش‌های متعددی در این زمینه منتشر کردند.

۱. محکومیت‌های سازمان ملل و فشارهای بین‌المللی

- در سال ۱۹۸۹، سازمان ملل گزارشی درباره‌ی اعدام‌های ۱۳۶۷ منتشر کرد و از ایران خواست که توضیح دهد چرا این اعدام‌ها انجام شده‌اند.
- اتحادیه اروپا در دهه ۹۰ فشارهای دیپلماتیک بر ایران اعمال کرد که تا حدی باعث کاهش موج اعدام‌های سیاسی شد.

۲. تأثیر بر روابط دیپلماتیک ایران

- روابط ایران با کشورهای اروپایی، به‌ویژه پس از افشای اعدام‌های ۶۷، دچار تنش شد.
- در سال‌های اخیر، برخی از مقامات ایرانی به‌دلیل مشارکت در این اعدام‌ها، تحت تحریم‌های بین‌المللی قرار گرفته‌اند.

روایت‌های بازماندگان و خانواده‌های قربانیان

درک عمیق‌تر این رویدادها نیازمند شنیدن صدای بازماندگان است. بسیاری از



خانواده‌های قربانیان هنوز هم به دنبال حقیقت و عدالت هستند.

۱. روایت مادران خاوران

یکی از شناخته‌شده‌ترین گروه‌های بازماندگان، مادران خاوران هستند که از دهه ۶۰ تاکنون، هر سال در گورستان خاوران گرد هم می‌آیند. این زنان که فرزندان‌شان در اعدام‌های دهه ۶۰ جان باخته‌اند، خواهان پاسخ‌گویی مسئولان هستند. یکی از مادران خاوران می‌گوید:

«ما حتی یک سنگ قبر نداریم که برای فرزندانمان عزاداری کنیم...»

۲. تجربه‌ی زندانیان بازمانده

برخی از زندانیانی که از اعدام‌های ۶۷ جان سالم به در بردند، خاطرات خود را منتشر کرده‌اند. کتاب کشتار جمعی در ایران نوشته‌ی عیسی پژمان، یکی از نمونه‌های مهم این خاطرات است.

نتیجه‌گیری: درس‌هایی برای آینده

مرور این حوادث تلخ، تنها یک بازخوانی تاریخی نیست، بلکه راهی است برای جلوگیری از تکرار آن‌ها در آینده. پرسش اساسی این است که چگونه یک انقلاب، که با شعار آزادی و عدالت آغاز شد، به نقطه‌ای رسید که هزاران نفر بدون محاکمه عادلانه اعدام شدند؟

برخی از درس‌های مهم این دوره:

۱. ضرورت پایبندی به اصول دادرسی عادلانه: حتی در شرایط بحران سیاسی، نباید عدالت را فدای مصلحت کرد.
۲. محدود کردن قدرت نهادهای امنیتی: یکی از دلایل اصلی این سرکوب‌ها، قدرت بی‌حد و مرز دادگاه‌های انقلاب و نهادهای امنیتی بود.
- حفظ حافظه‌ی تاریخی: جامعه‌ای که تاریخ خود را فراموش کند، احتمالاً دوباره همان اشتباهات را تکرار خواهد کرد.
۳. دهه‌های ۷۰ و ۸۰: سرکوب اعتراضات و قتل‌های زنجیره‌ای ترور قلم‌ها

پس از پایان جنگ ایران و عراق، و آغاز فضای نسبی باز شدن فرهنگی در دوران خاتمی، سلسله قتل‌هایی هدفمند علیه نویسندگان و روشنفکران مخالف رخ داد

قتل‌های زنجیره‌ای

در دهه ۷۰، قتل‌های زنجیره‌ای روشنفکران، نویسندگان و فعالان سیاسی چون داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری، و محمدجعفر پوینده، موجی از وحشت در میان فعالان مدنی ایجاد کرد.

نقش وزارت اطلاعات و افشای ماجرا: نقطه عطف ماجرا، افشای نقش عناصر وابسته به وزارت اطلاعات در این قتل‌ها بود. پس از بالا گرفتن فشارهای داخلی و بین‌المللی، وزارت اطلاعات در دی‌ماه ۱۳۷۷ با صدور بیانیه‌ای بی‌سابقه، اعلام کرد «عناصر خودسر» در این وزارتخانه مسئول انجام این قتل‌ها بوده‌اند. این اعتراف، هرچند ناقص و محافظه‌کارانه، برای نخستین بار پرده از نقش نهادهای رسمی در این جنایات برداشت. سعید امامی (اسلامی)، از مقام‌های ارشد وزارت اطلاعات، به‌عنوان یکی از طراحان اصلی این ترورها معرفی شد. او بعدها در زندان به‌شکل مشکوکی جان باخت؛ مرگی که بسیاری آن را تلاش برای ممانعت از افشاگری‌های بیشتر تعبیر کردند. وزارت اطلاعات در نهایت مسئولیت این قتل‌ها را پذیرفت، اما تنها چند نیروی رده‌پایین محاکمه شدند. آمران اصلی هرگز پاسخگو نشدند.

واکنش‌های داخلی و بین‌المللی

افشای قتل‌های زنجیره‌ای واکنش‌های گسترده‌ای در پی داشت. رسانه‌ها، به‌رغم محدودیت‌ها، برخی زوایای پنهان را افشا کردند. خانواده قربانیان، به‌ویژه پرستو فروهر، نقش مهمی در زنده نگه داشتن این پرونده ایفا کردند. نهادهای حقوق بشری بین‌المللی نیز جمهوری اسلامی را به دلیل نقض گسترده حقوق بشر مورد انتقاد قرار دادند.

در سطح داخلی، اگرچه امیدهایی نسبت به اصلاحات و شفاف‌سازی شکل گرفت، اما روند قضایی پرونده‌ها، با بستن سریع پرونده‌ها و عدم پیگیری عاملان اصلی، این امیدها را به یأس بدل کرد.



پیامدها و تحلیل نهایی

قتل‌های زنجیره‌ای را نمی‌توان تنها سلسله‌ای از جنایات فردی یا خطاهای امنیتی دانست. این قتل‌ها، بازتابی از ساختاری سیاسی-امنیتی هستند که حذف فیزیکی منتقدان را جزئی از راهبرد بقای خود می‌داند. پیامدهای این جنایات، فراتر از رعب و وحشت موقتی، به تضعیف اعتماد عمومی به نهادهای حکومتی، گسترش خودسانسوری در فضای فرهنگی، و مهاجرت فزاینده روشنفکران و فعالان مدنی منجر شد. همچنین، این رویدادها نشان داد که حتی در شرایط بسته و اقتدارگرا، فشار افکار عمومی، رسانه‌ها و نهادهای بین‌المللی می‌تواند باعث عقب‌نشینی موقت دستگاه قدرت شود، هرچند بدون اراده‌ای جدی برای اصلاحات ساختاری، چنین افشاگری‌هایی اغلب نیمه‌کاره رها می‌شوند.

قتل‌های زنجیره‌ای همچنان زخمی باز در حافظه تاریخی ایران است؛ زخمی که فراموشی آن، بی‌عدالتی را عادی، و خشونت سیاسی را موجه می‌سازد. پاسداشت یاد قربانیان و پیگیری حقیقت، نه فقط یک وظیفه اخلاقی و انسانی، بلکه ضرورتی تاریخی برای جلوگیری از تکرار چنین فجایعی در آینده است.

قیام دانشجویی ۱۳۷۸ یکی از مهم‌ترین اعتراضات اجتماعی در تاریخ معاصر ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ است. این جنبش به دنبال حمله به خوابگاه‌های دانشجویی در تهران شکل گرفت و چندین روز به طول انجامید. این واقعه نمادی از شکاف‌های عمیق سیاسی-اجتماعی در ایران در دوره پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ (انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری) به شمار می‌رود.

زمینه‌های شکل‌گیری

فضای سیاسی: پس از انتخاب محمد خاتمی، فضای نسبی بازتری در کشور به وجود آمده بود. مردم به ویژه قشر جوان و دانشجو، انتظارات زیادی برای اصلاحات داشتند. حمله به مطبوعات: توقیف روزنامه «سلام» در ۱۵ تیر ۱۳۷۸ که منتقد سیاست‌های امنیتی کشور بود، خشم دانشجویان را برانگیخت.

مشکلات اجتماعی و اقتصادی: بیکاری، فساد، و فشارهای فرهنگی زمینه‌های نارضایتی گسترده‌ای فراهم کرده بود.

آغاز و روند اعتراضات

آغاز: در شب ۱۷ تیر ۱۳۷۸، دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به توقیف روزنامه «سلام» تجمع کردند. حمله به کوی دانشگاه: نیروهای لباس شخصی و پلیس به کوی دانشگاه حمله کردند، دانشجویان را مورد ضرب و شتم قرار دادند و اموالشان را تخریب کردند. تصاویر این حمله خشم عمومی را برانگیخت. گسترش اعتراضات: این رویداد باعث شد تظاهراتی گسترده‌تر در تهران و دیگر شهرها شکل بگیرد. شعارها از اعتراض به توقیف روزنامه فراتر رفت و به مطالبات سیاسی و اجتماعی کلی‌تری تبدیل شد. سرکوب: با دخالت نیروهای امنیتی و شبه‌نظامیان بسیج، اعتراضات به شدت سرکوب شد. ده‌ها نفر کشته یا مجروح شدند و صدها نفر بازداشت شدند.

پیامدها

سرکوب فضای دانشجویی: پس از این واقعه، کنترل امنیتی بر دانشگاه‌ها افزایش یافت و بسیاری از فعالان دانشجویی بازداشت یا محروم از تحصیل شدند. شکل‌گیری جنبش‌های جدید: این اعتراضات نقطه شروعی برای شکل‌گیری جنبش‌های دانشجویی جدید در دهه ۸۰ و نهایتاً جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ شد. شکاف اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران: واقعه ۱۸ تیر ۷۸ نشان داد که پروژه اصلاحات درون نظام با موانع ساختاری جدی روبه‌روست.

تحلیل

از منظر جامعه‌شناسی: این قیام نشان‌دهنده تنش‌های بین نسلی و بین مطالبات مدرن جامعه و ساختار سنتی قدرت بود. از منظر سیاسی: قیام ۷۸ نشان داد که هرچند اصلاح‌طلبان در بدنه دولت حضور داشتند، اما ابزارهای واقعی قدرت (قوه قضاییه، نیروهای امنیتی، سپاه) در اختیار محافظه‌کاران باقی مانده بود. از منظر تاریخی: واقعه ۱۸ تیر را می‌توان نخستین نمود جدی از بحران مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی در میان نسل پس از انقلاب دانست.



- اسامی چهره‌های کلیدی آن دوران
- نقش گروه‌های دانشجویی مانند دفتر تحکیم وحدت
- روند وقایع شب ۱۸ تیر

شامگاه ۱۷ تیر تجمعی اعتراضی آرام شکل گرفت.

نیمه‌شب، نیروهای امنیتی و لباس‌شخصی به خوابگاه‌های دانشگاه تهران (کوی دانشگاه) حمله کردند؛ درها شکسته شد، دانشجویان به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. برخی دانشجویان از پنجره‌ها به بیرون پرتاب شدند (طبق برخی گزارش‌ها)، تعدادی کشته و زخمی شدند. وسایل شخصی، کتاب‌ها و لوازم دانشجویان به خیابان‌ها ریخته شد. تصاویر این خشونت به سرعت در جامعه پخش شد و موج اعتراضات از تهران به شهرهای دیگر (مشهد، تبریز، اصفهان و...) گسترش یافت.

پیامدهای حقوقی و سرنوشت بازداشت‌شدگان

- صدها دانشجو بازداشت شدند.
- احمد باطبی به اتهام «تحریک علیه نظام» به ۱۵ سال زندان محکوم شد (بعداً کاهش یافت و در نهایت از ایران خارج شد).
- بسیاری از دانشجویان بازداشت‌شده تحت فشار اقرار گرفتند تا در تلویزیون به «اشتباه خود» اعتراف کنند.
- تعدادی از فعالان پس از آزادی یا فرار، مجبور به مهاجرت به خارج از کشور شدند.
- این سرکوب، نسلی از فعالان سیاسی و دانشجویی را به اپوزیسیون بدل کرد.

جمع‌بندی نهایی

واقعه ۱۸ تیر ۷۸ فراتر از یک اعتراض دانشجویی ساده بود؛ این قیام شکافی عمیق میان نسل جوان و ساختار حاکمیت ایجاد کرد. همچنین نشان داد که حتی در فضای نیمه‌باز سیاسی آن زمان، توان سرکوب بسیار بالاست و اصلاحات در چارچوب موجود، با موانع جدی روبروست.

اعتراضات دانشجویی تیرماه ۱۳۷۸ و پس از آن در سال ۱۳۸۸ با سرکوب شدید نیروهای امنیتی و شبه‌نظامی مواجه شد. گزارش‌های متعدد از شکنجه، تجاوز، و قتل

- بازداشت‌شدگان در کهریزک منتشر شد.
- پس از اعلام نتایج جنجالی انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۸، خیابان‌های تهران و شهرهای بزرگ ایران صحنه اعتراضات گسترده شد. طبق گزارش‌ها:
- صدها نفر کشته یا مجروح شدند؛
 - هزاران بازداشت، از جمله بازداشت چهره‌های اصلاح‌طلب صورت گرفت؛
 - کهریزک: بازداشتگاه بدنامی که در آن معترضان مورد شکنجه، تجاوز و قتل قرار گرفتند.

دهه ۹۰: گسترش اعتراضات و خشونت دولتی

آبان ۱۳۹۸: خون روی آسفالت

با افزایش ناگهانی قیمت بنزین، مردم به خیابان آمدند و پاسخ حکومت چیزی جز خشونت بی‌سابقه نبود.

بر اساس گزارش رویترز و عفو بین‌الملل:

- بیش از ۱۵۰۰ نفر در کمتر از دو هفته کشته شدند.
 - بسیاری از قربانیان با شلیک مستقیم گلوله به سر و قلب جان باختند.
 - اینترنت در سراسر کشور قطع شد تا «قتل‌عام خاموش» شکل بگیرد.
- اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶، آبان‌ماه ۱۳۹۸ و نهایتاً اعتراضات گسترده ۱۴۰۱، نشانه‌ی نارضایتی عمیق و ساختاری مردم از حاکمیت بود. آبان ۱۳۹۸ یکی از خون‌بارترین سرکوب‌ها در تاریخ جمهوری اسلامی به‌شمار می‌رود؛ براساس گزارش‌ها، بیش از ۱۵۰۰ نفر در چند روز به ضرب گلوله نیروهای امنیتی کشته شدند. در اعتراضات ۱۴۰۱ که پس از قتل مهسا امینی آغاز شد، صدها نفر از جمله کودکان کشته، هزاران نفر بازداشت و شکنجه شدند. بر اساس منابع معتبر بین‌المللی:
- دست کم ۵۰۰ نفر از جمله کودکان کشته شدند؛
 - هزاران نفر بازداشت و شکنجه شدند؛
 - اعدام معترضان در دادگاه‌های چند دقیقه‌ای، از جمله محسن شکاری و مجیدرضا

رهنورد

الگوی تکرار شونده: فقدان پاسخگویی و انکار مسئولیت

در تمام این سال‌ها، ویژگی مشترک همه‌ی این سرکوب‌ها، فقدان شفافیت، انکار



رسمی، و مصونیت مقامات مسئول بوده است. نهادهای امنیتی نه تنها پاسخگو نبوده‌اند، بلکه بسیاری از آمران و عاملان ارتقاء مقام یافته‌اند. قوه قضاییه نه به عنوان مرجع عدالت، بلکه ابزار سرکوب عمل کرده است.

بحران مشروعیت و خشونت به مثابه ابزار حکمرانی

آنچه در این روند دیده می‌شود، استفاده از خشونت به عنوان سیاست حکمرانی است. جمهوری اسلامی در مواجهه با بحران‌های مشروعیت، نه از گفت‌وگو و اصلاح، بلکه از سرکوب سیستماتیک بهره برده است. این روند نه تنها مشروعیت داخلی را از میان برده، بلکه تصویر جهانی نظام را نیز به‌طور کامل مخدوش کرده است. تکرار تاریخ، بدون پاسخگویی و عدالت، جامعه را به سمت چرخه‌ای بی‌پایان از اعتراض و سرکوب سوق داده است.

جمع‌بندی: الگوی تکرارشونده خشونت

۴۴ سال پس از انقلاب، الگویی روشن در کارنامه جمهوری اسلامی دیده می‌شود:

- حذف سیستماتیک مخالفان
 - انکار رسمی و عدم شفافیت
 - بی‌پاسخ‌ماندن آمران و عاملان
 - استفاده از دادگاه‌های نمایشی برای توجیه خشونت
- در تمام این سال‌ها، عدالت قربانی شده و حقیقت زیر خاکستر مانده است. اما حافظه جمعی مردم ایران، این قربانیان را فراموش نکرده است. شاید روزی که محاکمه جنایتکاران واقعی در دادگاه‌های مستقل برگزار شود، چندان دور نباشد.

منابع:

- ۱- گزارش‌های عفو بین‌الملل
 - ۲- Human Rights Watch
 - ۳- گزارش‌های تصویری BBC، CNN، Reuters
- پاورقی‌ها:
۱. خلخالی، صادق. خاطرات آیت‌الله خلخالی. تهران: نشر اطلاعات، ۱۳۷۹.
 ۲. Abrahamian, Ervand. Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran. University of California Press, 1999.
 - ۳- گزارش سازمان عفو بین‌الملل، Iran: Violations of Human Rights ۱۹۸۷-۱۹۸۸.
 ۴. منتظری، حسینعلی. خاطرات. نسخه منتشرشده در سایت رسمی آیت‌الله منتظری، ۱۳۸۸.
 ۵. Amnesty International. Iran: Violations of Human Rights 1987-1988.
 ۶. Abrahamian, Ervand. Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran. University of California Press, 1999.
 ۷. منتظری، حسینعلی. خاطرات.
- پیوست: منابع پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر**
- آثار تاریخی:**
- آبراهامیان، یرواند. ایران بین دو انقلاب
 - بهرام رحمانی، زندانیان سیاسی ایران
- گزارش‌های حقوق بشری:**
- گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر



پایانی برای فراموشی نیست

این کتاب، تنها ثبت اسامی نیست؛ روایتی است از نسل ایستاده در برابر گلوله. نسلی که نخواست قربانی بماند، که نخواست نظاره‌گر بماند. نسلی که جان داد تا فردایی بسازد برای ما، برای تو، برای ایران.

باشد که این خاطره‌ها، این زخم‌ها، ما را بیدار نگه دارند؛ تا نگذاریم تکرار شوند. این کتاب، آینه‌ایست برای نگاه کردن در چشم تاریخ، و پرسیدن: آیا در کنار مردم ایستاده‌ایم؟

در این کتاب، نه فقط نام‌ها را ثبت کرده‌ایم، بلکه صداهایی را شنیده‌ایم که در میان گلوله‌ها خاموش شدند. این روایت‌ها، آینه‌ای است از آنچه در این سال‌ها بر فرزندان این خاک گذشت. با اشک نوشته شده، با خشم و درد تدوین شده و با امید به آگاهی و بیداری نسل آینده منتشر می‌شود.

از ۱۳۵۷ تا ۱۴۰۱، از خیابان‌های تهران تا میدان‌های کوچک شهرهای دور، مردم ایران در جستجوی نان، آزادی و کرامت انسانی فریاد زدند. این کتاب، روایتی است از آن‌هایی که در این مسیر جان‌شان را گذاشتند. بعضی کودک بودند، بعضی پزشک، بعضی دانشجو، و بعضی فقط رهگذری که «نفس کشیدن» خواسته بود.

فصل اول: زن، زندگی، آزادی (قیام ۱۴۰۱)

قیام ۱۴۰۱ با قتل حکومتی مهسا امینی جرقه خورد؛ دختری جوان که تنها به جرم نداشتن حجاب مورد تأیید حکومت، جانش را از دست داد. اما شعله‌ای که او روشن کرد، تبدیل به خیزشی شد سراسری با شعار «زن، زندگی، آزادی».

در این فصل، روایت‌هایی آمده‌اند از ایستادگی، اشک، شجاعت و اندوه. از آیدا رستمی، پزشک فداکار تا مجیدرضا رهنورد، که با دستان بسته به چوبه دار رفت و در لحظه آخر خواست شاد بمانیم. از کودکی چون کیان پیرفلک، تا فاطمه رحیمی ۱۶ ساله که

او را به دروغ خودکشی جلوه دادند. هر نام، زخمی است بر وجدان جهان. اینجا از فرانک جباری می‌خوانیم که پیکرش را به خانواده‌اش ندادند مگر آنکه بگویند سخته کرده. از زهرا جلیلیان، نابغه‌ای که می‌خواست جایزه نوبل بگیرد، اما با ضربات باتوم کشته شد. از علیرضا خوشکار بیاتی که حتی اجازه ندادند همسرش برایش دادخواهی کند. از دنیا فرهادی که جسدش را خانواده‌اش با قایق از رود کارون بیرون کشیدند و از امیرعلی موسی کاظمی دو ساله، که در آغوش پدرش با گلوله‌ای به سر کشته شد. این‌ها فقط داستان نیستند؛ سند جنایتند، صدای دادخواهی‌اند. هر روایت، بازمانده‌ای دارد؛ مادری که شب‌ها با قاب عکس حرف می‌زند، خواهری که هنوز باور نکرده «داداشش» رفته، یا دوستی که آخرین سیگار را در حمام کشید و گفت: «حکم اعدام ابلاغ شده».

فصل دوم: آبان خونین

در آبان ۱۳۹۸، موجی از خشم به خیابان‌ها آمد؛ پاسخی به سه برابر شدن قیمت بنزین. اما خیلی زود، این اعتراض‌ها به فریاد علیه سرکوب و فساد بدل شد. روایت نیکتا اسفندانی ۱۴ ساله، پویا بختیاری، محسن محمدپور و ده‌ها نام دیگر، بازگوکننده خشونت است که قلب یک ملت را شکست.

فصل سوم: کودکان و نوجوانان، قربانیان خاموش

در هیچ جنگی، در هیچ اعتراضی، نباید کودکان کشته شوند. اما در سرزمین ما، کودکی نه تنها مصونیت نیست، که گاه انگیزه‌ای برای حذف است. چه صدایی رساتر از مرگ یک کودک، برای نشان دادن ماهیت سرکوبگر نظام؟ از کیان پیرفلک، کودک خلاق و پرشور ایده‌ای که گلوله به او پایان داد، تا فاطمه رحیمی، دختر نقاش ۱۶ ساله‌ای که به دار آویخته شد تا دیگران را بترسانند؛ این فصل روایت کودکان و نوجوانانی است که جرمی جز «زیستن با امید» نداشتند.

فصل چهارم: صدای مدنی خاموش‌شده پزشکان، وکلا و فعالان

در میان کشته‌شدگان، چهره‌هایی بودند که نه تنها به خیابان آمدند، بلکه در خط مقدم یاری رساندن ایستادند. کسانی که وجدان حرفه‌ای، دانش، تخصص و انسانیت‌شان



را در خدمت مردم گذاشتند.

آیدا رستمی، پزشکی بود که زخمی‌های اعتراضات را پنهانی درمان می‌کرد. اما این مهربانی، پایانش شکنجه و مرگ بود. جسدش را با چشم از حدقه درآمده و صورت درهم‌کوبیده تحویل خانواده دادند.

نرگس خرمی‌فرد، وکیل دادگستری و مدافع معترضان، پس از بازداشت ناپدید شد. پیکر نیمه‌جان‌ش در مقابل خانه‌اش یافت شد. شبانه در بیمارستان جان داد، و مأموران پیش از خانواده‌اش رسیدند.

زهرا جلیلیان، دانشجوی نخبه و دکترای نانو الکترونیک، با رویای دریافت جایزه نوبل زندگی می‌کرد. در دانشگاه، هدف قرار گرفت و کشته شد. پزشکی قانونی گفت: آسیب‌های داخلی شدید پیش از مرگ، دروغ «خودکشی» را برملا می‌کرد.

وکلا بی‌شماری چون مصطفی نیلی، محمدعلی کامفیروزی و... در این دوره یا بازداشت شدند، یا ممنوع‌الفعالیت. صدای دفاع خاموش شد تا ظلم بی‌صدا بماند.

این فصل، به آن‌هایی اختصاص دارد که از مردم دفاع کردند، اما در نهایت، خود قربانی همان ساختاری شدند که بر آن اعتراض داشتند.

زخم‌هایی که تاریخ باید به خاطر بسپارد

این صفحات، داستان‌هایی نیستند برای خواندن و گذر کردن. این‌ها خرده‌روایت‌های زندگی انسان‌هایی‌اند که نفس کشیدند، خندیدند، عاشق شدند، جنگیدند، و سرانجام در خیابان‌های بی‌صدا جان دادند. هر نامی در این کتاب، ستونی است در حافظه‌ی جمعی ما. ستونی که باید بایستد، تا یادمان نرود این خاک، با خون چه کسانی آبیاری شد.

ما نمی‌نویسیم تا انتقام بگیریم، ما می‌نویسیم تا فراموش نکنیم. چون فراموشی، آغاز تکرار است. نسل بعد، اگر بداند چه بر ما رفت، شاید تصمیم بگیرد آن را دوباره تجربه نکند. ما با این روایت‌ها، سندی را ثبت می‌کنیم که هیچ نظامی نتواند آن را از بین ببرد.

این کتاب، مرثیه نیست. وصیت‌نامه است. وصیت‌نامه‌ی آزادی. یادگار خون، وصیت اشک، و عهدی برای آینده‌ای که حق ماست.

این کتاب، پاسخی است به سکوت. به سال‌هایی که نام‌ها ناپدید شدند، صداها

خاموش گشتند و روایت‌ها دفن شدند. «هرگز نخواهیم بخشید» تلاشی است برای زنده نگه داشتن آن‌چه حکومت خواست از یاد برود. ما در این صفحات، نه تنها فهرستی از جان‌باختگان، بلکه تصویر زنده‌ای از ایستادگی، رنج، و آرزوهای ناتمام نسلی را روایت می‌کنیم که فریاد آزادی را با خون خود نوشتند.

این اثر، نه برای تسکین که برای بیداری‌ست. نه برای زخم‌زدگان که برای آن‌هایی‌ست که هنوز می‌پرسند چه شد، چرا شد و چگونه می‌توان تکرارش نکرد. امید آن داریم که این کتاب، نه پایان یک روایت که آغاز یک حافظه جمعی باشد؛ حافظه‌ای که حقیقت را زنده نگه می‌دارد، دادخواهی را می‌طلبید، و فراموشی را پس می‌زند.

درک وضعیت کنونی جامعه ایران، بدون نگاهی تاریخی به چرخه سرکوب و مقاومت، ممکن نیست. از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» همراه بود، تا سال ۱۴۰۱ که صدای «زن، زندگی، آزادی» به آسمان برخاست، همواره میان مردم و حاکمیت شکافی بوده است؛ شکافی که هر بار با سرکوب خونین عمیق‌تر شده است.

اعتراضات پس از انتخابات ۸۸، قیام دی‌ماه ۹۶، آبان خونین ۹۸ و نهایتاً خیزش سراسری ۱۴۰۱ نشان داد که خشونت ساختاری، اصلاح‌ناپذیری حکومت، و مطالبه‌ی آزادی و عدالت، به تقابل آشکار رسیده است. جمهوری اسلامی، به جای پاسخ به خواسته‌های مشروع مردم، به حذف فیزیکی معترضان، دروغ‌سازی رسانه‌ای و امنیتی‌سازی فضا روی آورده است. قیام ۱۴۰۱ با قتل حکومتی مهسا امینی جرقه خورد؛ دختری جوان که تنها به جرم نداشتن حجاب مورد تأیید حکومت، جانش را از دست داد. اما شعله‌ای که او روشن کرد، تبدیل به خیزشی شد سراسری با شعار «زن، زندگی، آزادی».

در این فصل، روایت‌هایی آمده‌اند از ایستادگی، اشک، شجاعت و اندوه. از آیدا رستمی، پزشک فداکار تا مجیدرضا رهنورد، که با داستان بسته به چوبه دار رفت و در لحظه آخر خواست شاد بمانیم. از کودکی چون کیان پیرفلک، تا فاطمه رحیمی ۱۶ ساله که او را به دروغ خودکشی جلوه دادند. هر نام، زخمی است بر وجدان جهان.

اینجا از فرانک جباری می‌خوانیم که پیکرش را به خانواده‌اش ندادند مگر آنکه بگویند سخته کرده. از زهرا جلیلیان، نابغه‌ای که می‌خواست جایزه نوبل بگیرد، اما با ضربات باتوم کشته شد. از علیرضا خوشکار بیاتی که حتی اجازه ندادند همسرش برایش



دادخواهی کند. از دنیا فرهادی که جسدش را خانواده‌اش با قایق از رود کارون بیرون کشیدند.

و از امیرعلی موسی کاظمی دو ساله، که در آغوش پدرش با گلوله‌ای به سر کشته شد. این‌ها فقط داستان نیستند؛ سند جنایتند، صدای دادخواهی‌اند.

هر روایت، بازمانده‌ای دارد؛ مادری که شب‌ها با قاب عکس حرف می‌زند، خواهری که هنوز باور نکرده «داداشش» رفته، یا دوستی که آخرین سیگار را در حمام کشید و گفت: «حکم اعدامم ابلاغ شده».

.....

«آخرین بار که دیدمت...»

مادر (با صدایی لرزان، نرم):

آخرین بار که دیدمت...

همون صبح لعنتی بود.

کفشات رو اشتباهی پوشیدی. می‌خندیدم که چرا همیشه عجولی. گفתי زود میام،

فقط یه دوری می‌زنم.

گفتم: «مواظب خودت باش.»

گفתי: «مگه بچه‌م؟»

و رفتی.

(سکوئی کوتاه. نگاهش روی نقطه‌ای ثابت، انگار گذشته رو می‌بینه.)

ظهر شد... عصر شد... شب شد.

گوشیم رو هزار بار چک کردم. هیچ خبری نشد.

تا یکی زنگ زد... یه صدای ناشناس گفت بیاید سردخونه.

گفتم اشتباه شده. پسر من که...

اما نشده بود.

پسر من،

پسر زنده‌ی من،

توی سردخونه بود. با یه گلوله توی سرش.

(با بغض سنگین، اما صدایش بالا نمی‌ره. فقط خسته‌ست.)

گفتن / اگه امضا بدی که سکوت می‌کنی، جسد رو تحویل می‌دیم.
گفتم امضا می‌کنم، فقط... بذارین بینمش.
نگذاشتن.
خودشون دفنش کردن. خودشون غسلش دادن.
خودشون سنگ قبرش رو گذاشتن.
حتی اسمش رو هم اشتباه نوشتن.
گفتن دیه می‌دیم.
گفتم: پول رو بکنید تو گلولی اون که شلیک کرد.
(نفس عمیق می‌کشه. لحظه‌ای لبخند تلخ رو لبشه.)
هر شب، آخرش میام اینجا.
زل می‌زنم به قاب عکسش.
و با خودم می‌گم:
آخرین بار که دیدمت، نمی‌دونستم دیگه هیچ وقت نمی‌بینمت.

.....
«به من گفتن پدر باش...»

من همیشه فکر می‌کردم پدر بودن یعنی کار کردن. یعنی خرجی آوردن، یعنی
سقف بالای سر...
ولی کسی نگفت وقتی پسر رو با تیر زدن،
پدر بودن یعنی بریدن از دنیا...
و باز زندگی کردن.
اون روز صبح، پسرم گفت:
«بابا، می‌رم یه سر بیرون. مردم جمع شدن.»
گفتم: «حواست باشه. این روزا، یه قدم اشتباه یعنی دردسر.»
گفت: «من فقط نگاه می‌کنم،»
و رفت.
ساعت ۵ عصر بود. همسایه زنگ زد.
گفت: «پسر تو توی خیابون افتاده... تیر خورده.»
رفتم بیمارستان. اون جا نبود. گفتن بردنش پزشکی قانونی.



یعنی دیگه تموم شده بود...
بی صدا، سریع، بدون خداحافظی.
سکوت می‌کنه. دستش رو روی سینه‌ش می‌ذاره. نفسش سنگینه
وقتی دیدمش، فقط یه خط نازک از خون خشک‌شده روی گونه‌ش مونده بود.
لب‌هاش باز بود.
انگار هنوز می‌خواست چیزی بگه.
اما صداش دیگه نبود.
گفتن بی سروصدا دفنش کن.
گفتن مصاحبه نکن.
گفتن دشمن ازش سوءاستفاده می‌کنه.
گفتم: اون دشمن بود یا شما؟
از اون روز به بعد، فقط یه کار می‌کنم:
می‌رم سر مزارش.
یه صندلی پلاستیکی دارم.
می‌شینم، باهاش حرف می‌زنم.
نه برای اون.
برای خودم.
برای این‌که هنوز یادم نرفته چطور پدر بودن...

.....

«برادرم دیگه نیست...»
خواهر (با صدایی توی گلو گیر کرده):
ما قرار بود با هم پیر شیم.
قرار نبود تو بری و من بمونم.
قرار نبود عکس تو رو بچسبونم به دیوار اتاقم و هر شب بگم: «شب‌به‌خیر
داداش.»
تو همیشه می‌گفتی: «هیچ‌کی حق نداره تورو ناراحت کنه. من پشتتم.»
ولی اون روز...
اون روز که گلوله خوردی، کی پشت بود؟

(سکوت می‌کنه. به عکس نگاه می‌کنه. لبخند محوی می‌زنه.)

مامان هنوز صدات می‌زنه، می‌دونی؟

می‌گه: «علی جان، چاییت یخ کرد.»

بعد می‌فهمه نیستی، لبخندش می‌میره.

بابا دیگه صدای خنده‌شو نشنیدم.

فقط سکوتش بلندتر از همه‌مونه.

یادته می‌گفتی: «تو قوی‌ای.»

ولی من قوی نیستم، داداش.

من هر شب با صدای تیر از خواب می‌پریم.

هر بار که صدای موتور میاد، فکر می‌کنم اومدن دنبالم.

اونا گفتن: «پسر شما اغتشاش‌گر بود.»

اغتشاش‌گر کیه؟

اون که گلوله می‌زنه یا اون که فریاد می‌زنه از درد؟

تو فقط رفته بودی بگی زندگی سخته.

بگی ما هم حق داریم نفس بکشیم.

ولی دیگه هیچ‌کس صداتو نشنید.

فقط صدای گلوله بلند بود... و بعد سکوت.

(آروم می‌شه. انگار دوباره توی دنیای خودش فرو می‌ره.)

هر جا می‌رم، یه تیکه‌ت باهامه.

گاهی خنده‌ت،

گاهی تی‌شرت قدیمیت،

گاهی فقط یه بوی محو...

و همیشه، این فکر که شاید، یه روزی

باز ببینمت... یه جایی، یه جوری.

.....

«اون روز من اونجا بودم...»

من اون روز اونجا بودم.

پای پست بودم. حکم داشتم.



یگان ویژه، فلان میدان، ساعت شش صبح تا شب.
مردم اوامده بودن.
از اولش معلوم بود این یکی فرق داره.
چهره هاشون، صدا هاشون، خشم هاشون...
ولی راستش بیشتر از همه، ترس توی نگاهشون بود.
دستور اوامد:
«با اغتشاش گران مماشات نکنید.»
یکی از بچه ها پرسید: «یعنی تیر مستقیم؟»
گفتن: «با تشخیص فرمانده، بله.»
من نردم... ولی دیدم.
دیدم که یه پسر جوون، لای ماشینا قایم شده بود.
دوید...
یه صدا اوامد...
افتاد.
اسمش رو نمی دونستم. هنوزم نمی دونم.
ولی صورتش یادم مونده.
چشمش...
تا چند ثانیه بعد از افتادن، هنوز باز بود.
اون شب نرفتم خونه.
نمی تونستم.
رفتم روی پشت بوم پادگان، سیگار پشت سیگار.
نمی فهمیدم.
ما قرار بود از مردم محافظت کنیم، نه شلیک.
بعد گفتن: دشمن سوء استفاده می کنه.
گفتن: امنیت کشور در خطر بود.
اما اون پسری که افتاد، فقط یه کیف رو دوشش بود و یه بغض.
(چشمش پر اشکه ولی گریه نمی کنه. صداش افتاده).
من اسمم هیچ جا نیست.

نه تو لیست تیراندازا، نه تو گزارش رسانه‌ها.

ولی اون تصویر...

اون صورت،

هر شب توی خوابمه.

و فقط یه چیز می‌خوام بگم:

اگه اون روز ساکت بودم،

اگه اون روز چیزی نگفتم،

امروز می‌گم:

«بخشید...»

.....
رد خون روی آسفالت

من رد خون رو خودم شستم.

با سطل، با آب، با هزار اشک...

ولی هنوز که هنوز، وقتی از اون کوچه رد می‌شم، بوی خورش توی هواست.

می‌گن آدم وقتی می‌میره، تموم می‌شه.

اما نه...

تو تموم نشدی.

تو شدی خاطره‌ای که هر شب پاهامو می‌بره همون جا.

تو شدی سایه‌ای که رو دیوار اتاقم کش میاد تا صبح.

اون روز، یه جمله گفتم... فقط یه جمله:

«اگه الان نگیم، کی بگه؟»

و رفتی.

بی‌چتر، بی‌کلاه، با یه کاغذ توی دستت.

نوشته بود: «زندگی حق ماست.»

.....
شلیک کردن.

نه یکی، نه دوتا.

صداهاش هنوز توی گوشمه.



انگار زمان تکرار می‌شه، فقط تیرها هر بار یه نفر جدید رو می‌زنن.
پزشکی قانونی گفت: «نامعلوم»
گواهی دفن گفت: «بر اثر برخورد جسم سخت»
اما من دیدم... با چشم‌های خودم.
یه اسنایپر، آروم، دقیق،
قلب رو نشونه گرفت.
مثل اینکه زندگیا ت برای اونا فقط یه نقطه‌ی روی نقشه بود.
من موندم.
با خونه‌ی ساکت، با خانواده‌ای که جرأت گریه نداره،
با عکس‌ها ت که از ترس برشون دادیم از دیوار.
ولی امروز، دارم حرف می‌زنم.
اینجا، بلند، بی‌لکنت.
چون اگه منم ساکت بمونم،
تو دوباره می‌میری.
هر شب، هر روز، هزار بار.



زن، زندگی، آزادی (قیام ۱۴۰۱)

روز شمار وقایع ۱۴۰۱

شمار جانباختگان اعتراضات در ایران به ۳۳۰ تن رسید. از ۲۶ شهریور تا ۱۹ آبان در راستای اعتراضات مردمی، ۵۰ کودک و ۲۸۰ بزرگسال جان خود را از دست داده‌اند. در این مدت ۱۵۰۹۲ نفر از معترضان را دستگیر کرده‌اند که در این میان فقط هویت ۱۹۵۴ تن را اعلام کرده‌اند. ۱۳۸ شهر در این ۵۴ روز درگیر اعتراضات بوده‌اند و ۴۴۰ دانشجو از ۱۳۷ دانشگاه کشور به علت اعتراض به شرایط موجود بازداشت شده‌اند. عبدالحمید معصومی تهرانی، روحانی منتقد ساکن تهران با وجود گذشت ۲۵ روز از زمان دستگیری، کماکان در بازداشت و بی خبری به سر می برد. بی اطلاعی از وضعیت این روحانی نگرانی خانواده و نزدیکان وی را در پی داشته است. معصومی تهرانی روز یکشنبه ۲۴ مهر ۱۴۰۱، توسط نیروهای امنیتی در منزل خود بازداشت و به مکان نامعلومی منتقل شد. ماموران ضمن تفتیش منزل این روحانی، برخی از لوازم شخصی او را ضبط کرده و با خود بردند.

علیرضا کریمی دانشجوی رشته میکروبیولوژی دانشگاه اراک روز چهارشنبه ۱۸ آبان ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات دانشجویی دانشگاه اراک بر اثر ضربات متعدد باتوم که توسط نیروهای حکومتی به سرش وارد شده دچار ضربه مغزی شده و جانش را از دست داده است. کانال شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران هم ۱۹ آبان از اعزام هستی حسین پناهی دانش آموز ۱۶ ساله از بیمارستان دهگلان به بیمارستان کوثر سنندج خبر داد و نوشت او در اثر ضربه باتوم به سرش دچار خونریزی مغزی شده و به کما رفته است. منابع محلی گفته‌اند پدر هستی، تهدید شده که بگوید دخترش از ماشین به بیرون پرت شده است.



• آیدا رستمی

تاریخ ۲۱ آذرماه ۱۴۰۱، پزشکی شریف به نام آیدا رستمی مفقود شد و فردای آن روز، پیکر بی‌جان‌ش تحویل خانواده‌اش شد.

آیدا پزشکی بود که به صورت مخفیانه به مداوای آسیب دیدگان اعتراضات ۱۴۰۱ می‌پرداخت.

در نامه پزشکی قانونی، علت مرگ آیدا رستمی «برخورد جسم سخت» نوشته شده در حالیکه

کلانتری اکباتان علت مرگ رو تصادف عنوان کرده بود. وقتی خانواده آیدا اصرار کردند که پیکر او را ببینند، مشخص شد که هیچ شباهتی به بدنی که تصادف کرده، ندارد. دست‌هایش شکسته، نیمه راست صورتش له شده، بینی او خُرد شده و چشم چپش به صورت کامل تخلیه شده بود. همچنین روی سایر اعضای بدن نیز به صورت واضح جای چند کبودی به چشم می‌خورد. گفته می‌شود، آیدا رو شکنجه کردن تا آدرس آسیب‌دیده‌های اعتراضات رو به دست بیاورند ولی این کار رو نکرد و به سوگند پزشکی خود، وفادار ماند و جان‌ش را از دست داد.



• مجید رضا رهنورد دومین سربدار قیام

۱۴۰۱

مجیدرضا، دومین معترض اعدام‌شده خیزش سراسری است، مراحل دادرسی او نیز مانند دیگر معترضان که اعدام شدند، بسیار ناعادلانه بود. مجیدرضا ۲۱ آذر ۱۴۰۱ در روندی غیرقانونی، و در جریان محاکمه‌ای بدون وکیل تعیینی حکم اعدامش صادر شد.

وکیل تسخیری مجیدرضا رهنورد، روند اعدام او را تسریع کرد، از مجیدرضا رهنورد اعتراف گرفتند که بگوید: «برای اجرای مجازات، عجله دارم». دادگاه او ۸ آذر ۱۴۰۱ برگزار و ۱۳ روز بعد اعدام شد. روز پنجشنبه ۲۶ آبان در خیابان حرعاملی مشهد، عده‌ای بسیجی مقابل خانه مجیدرضا اقدام به فحاشی و ایجاد رعب و وحشت کردند، ماموران لباس



شخصی به داخل خانه‌ها و مغازه‌های مردم گاز اشک‌آور شلیک کردند. خواهر و مادر مجیدرضا در خانه به شدت ترسیده بودند. مجید از پنجره اعتراض می‌کند اما بسیجیان باز هم فحاشی کردند. به مادر مجید فحش دادند که مجید دیگر نتوانست تحمل کند و به خیابان آمد و با آن‌ها درگیر شد،

بعد از حادثه، مغازه‌دارهای اطراف را تا ساعتهای طولانی در مغازه‌هایشان حبس کردند. برخی مغازه‌داران تا روزهای منتهی به حکم نیز تحت فشار و بازداشت بودند. تمام تصاویر دوربین‌های مداربسته را که نشان می‌داد قبل حادثه چه اتفاقاتی رخ داده، جمع کردند.

وکیل تسخیری مجیدرضا هم به جای دفاع از او در کنار نهادهای امنیتی ایستاد و گفت: «موکل در آن روز به دلایل مختلف شرایط روحی مناسبی نداشته و چاقو را در آستین خود پنهان می‌کند، چاقو حدود ۳۰ سانتی‌متر بوده است و در این پرونده مسلم است که متهم ۲ نفر را به شهادت رسانده و ۴ نفر دیگر را مجروح کرده است، مستندات پرونده کامل است اما متهم با چاقوی آشپزخانه این اقدام را انجام داده است.»

از سوی دیگر، مجیدرضا در دادگاه تحت فشار و شکنجه در دفاع از خود تمام اتهاماتی که به او وارد شده بود را پذیرفته بود که این مهم نشان از اخذ اعترافات اجباری از او داشته است. مجیدرضا رهنورد در آخرین لحظات زندگی‌اش در حالیکه چشم بند بر چشم داشت و یک دستش را سوزانده یا شکسته بودند (همان دستی که خالکوبی شیروخورشید بر آن بود) مقابل دوربین سیمای جمهوری اسلامی اعلام کرد برای من کسی عزاداری نکند، قرآن نخوانید و شاد باشید.

• روایت ماه منیر مولایی از آخرین شب وداع با جنازه کیان پیرفلک



ماه منیر مولایی راد مادر کیان پیرفلک از آخرین شبی که کیان در خانه بود روایت کرده که: «جسد تیر خورده‌ی پسر من را در قالب یخ در خانه نگهداشتم تا اینکه برای پس‌گرفتنش مجبور نباشم به قاتلش التماس کنم و تا زمانیکه اجازه‌ی دفنش را با هزار مدل تهدید به من بدهند، کنارش بودم.

گفتم آخرین عکس را هم از او بگیرند. پسر من را در

گودالی سیاه و سرد تنها گذاشتم و رفتم.
پسر عزیزم! انتقامت را می گیرم! لحظه‌ای از این جنگ روی بر نمی گردانم.



• روایت یکی از هم‌بندیان سربدار سید محمد حسینی (کیان) درباره او

سید ظرف‌ها رو جمع می‌کرد و می‌شست، بهش می‌گفتم: داداش نکن اینکارو، می‌گفت من بدون پدر و مادر و با سختی بزرگ شدم همیشه خودم کارهام رو انجام دادم و کار کردن رو دوست دارم. انقدر باعشق بود بدون اینکه وظیفه‌ش باشه دستشویی‌ها رو می‌شست و ته سیگارها رو جارو می‌کرد و تو صف دکه همیشه صف رو مرتب می‌کرد، خوش صحبت و خنده‌رو بود. جووری دستت رو می‌گرفت که انگار صد ساله می‌شناسدت؛ حتی اگر بهش بی‌احترامی میشد باز هم حرف بدی نمی‌زد. صبح روز جمعه ۱۶ دی همه خواب بودن، سید داشت دستشویی رو می‌شست. رفتم اونجا و با هم حرف زدیم. بهش گفتم نمی‌ترسی؟ گفت: نه اونجوری، من چیزی برای از دست دادن ندارم. کل زندگیم پول پیش خونه‌ست که اونم زنگ زده بود و گفته بود صاحب خونه بده به دوستش که حکم خانواده‌ش رو داشت. می‌گفت داداش اگه کشیدنم بالا هیچ وقت نذار فراموش بشم، راه رو ادامه بدین و حواست به بچه‌ها باشه.. در مسئله سید محمد حسینی، هیچی آدمو آروم نمیکنه.



• عباس منصوری، ۱۸ ساله اهل شهر شوش

او در ۲۵ آبان ۱۴۰۱ به دلیل پخش کردن شکلات با تراکت زن زندگی آزادی بازداشت می‌شود و در ۲۰ آذرماه ۱۴۰۱ جنازه‌اش را تحویل خانواده‌اش داده‌اند و سه شنبه ۲۲ آذر ۱۴۰۱ در شوش به خاک سپرده شد. بعد از آن خانواده را تهدید کرده‌اند که باید بگویند



که عباس منصوری خودکشی کرده.

سعید به نقل از حبیب افکاری، نوشته: «به شدت واسم سخته که از اون روزا و شرایطی که وحید داره بنویسم.

اصلنم دوس ندارم مردمو ناراحت کنم اما با دیدن تصاویر زندانهای سوریه و آگاهی مردم تصمیم گرفتم کمی از زندانهای ایران و آنچه به من و برادرانم گذشت بنویسم.

۱۳ شهریور ۹۹، نوید رو به انفرادی بردن

نوید قبل از رفتن به دوستش گفته بود که به داداشام خبر بده، اما زندان تلفنها رو قطع کرده بود. (زندان ما سه نفرو جداگانه نگه میداشت).

پس فرداش به طریقی به ما پیغام رسید که نوید رو بردن انفرادی واسه اعدام.

منو وحید تونستیم از بندهای خودمون خارج بشیمو خودمونو برسونیم جلوی سلول انفرادی (ارشاد).

شروع به اعتراض کردیم. نوید بعدا بهمون گفت باور نمیکردم اومده باشید! چجوری از بند خارج شدید و اومدید اینجا؟

محکم میزدیم تو درب و نویدو صدا میزدیم. فریاد میزدیم شما که میدونید نوید بی گناحه.

گارد زندان بهمون حمله کرد و وحید گفت اینجا دوربینه درگیر نشو چون میان فقط همین تیکشو کات میکنندو ازش استفاده میکنن.

زورمونم به همشون نمیرسید. حدود ۲۰ نفر مسلح تا تونستن و جون داشتن مارو زدن.

نوید که صدای مارو شنیده بود پیرهنشو درآورده بود با شامپویی که اونجا بود بدنشو لیز کرده بود و دوربین مداربسته رو کنده بود و تخت آهنیو از جا کنده بود و سعی داشت درب سلول رو بکنه.

گارد به سرعت سمت نوید رفت و با ضربه به سرش انداختنش زمین و شروع کردن به زندنش.

به قدری زندمون که از خستگی به نفس زدن افتاده بودن.

هم به ما فحش میدادن هم به مردمی که حمایتمون کردن.

خیلی احساس بدی داشتیم. من یکدفعه داد زدم جانم فدای ایران. نوید و وحیدم شروع کردن به فریاد زدن جانم فدای ایران

از زندمون دست کشیدن بقیشون ولی خادم الحسینی (رییس گارد) ادامه میداد.

گفتن لخت بشید و شورتتونم در بیارید.
یه لباس پاره و خونی تنمون کردن و دست بند و پابند و چشم بند بهمون زدن و گفتن راه بیفتید.
لباسها بخاطر کتک زدن و خودزنی پاره و خونی بود و میدن نفر بعدی.
یکی دستمون گرفته بود و راه رو نشونمون میداد.
درب ورودی زیرزمین باز شد و گفت جلوی پات پله هست.
حدود ۱۵ تا ۲۰ پله زیر زمین.
هر کدوممون رو انداختن توی سلولی.
حدوداً ۳ در ۴ متر که فقط یه موکت داشت.
بدنه و کف از سنگ بود و به شدت سرد.
آخر سلول یه دستشویی و حموم داشت. که از همونجا آب میخوردیم.
بیشتر از این نوشتن در حال حاضر از توان من خارجه.»

• محسن شکاری



محسن شکاری ۲۳ ساله در کافه‌ای در هفت‌حوض تهران کار میکرد و او در ابتدا به عنوان مفسد فی الارض و حمله مسلحانه به نیروهای بسیج و بستن خیابان به اعدام محکوم شد، بعد در دیوان عالی کشور تنها به آتش زدن یک سطل زباله و تخریب اموال عمومی متهم شد که به آن نیز اعتراض کردند، خانواده‌اش هنوز منتظر نتیجه‌ی فرجام‌خواهی حکم او بودند که خبر اعدام فرزندشان را بهشان دادند.

به خانواده‌ی محسن شکاری گفته بودند اگر اطلاع‌رسانی نکنید او به زودی آزاد میشود.
او اولین اعدامی اعتراضات سال ۱۴۰۱ بود.

محسن شکاری، از بازداشت‌شدگان جنبش انقلابی مردم ایران، سحرگاه پنجشنبه ۱۷ آذر ۱۴۰۱ اعدام شد.

نام او در تاریخ به عنوان نخستین معترضی که در انقلاب مهسا در پی زندگی و آزادی و حقوق برابر با زنان بود، اما به چوبه دار آویخته شد ثبت شده است.



یکی از اتهامات متعدد او «سلب آزادی» بود.

بر اساس گزارش خبرگزاری میزان محسن شکاری ۳ مهر دستگیر شده بود و متهم شده بود که در جریان درگیری‌ها با نیروهای سرکوبگر کتف یک بسیجی را مجروح کرده است.

فرد بسیجی تحت درمان قرار گرفت و از ناحیه کتف ۱۳ بخیه خورد. در ازای این جراحات شکارچی به اعدام محکوم شد.

محسن شکاری تنها ۲۳ سال داشت. در یک کافه کار می‌کرد و سرگرمی مورد علاقه‌اش بازی‌های کامپیوتری بود، او همچنین در یک کارگاه تزریق پلاستیک نیز کار می‌کرد.

هم‌بندی‌هایش می‌گفتند که او سرشار از شور زندگی بود و مطمئن بود که آزاد خواهد شد.



در سالروز قتل حکومتی محسن شکاری جنایات و کیل تسخیری (مزدور قوه قضاییه) او یعنی راضیه سخاوتی فراموش نباید بشه.

مزدوری که علاوه بر مشاوره غلطش به محسن که گفته بود تو اعتراف کن بعد برات پرونده اعصاب روان تشکیل میدیم و معاف از کیفر برات میگیریم. وقتی که محسن از شعبه ۲۸ میاد بیرون و میگه اصلا بذار اعدام کنن، آخه کیو بخاطر سطل آتیش زدن و یه درگیری کوچیک اعدام میکنن!؟

همونجا میره به ضابط وزارت اطلاعات که محسن رو

آورده بود میگه: کاش ترتیبی داده بشه اینایی که میخوان اعدام شن اعضا شون هم اهدا بشه!

حرفی که به گفته یکی از شاهدان در صحنه باعث میشه حتی اون مامور وزارت اطلاعات هم از این به ظاهر وکیل تعجب کنه و بگه چی داری میگی خانم؟! راضیه سخاوتی این اسم فراموش نباید بشه!

میلاد فدایی اصل، زندانی سیاسی سابق، به بهانه تولد محسن شکاری، که هم‌بندی‌اش در زندان بود و اولین معترض انقلاب ۱۴۰۱ است که سر به دار شد، را نوشته که مروی

است بر آخرین روزهای زندگی محسن شکاری:

«محسن صدایم کرد تا در حمام سیگاری بکشیم، گفت: به کسی نگفتم هنوز، حکمم را ابلاغ کردند، اعدام است!

تمام توانم را جمع کردم و گفتم: «از این حکم‌ها زیاد دادند، بعید است به اجرا برسد، احتمالاً در تجدیدنظر می‌شکند و بعد از چند سال آزاد می‌شوی»

بعد از اعلام خاموشی، در آن سکوتِ سیه‌فامِ اوین، زمانی که داشتم احتمالات پیش روی خودم و صبا(همسر میلاد) را مرور می‌کردم، آمد کنارم نشست و شروع به حرف زدن کرد.

انگار همه عمر دنبال این فرصت‌ها بود.

فرصت حرف زدن و شنیده شدن، دنبال کسی که بی آنکه از او چیزی بخواهد، شماتتش کند، تنبیهش کند، وسایل بازی‌اش را بشکند و سرش داد بکشد، فقط و فقط بشنود، از لحظه‌های حسرت بار نوجوانی‌اش گفت. عشق به هیجانِ روایتِ نسل بی آینده لبریز از آرزو، تهی از اعتماد.

ششمین، هفتمین یا هشتمین هم‌بندی. نمی‌دانم محسن شکاری چندمین هم‌بندی‌ام بود که طی این چهارده سال اعدام شده است. اما غم‌انگیزترین آنهاست، اعدام محسن برای من و هم‌بندیانش، نماد قتلِ غم‌انگیزِ یک نسل است، نسلی که مبارزه را نه در سیاست که در عشق به زندگی یافته است.»

• امیر حسین مصدق شریف پور



دانشجوی شجاع دانشگاه بجنورد و زاده مشهد که در اعتراضات سراسری در روز ۱۹ آذر با ضربات باتوم به سرش به شهادت رسید و خانواده اش او را در ۲۱ آذر بخاک سپردند.

جوان ۲۰ ساله اهل مشهد دانشجوی رشته مهندسی برق دانشگاه بجنورد؛ امیر حسین مصدق شریف پور در ۱۵ آذر ۱۴۰۱ در تظاهرات و قیام سراسری مردم

بجنورد شرکت داشت که توسط جانیان ولایت فقیه وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار گرفت و با ضربات متعدد باتوم به سرش مجروح شد و بعد از ۴ روز تحمل درد بدلیل



خون ریزی و ضربه مغزی در ۱۹ آذر ۱۴۰۱ به شهادت رسید.
امیرحسین مصدق شریف پور در بهشت رضای مشهد آرمیده او تک فرزند خانواده بود و پدر و مادرش سالها در انتظار داشتن فرزند بودند، نام امیر حسین در میان دانشجویان مبتکر جشنواره دانش بنیان خوارزمی نیز به عنوان دارنده تقدیر نامه برای ارائه موتورهای توربو برقی دیده شده.

• فرانک جباری



من فرانک جباری هستم. من کشته شدم، در تاریخ ۱۶ دیماه ۱۴۰۱. سی و هشت سالم بود، متولد ۱۸ تیرماه ۱۳۶۳. فرزند غلام و اهل و ساکن تهران بودم. با شروع اعتراضات سراسری بعد از کشته شدن مهسا امینی، منم به هموطنام در خیابونای تهران پیوستم. روز ۱۶ دی بود که در تظاهرات محله طرشت ناگهان هدف گلوله مستقیم نیروهای سرکوبگر قرار گرفتم و کشته شدم.

بعد از فوت من نیروهای امنیتی خانواده ام را تحت فشار شدید گذاشتن که بگن من بخاطر دیدن جمعیت زیاد ترسیدم و سخته کردم و مُردم! و در صورت سرپیچی، جنازه رو بهشون تحویل نمیدن.

مراسم خاکسپاری در تاریخ ۱۸ دیماه در سکوت خبری و جو شدید امنیتی برگزار شد. پیکر من در آرامستان بهشت زهرای تهران، قطعه ۲۰۹، ردیف ۱۰۱، شماره ۴۵ غربانه به خاک سپرده شد.

ساکن محله‌ی طرشت بود، یک دهه‌شصتی که بعد از قتل مهسا امینی و کیان پیرفلک نتونست بی تفاوت بمونه و برای اعتراض به خامنه ای کودک کش به خیابان آمد.

ساعت ۱۷، ۱۷ آذر ۱۴۰۱ در حالیکه در خیابان طرشت عکس کیان در دست داشت و شعار مرگ بر خامنه‌ای سر می داد هدف تک تیراندازها قرار گرفت، تیر به پیشانی اش اصابت کرده بود، خانواده اش که بعد دو روز جستجو پیکرش را یافتند، نیروهای امنیتی گفتند تا ننویسید که فرانک جباری از ترس سخته کرده است، پیکرش را به شما

نمی‌دهیم، از سر استیصال پذیرفتند و نوشتند و امضا کردند که فرانک سخته کرده است، اما پیشانی سوراخ شده و غرق به خون فرانک شهادت دیگری می‌دهد. فقط همین اطلاعات کم در مورد من در دسترس هست. من در راه آزادی جنگیدم و جان نثار کردم، در روز پیروزی به یادم باش و فراموشم نکن.



• دنیا فرهادی

زاده ۱۹ اسفند ۱۳۸۰، دخترک جوانی که در دانشگاه با بسیجیان درگیر شد، بازداشت شد، شکنجه شد و پیکر تیر خورده‌اش و با دست و پای بسته در آب‌های رود کارون هشت روز بعد پیدا شد.

دنیا فرهادی ۲۲ ساله، اهل ایزده و دانشجوی معماری دانشگاه آزاد اهواز بود که چهارشنبه ۱۶ آذر، همزمان با روز دانشجو در حوالی بلوار ساحلی در محدوده پل کابلی اهواز بازداشت شد، دوستان او دیده‌لودند مه‌او

را به زور سوار بر خودروی لندکروز سپاه پاسداران کرده‌اند، جستجوی پدر و مادر برای یافتنش تا یک هفته نتیجه‌ای نداشت.

پیکر دنیا فرهادی، بعد از هشت روز بی‌خبری در رود کارون پیدا شد.

روی سنگ مزار دنیا نوشته شده است: لبخندهای مرا به یاد آور، لبخند بزن. پایان این تاریکی را دیده‌ام، روشنایی در راه است.

همیشه می‌گفت اگر پولدار بشود اجازه نمی‌دهد هیچ بچه‌یی کار کند. او همه وجودش شوق و شور به زندگی بود. آنقدر زندگی را دوست داشت که می‌خواست زیبایی‌های آن سهم همه باشد. برای آنکه زیبایی‌ها به همه برسد در مسیر تلاش برای آزادی قدم گذاشت. و در دانشگاه فراخوان اعتراض و قیام پخش کرد.

کاری که مزدوران حکومتی تاب تحملش را نداشتند و او را از روی پل کابلی اهواز ربودند و کشتند.

این دو نفر بازیگر نیستند، این عکس از سکانس‌های یک فیلم انتخاب نشده است، این عکس قرار نیست پوستر یک فیلم باشد.

این دو نفر پدر و مادر دنیا فرهادی هستند که دارند با قایق پیکر بی‌جان دخترشان



را که ۸ روز در اهواز ناپدید شده و حالا در حاشیه رود کارون پیدا شده است را با خود می‌برند. روایت زندگی ما در این روزها در تخیل هیچ فیلمسازی نمی‌گنجد، هیچ کس نمی‌تواند چنین قصه‌ای را بنویسد و کارگردانی کند. این صحنه‌ها مستندترین روایت از روزگار تلخ ماست برای آینده. روزگاری که شاید مثل آن خورشید گوشه عکس نور به زندگی‌مان تابیده باشد.

حالا امروز مشخص شده است دنیا فرهادی با گلوله اعضای بسیج پس از یک درگیری کلامی در دانشگاه آزاد اهواز کشته و پس از آن به کارون انداخته شده است. در این تصویر، مادر و پدری را می‌بینید سوار بر یک قایق تفریحی در رود کارون، اما هدف آنها تفریح نیست! آشفته‌حال، چشم دوخته به افق رودخانه کارون، دیگر جایی نمانده برای جستجوی فرزند جز رود کارون. تو گویی دری‌گرانها می‌خواهند از درون دریایی بزرگ. آن‌ها به دنبال فرزندشان می‌گردند، دنیا فرهادی، ۲۲ ساله، معترضی که روز ۱۶ آذر ۱۴۰۱، ناپدید شد و پس از ۹ روز پیکرش در رودخانه کارون پیدا شد. خانواده‌اش روی سنگ قبرش نوشتند: «لبخندهای مرا بیاد آور، لبخند بزن من پایان این تاریکی را دیده‌ام، روشنی در راه است اشک‌هایت را نگه دار برای گریه‌های از سر شوق»

• علیرضا خوشکار بیاتی



این عکس قلب هر انسانی را بدرد می‌آورد؛ همسر علیرضا خوشکار بیاتی که روز ۱۶ آذر ۱۴۰۱ در بلبوار مرزداران تهران با شلیک مستقیم گلوله جنگی ماموران کشته شد، از زمان به خاکسپاری‌اش بیش از رختخوابش را کنار مزار او انداخته و همانجا خوابیده با سرد شدن هوا بستگانش برای بردن او به مزار آمده‌اند.



علیرضا تازه ازدواج کرده بود، نیلوفر پشتِ تلفن بود وقتی علیرضا تیر خورد، صداشو شنید که گفت جناب سروان منو ببر بیمارستان اما نبردنش و مردنشو تماشا کردن...

علیرضا خوشکاربیانی در شامگاه ۱۶ آذر ۱۴۰۱ در بلوار مرزداران تهران در خودرو شخصی و از فاصله بسیار نزدیک از سوی ماموران موتورسواری که او را تعقیب کرده بودند هدف اصابت گلوله مستقیم قرار

گرفت اما ماموران او را به جای بیمارستان به کلانتری بردند و پس از چند ساعت پیکر بی‌جان او را به بیمارستان منتقل کردند.

در ساعات پایانی روز ۱۶ آذر، ماموران در بلوار مرزداران تهران با موتور، خودروی علیرضا خوشکار بیانی را تعقیب و شیشه خودروی شخصی علیرضا خوشکار بیانی را شکسته و از فاصله بسیار نزدیک به او شلیک کردند.

او با گلوله جنگی و از فاصله نزدیک هدف قرار گرفته و گلوله پس از برخورد با دست، از ناحیه بازو وارد ریه او شده است.

یک شاهد عینی مشخصات مامور شلیک کننده را به تحریریه ما داد، «ستوان یکم علیرضا نجوکی» از پرسنل نیروی انتظامی خانواده علیرضا پس از آن در دادسرای نظامی اقدام به شکایت کردند.

بازپرس این مامور را احضار و از او تحقیق کرده که چرا او را به جای انتقال به بیمارستان، به کلانتری برده و سرانجام پس از چند ساعت خونریزی شدید در کلانتری جسم بی‌جان او را به بیمارستان منتقل کرده است؟

این افسر نیروی انتظامی علت را نداشتن دستور از مافوقش اعلام کرده، قاتل آزاد و پرونده در حالی مختومه اعلام شده است که اصلاً شلیک به علیرضا در اتهامات عنوان نشده است.

حالا مجدداً پرونده به جریان افتاده، قاتل اعتراف کرده به قتل عمد، اما باز پرونده متوقف شده اینبار نیروی انتظامی و قاضی گفته اند همسر ولی دم نیست و به شکایت ولی دم احتیاج است، علیرضا پدر و مادرش فوت کرده‌اند.

اتهام مامور شلیک کننده به علیرضا خوشکار بیانی به قتل عمد تغییر یافته اما نیروی



انتظامی و دادگاه اجازه پیگیری پرونده را نمی‌دهند. رضا شفاخواه، وکیل همسر علیرضا خوشکاریاتی از جان‌باختگان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ از تغییر اتهام مامور شلیک‌کننده به علیرضا از «قتل شبه عمد» به «قتل عمد» و در عین حال خودداری دادگاه از پیگیری پرونده توسط همسر او خبر داده است.

این وکیل دادگستری در صفحه شخصی خود در شبکه اجتماعی ایکس نوشته: «با ایراداتی که از طرف همسر علیرضا خوشکاریاتی در پرونده قتل او

گرفتیم و با اقرار مامور انتظامی یگان ویژه، اتهام از شبه عمد به قتل عمد تغییر کرد و پرونده به شعبه ۱۰ دادگاه کیفری یک تهران ارجاع شد.

با اینحال این شعبه با ذکر اینکه همسر، اولیای دم محسوب نمی‌شود اجازه پیگیری پرونده را نمی‌دهد.»

علیرضا خوشکاریاتی ۳۰ ساله در ۱۶ آذر ماه ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات در بلوار مرزداران تهران توسط ماموران انتظامی هدف مستقیم گلوله جنگی از فاصله نزدیک قرار گرفت و کشته شد.

بنا بر گزارش‌ها، اقرار مامور شلیک‌کننده، اشاره صریح به کشته شدن توسط اصابت گلوله در جواز دفن و شهادت همسر علیرضا خوشکاریاتی که از پشت تلفن تمام اتفاقات صحنه قتل را شنیده از جمله مدارک استفاده شده برای تغییر اتهام مامور شلیک‌کننده از قتل شبه عمد به قتل عمد بوده است.

به گزارش منابع مطلع، استناد دادگاه به ولی دم نبودن همسر جان‌باخته برای خودداری از پیگیری پرونده در حالی است که نقش اولیاء دم تنها در زمان درخواست مجازات قصاص نفس موثر بوده و قانوناً دادگاه نمی‌تواند از رسیدگی به پرونده قتل عمد به این دلیل خودداری کند.

(نیلوفر) داوودی، همسر علیرضا خوشکاریاتی، از کشته‌شدگان انقلاب ۱۴۰۱، در اینستاگرام خود درباره آخرین مکالمه تلفنی با همسرش نوشته است.

او می‌گوید که صدای همسرش را از پشت تلفن می‌شنیده که بعد از تیر خوردن از یک مامور نیروی انتظامی وقتی که بر زمین افتاده و مامور بالا سر وی آمده شنیده

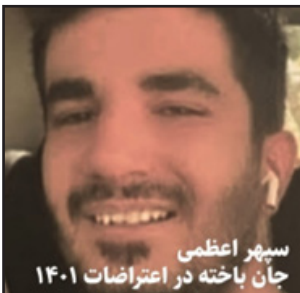
که به مامور گفت: «جناب سروان تیر خوردم منو ببر به بیمارستان». نیلی داوودی نوشت: «آخرین پیامی که بهم داد، دقیقا ساعت ۱:۵۲:۱۶ چهارشنبه ۱۶ آذر، بعدش من بهش زنگ زدم و تلفنی تا ۲:۰۰ حرف زدیم، و دقیقا تو اون ساعت لعنتی اون بی همه چیز یه تیر زد به عشقمو بعد صداشو شنیدم که گفت جناب سروان تیر خوردم منو ببر بیمارستان و بعدش اون قاتل تلفن رو قطع کرد و دیگه جواب منو نداد. اگر می‌فهمیدم کجایی، خودم می‌بردمت بیمارستان. چیزی که بیشتر از همه داره نابودم می‌کنه اینه که اگه همون موقع می‌رسوندنت بیمارستان الان تو خونمون بودی. الان داشتیم باهم فیلم می‌دیدیم. الان داشتیم تصمیم می‌گرفتیم که دو ساعت دیگه بریم کله پاچه بخوریم. آخه ما عادت داشتیم هر زمانی از شبانه روز که برف یا بارون می‌ومد می‌رفتیم یه جایی تو شهر که بوی زندگیو بیشتر حس کنیم که لذت ببریم از برف و بارون.» او در پایان نوشته است: نه می‌بخشیم نه فراموش می‌کنیم.

• هومن عبداللہی



هومن عبداللہی جوان ۲۱ ساله اهل سنندج که در جریان مقاومت مردمی شامگاه چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۴۰۱ در محله حسن‌آباد با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی مجروح شده بود، در اثر شدت جراحات وارده به شهادت رسید.

• سپهر اعظمی



سپهر اعظمی، از جانب‌اختگان اعتراض ۱۴۰۱ است که از لیدرهای خیابانی کرج بود، معترضی که با بیش از ۷۰ گلوله ساچمه‌ای کشته شد. روز دوازدهم آبان‌ماه ۱۴۰۱ در جریان مراسم چهلم حدیث نجفی سپهر اعظمی در کوچه ظفر ۱۴ کمالشهر کرج در فاصله دو متری مورد شلیک نیروهای امنیتی



قرار گرفت.

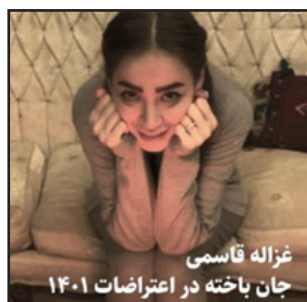
بیش از هفتاد گلوله ساچمه‌ای به ناحیه سر سپهر اعظمی اصابت و خون از چشم، گوش و بینی وی بیرون زده بود.

یک شاهد عینی به تحریریه گفته است: «در روز حادثه، سپهر اعظمی به برادر و خواهرش پیام می‌دهد که مردم دارند انتقام حدیث نجفی را می‌گیرند و بعد از شلیک پی در پی نیروهای امنیتی، خانواده سپهر با وی تماس می‌گیرند اما گوشی وی خاموش بوده است تا اینکه فردی که پیش سپهر موهایش را کوتاه می‌کرد به مادر سپهر خبر می‌دهد که وی زخمی شده است.

این منبع مطلع اضافه کرد: سپهر اعظمی پس از زخمی شدن توسط یک خانم به بیمارستان مدنی کرج منتقل و خانواده وی خود را به بیمارستان می‌رسانند که بعد از عمل جراحی پزشکان چند تا ساچمه از بدن سپهر خارج کرده بودند اما چهار ساچمه از راه چشم وارد مغز وی شده بودند و یکی از ساچمه‌ها به نقطه حساس مغز رسیده بود و عفونت می‌کرد و اجازه نمی‌داد سطح هوشیاری سپهر بالا بیاید و پزشکان اعلام کردند که کاری از دست آنان ساخته نیست.

سپهر اعظمی پس از ۳۳ روز بستری در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان مدنی کرج در روز سه‌شنبه پانزدهم آذرماه ۱۴۰۱ جان خود را از دست داد. در برگه پزشکی قانونی، علت فوت سپهر اعظمی اصابت گلوله عنوان شده است.

• غزاله قاسمی



پنجشنبه ۸ دی ماه ۱۴۰۱، غزاله قاسمی کجانی متولد سال ۷۵، ۲۶ ساله و لیسانس زیست‌شناسی با ضربات متعدد باتوم بر سر توسط بسیجیان در خیابان به قتل رسید.

غزاله قاسمی در یک کلینیک حیوانات کار می‌کرد و ساعت ۱۰ شب شنبه ۹ مهرماه ۱۴۰۱، هنگام مراجعت به منزل توسط بسیجیان کشته شد. در گواهی فوت او نوشته شده که با ضربه سنگین به سر کشته شده، اما ماموران حکومتی علت مرگ او را تصادف عنوان کردند.

به گفته یک منبع مطلع به تحریریه: «شب ۹ مهرماه ۱۴۰۱، به خانواده اش اطلاع دادند که در بیمارستان بستری است و تصادف کرده است. اما پزشکی قانونی اعلام کرد که با ضربه سنگین به سر کشته شده. زمانی که خانواده سر رسیدند هنوز بدن او گرم بود. اما با سرعت پیکر او را بسته بندی کرده و در سردخانه قرار داده بودند.» به خانواده غزاله قاسمی در ابتدا به خانواده او اجازه دیدن پیکرش را ندادند. همکار غزاله قاسمی که شب قتل با او همراه بود، تحت عنوان خودکشی کشته شد.

• سپهر بیرانوند



روی دیوارهای خرم آباد، سه جوان شعار نویسی می‌کردند، سپهر نام یکی از آنها بود، او در استوری ۱۸ آبان ۱۴۰۱ اینستاگرامش با انتشار فراخوان شعار نویسی نوشته بود: «من امشب خودم اولین نفر میرم ولی انتظار دارم شما هم بیایید» این آخرین استوری سپهر بود.

بامداد ۱۸ آبان ۱۴۰۱، سه جوان در محله چهارراه طیب شهر خرم‌آباد در حال شعار نویسی روی دیوار بودند که جنایتکاران نیروی انتظامی بدون اخطار و یا فرمان ایست به سوی آنها آتش گشودند و شلیک کردند. سپهر بیرانوند، اقدام به فرار می‌کند وارد یکی از خانه های آن محل شده و از پشت بام فرار می‌کند.



اما قاتلان نیروی انتظامی از خیابان به سمت او تیر جنگی شلیک می‌کنند، تیر به گردن این جوان ۲۰ ساله اصابت میکند و موجب سقوط او به حیاط یکی از ساکنان محله چهارراه طیب شهر خرم‌آباد می‌شود.

نیروهای امنیتی سریعاً خیابانهای منتهی به محل جان باختن سپهر (سام) بیرانوند را می‌بندند، تمام دوربین های مداربسته محل را جمع می‌کنند و پیکر او را به مکان نامعلومی انتقال می‌دهند.



سه روز بعد پیکر او را نیروهای امنیتی بدون حضور خانواده به خاک می‌سپارند و به خانواده محل دفن او را اطلاع می‌دهند.

سپهر گرافیک خوانده بود و عاشق نقاشی روی شیشه بود، ماموری که به سمت سپهر شلیک کرده بود را دو شاهد عینی شناسایی کردند و به خانواده اطلاع دادند، خانواده سپهر از او شکایت کردند، مامور بازداشت و یکماه بعد تنها به اتهام «رعایت نکردن آئین نامه بکارگیری سلاح» به سه ماه زندان و درج در پرونده محکوم شد!

آخرین استوری سپهر، فراخون تجمعی بود که خود در آن کشته شد؛ سپهر بیرانوند با وجود سن کمی که داشت یکی از لیدرهای خیابانی بود، او ۱۸ آبان ۱۴۰۱ توسط نیروهای سرکوب در خرم‌آباد کشته شد.

• زهرا جلیلیان



زهرا جلیلیان، ۳۲ ساله، دانشجوی المپیادی و نخبه که فارغ التحصیل دکترای برق از دانشگاه تهران بود. از کودکی باهوش، شاد و پر از امید بود و پرتلاش برای دستیابی به اهدافش.

او در رشته کارشناسی ارشد فیزیک جامد تحصیل کرد، سپس کنکور داد و با رتبه اول در رشته نانو الکترونیک پذیرفته شد، تحصیلات خود را در مقطع دکتری در ۳ ترم به پایان رساند و در این مدت ۳۵ مقاله جهانی را داوری کرد.

در مرداد ماه سال ۱۴۰۰، مقاله‌اش در یکی از معتبرترین نشریات جهان منتشر شد.

زهرا جلیلیان عاشق زندگی بود و میخواست در علم، سقف‌های بالابندی را فتح کند. اما در شنبه ۱۲ آذر ۱۴۰۱، در بجه‌وحه قیام سراسری که دانشگاه‌ها هم در آن شرکت داشتند، نیروهای امنیتی با همدستی حراست دانشگاه، زهرا را کشتند و به خانواده‌اش گفتند که او با پرتاب خود از طبقه سوم خودکشی کرده است، در حالی که آثار ضربه‌های باتوم به سر، شکم و پهلوی و کمر وی مشهود بود.

اوهمنچنین طبق گواهی پزشکی قانونی کبد، کلیه و طحالش «پیش از مرگ» آسیب جدی دیده بود.

حکومت اعلام کرد که او خودش را از طبقه سوم دانشگاه پرت کرده است، اما هرگز مشخص نشد که ۱۳ دوربین مداربسته ساختمان چرا هیچ تصویری از این حادثه ضبط نکرده‌اند.

دو شب قبل از این حادثه، زهرا به مادرش و یکی از دوستانش گفته بود: «به کشفی رسیدم که جایزه نوبل فیزیک را خواهم گرفت، اما می‌ترسم اگر کسی بفهمد، اونو از من بگیرن یا بلایی سرم بیارن.»

حکومت اگر چه اعلام کرده بود او خودکشی کرده است، اما پیکرش را دزدید و به خانواده اجازه برگزاری مراسم نداد و پیکرش توسط آمبولانس نیروی انتظامی به اسلام آباد غرب منتقل شد و با حضور نیروهای امنیتی در حالیکه درهای آرامستان شازایه حسن شاباد (اسلام آباد غرب) بسته شده بود تنها با حضور خانواده‌اش به خاک سپرده شد.

• محمدحسن ترکمان



محمدحسن ترکمان، متولد ۱۲ آذر ۱۳۷۴ در شاهین‌شهر اصفهان، دانشجوی سابق مدیریت بازرگانی و فروشنده موبایل در بابل بود. محمدحسن، فردی آرام، مهربان و علاقه‌مند به حیوانات و طبیعت بود و گربه‌ای به نام «پشمک» داشت. همیشه تا جایی که در توانش بود به دیگران کمک میکرد. همه دغدغه زندگیش آینده ایران و مردم بود.

محمد حسن یکی از صدها نوجوان معترض خیزش ۱۴۰۱ ایران بود که در روز ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در ۲۶

سالگی در بابل با تیراندازی یک عضو سپاه پاسداران در دم کشته شده است.

دوست محمدحسن که با او در اعتراضات بوده پس از آنکه نیروهای امنیتی اقدام به شلیک بسوی معترضان می‌کنند و او محمد حسین را در خیابانی گم می‌کند با خانواده او تماس می‌گیرد و می‌گوید که محمدحسن گمشده است.

ساعاتی بعد، شماره‌ای ناشناس با دوست محمدحسن تماس می‌گیرد و با آرامش می‌گوید که او تیر خورده‌است. همان شب، خانواده او در جست‌وجوی محمدحسن از



تهران به بابل می‌آیند. پدر محمدحسن که در دوره جنگ ایران و عراق اسیر بود، پس از شنیدن خبر کشته شدن فرزندش در بیمارستان بابل سگته می‌کند و به سی‌سی‌یو منقل می‌شود، مادر محمدحسن گفته است صدام نتوانست کمر همسر را بشکند اما شما کردید!

کاملیا سجادیان، مادر محمد حسن همچنین در مراسم چهل‌م او تأیید می‌کند که او توسط نیروهای نظامی حکومت کشته و از سوی آن‌ها تحت فشار بوده که بگوید فرزندش در تصادف درگذشته است: «خون بچه من را آوردن، در آن نان زدن و گفتن بخور. اومدن گفتند تو هم این را بگو، بگو تصادف بوده، من دروغ نمی‌گم، بچه من را کشتید، من به فنا، مردم به فنا، از پدرش خجالت نکشیدین ۸ سال سینه سپر کرد برای شما حرومزاده‌ها؟ می‌گم دیگه، خفه خون گرفتم این چهل روز، بچه منو کشتین به نامردی هم کشتین، زینب زمان منم.»

محمدحسن در آخرین توییتش نوشته بود: «نظاره گر نباشیم» و خود به میدان شتافت.

پدرش که از رزمندگان و اسیران جنگ ایران و عراق بود، پس از شنیدن خبر شهادت پسرش سگته کرد و تحت فشار نیروهای امنیتی قرار گرفتند تا علت مرگ او را «تصادف» اعلام کنند. پیکر محمدحسن، بدون اطلاع‌رسانی دقیق و در شرایط امنیتی شدید، در بهشت معصومه شاهین‌شهر به خاک سپرده شد. او در ۲۶ سالگی به یکی از چهره‌های ماندگار قیام تبدیل شد.

• بهار (رقیه) خورشیدی



دختری ۲۳ ساله به نام بهار (رقیه) خورشیدی، معلم و مترجم زبان و هنرمند نقاش ساکن شهرستان رباط کریم، اوایل مهر ماه در جریان خیزش انقلابی علیه جمهوری اسلامی کشته شده است. بهار خورشیدی، روز اول مهر همراه خواهر ۱۸ ساله‌اش از محل سکونت خود در مجتمع مسکونی صدف در خیابان فرهنگیان شهرستان رباط کریم خارج شد. بهار و خواهرش مشغول توزیع کاغذهایی شدند که

روی آن‌ها هشتگ «مهسا امینی» و «زن، زندگی، آزادی» نوشته شده بود. در همین حین آن‌ها از سوی ماموران لباس شخصی شناسایی و تعقیب شدند. این دو به یک مغازه خیاطی رفته‌اند که مادرشان هم در آنجا بوده و به سفارش یکی از همسایگان، بهار را سریعاً به خانه منتقل کرده‌اند. بر اساس اطلاعات رسیده، بهار از بیماری قلبی رنج می‌برده است. با یورش ماموران اما خواهر ۱۸ ساله بهار (ریحانه) و مادرش بازداشت شده و به مقر سازمان اطلاعات سپاه در رباط کریم منتقل شدند. ساعاتی بعد، ماموران که بهار را تعقیب کرده بودند، برای دستگیری او وارد واحد مسکونی آن‌ها می‌شوند و در حالی که خواهر ۱۱ ساله و برادر هشت ساله بهار درون خانه بودند، برای بازداشت او تلاش می‌کنند که در پی آن، بهار از پنجره طبقه چهارم به بیرون پرتاب می‌شود. باگذشت بیش از یک سال از بلایی که بر سر این دختر و خانواده اش آمده نه تنها بسیاری از آنها را هنوز نمی‌دانیم بلکه بخش‌های غیر قابل بیانی نیز در میان آنهاست. ماموران به خانه بهار خورشیدی حمله ور می‌شوند بهار (رقیه) خورشیدی سابقه یک بازداشت کوتاه مدت دیگری هم داشته، آنها جلوی چشم پدرش از طبقه چهارم وی را به پایین پرت می‌کنند: سال گذشته عموی بهار به تحریریه ما گفته بود: «از فریادها فهمیدیم برای بازداشتش آمده‌اند. حاضر نبود با مأموران بروم، صدای مأموران با صدای فریادهای بهار توی مجتمع می‌پیچید، من دو اسپری رنگ بهار را از خانه برداشته بودم که ببرم بیرون بیندازم که یکباره صدای افتادن چیزی آمد و تا از راه پله پائین را نگاه کردم دیدم بهار از پنجره به پایین پرت شده، دقیقاً همان موقعی بود که پدر بهار جلوی ورودی آپارتمان بود که فریاد زد بهار بهار، جلوی مجتمع، بهار افتاده بود همان‌جا» مادر بهار خورشیدی، جان‌باخته خیزش ۱۴۰۱، در حساب اینستاگرامش در آستانه تولد بهار از دل تنگی برای بهار، نوشت: «خانه در نبودش بوی غربت می‌دهد، در گوشه گوشه ی خانه صدایش را میشنوم، صدای خنده هایش را، صدای حرف‌ها و گفته‌های ناتمامش را صدای دلنشینی که هر روز اسم من را صدا می‌زد، جای خالی‌اش را میبینم که پر شده با قاب عکسش و اتاقی که اکنون سرد و بی‌روح است...»



بهار خورشیدی معترض ساکن رباط کریم تهران بود که ماموران او را از پنجره خانه‌شان به پایین پرت کردند.

روایت تلخ نحوه کشته‌شدن بهار را دوستانش نقل کرده‌اند: «بهار حین چسباندن تراکت برای تظاهرات شناسایی شد و موقع رفتن به خانه تعقیب شد، ماموران به خانه‌شان می‌ریزند و حتی در خانه‌شان اسلحه جاساز کردند تا پرونده‌اش سنگین شود، در همان حین با بهاره درگیر می‌شوند و او را مقابل چشم دیگران از پنجره به پایین پرت می‌کنند»

ماموران پس از این واقعه، خانه خانواده بهار را پلمب کردند و اجازه برگزاری مراسم به آنان ندادند. فشارهای امنیتی بر خانواده او به حدی بود که ناچار به ترک رباط کریم شدند.

بهار خورشیدی که به گفته نزدیکانش «آزادی را به زندگی در سکوت ترجیح داد»، در امامزاده باقر به خاک سپرده شد.

• امیر محمد رحمانی پور



بعد از ظهر روز سه‌شنبه هشتم آذر ۱۴۰۱، «امیر محمد رحمانی پور» که سرما خورده بود را مادرش برای معالجه به مطب پزشک برده بود به جلوی در منزل، که می‌رسند به مادرش می‌گویند می‌خواهد برود دوستش را ببیند. مادر ایلیاد هم از او می‌خواهد که زود برگردد، چون اوضاع خیابان‌ها ملتهب است. این آخرین باری بوده است که مادر «ایلیاد» فرزندش را زنده می‌بیند.

پدر ایلیاد در عسلویه کارگر است. ایلیاد آن شب که می‌رود بیرون، دیگر بر نمی‌گردد. مادر ایلیاد که به جز ایلیاد، دو دختر دیگر هم دارد، موقع شام خوردن که می‌شود، زنگ می‌زند به ایلیاد ولی تلفن او خاموش بوده است. به دوستش زنگ می‌زند و دوستش می‌گوید اصلاً این‌جا نیامده است. خیلی نگران می‌شوند و به بقیه فامیل و دوست و آشنا اطلاع می‌دهند. هر جایی که فکر می‌کردند ممکن است آن‌جا رفته باشد را می‌گردند و او را پیدا نمی‌کنند. به همه آشنا و فامیل خبر داده، به پلیس و

اطلاعات هم گفته بودند تا این که روز جمعه ۱۱ آذر، حدود ساعت پنج عصر تماس می گیرند و می گویند جنازه ایلید را پشت ترمینال مسافری فیروزآباد فارس پیدا کرده اند.»

اولین کسی که بر سر جسم بی جان ایلید می رسد، شوهر عمه اش بوده است: «بدن ایلید هنوز گرم بود که او را پیدا کرده اند: «طفلک به صورت چهارزانو نشسته بوده، دو دستش هم در جیبش، یک تعداد قرص و لیوان پیک عرق هم جلویش. صورتش هم کبود بوده است که ما فکر می کنیم کتکش زده بودند.» گفتند باید کالبدشکافی شود. روز یکشنبه ۱۳ آذر، ساعت چهار صبح این خانواده را ۱۰۰ کیلومتر کشانده اند تا شیراز که کالبدشکافی انجام شود. نتیجه کالبدشکافی را گفته اند دو یا سه ماه بعد اعلام می کنند، که هرگز اعلام نشد!

نسرین دولتیاری، خاله ایلید رحمانی پور با تاکید بر این که آن شکلی که جسد خواهرزاده اش پیدا شده، صحنه سازی است، می گوید: «همان طور که برای این همه جوان صحنه سازی کردند، برای این بچه هم کرده اند. ایلید ورزشکار بود؛ تکیه کار می کرد. خیلی آرام و سربه زیر بود. اهل عیاشی نبود که بخواهد مشروب بخورد، آن هم با آن سن و سال کم! افسردگی هم نداشت و حالش خوب بود. تازه امیدوار بود که شرایط تغییر کند، چون مدام در صفحه اش (اینستاگرام) پست و استوری های اعتراضی می گذاشت.»

خانواده اش می گویند ممکن است به جز فعالیت اعتراضی در اینستاگرام، در تجمع هایی که در همان شهر کوچک خودشان برگزار می شده، شرکت کرده باشد و چون شهر کوچکی است، نیروهای امنیتی او را به راحتی شناسایی کرده و در بازداشت مورد آزار و شکنجه قرار داده و به قتل رسانده اند.



• فرزین احمدی

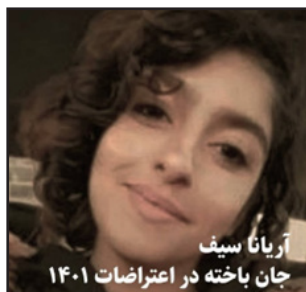
فرزین احمدی، جوان ۲۲ ساله اهل تربت جام، پس از تحمل شکنجه های شدید در بازداشتگاه های جمهوری اسلامی، در مرگی مشکوک جان باخته است.

فرزین حمدی در جریان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱



در شیراز بازداشت شد و دو هفته در بازداشتگاه تحت شکنجه بود. او که در زمان بازداشت تنها ۲۰ سال داشت، پس از آزادی با آسیب‌های روحی و روانی شدیدی دست‌وپنجه نرم می‌کرد و بارها به خودکشی اقدام کرده بود. یکی از نزدیکان او گفته است که فرزین به دلیل فشارهای روحی ناشی از دوران بازداشت، چندین ماه در بیمارستان روانپزشکی ابن سینا مشهود بستری بود. در نهایت، او چند روز پیش، تحت تأثیر همان آسیب‌های روحی، جان خود را گرفت. اعلام خودکشی فرزین در حالی است که نهادهای امنیتی با اعمال فشار بر خانواده او تلاش کرده‌اند این مرگ را تصادف جلوه دهند. مرگ مشکوک فرزین احمدی نمادی دیگر از تبعات مرگبار سرکوب و شکنجه در سیستم سرکوبگر جمهوری اسلامی است.

• آریانا سیف



آریانا سیف در ۱۰ آذرماه ۱۴۰۱ در تهران با گلوله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی کشته شد.

بر روی مزار او نوشته شده: «به‌نام خدای رنگین کمان». آریانا سیف پنج ساعت قبل از کشته شدنش در اینستاگرام نوشت: «از شکست نترسید، از این بترسید که سال آینده همین جایی باشید که الان هستید» کمتر نام او را شنیده‌ایم؛ آریانا، ۲۲ ساله اهل رودسر

گیلان او در بامداد ۱۰ آذر ۱۴۰۱ توسط سرکوبگران خامنه‌ای در تهران به ضرب گلوله مستقیم جنایتکاران بسیج به قتل رسید، دوستان آریانا دیده‌اند و شهادت داده‌اند که نیروهایی با لباس نظامی بسیج در خیابان قصرالدشت در حالی که آریانا بر روی یک سطل زباله در حال آتش زدن روسری‌اش بود به او شلیک کرده‌اند و بعد با باتوم بر سر و روی او آنقدر زده‌اند تا جان بدهد.

پدر آریانا می‌گوید در گواهی پزشکی قانونی هم نوشته شده دلیل فوت، ضربات متعدد جسم سخت به سر و بدن او بوده است. پدرش می‌گوید ما اطمینان داریم جمهوری اسلامی، آریانا را کشته.



• کامران رضایی

صبح روز پنج‌شنبه ۹ آذر ماه ۱۴۰۲، حکم اعدام یک زندانی سیاسی به‌نام کامران رضایی، ۳۳ ساله در زندان مرکزی شیراز به اجرا درآمد.

این زندانی سیاسی در اعتراضات سراسری آبان ۱۳۹۸ بازداشت و به اتهام «قتل عمد» یک بسیجی به قصاص نفس محکوم شده بود. مشخص نیست که آیا این زندانی اتهامات دیگری همچون «محاربه» نیز در پرونده خود داشته یا تنها به اتهام «قتل عمد» اعدام شده است.

کامران رضایی در آبان خونین ۹۸ به اتهام قتل یک بسیجی با ضربات قمه بازداشت و مدت ۷ ماه را در انفرادی در بازداشت سپری کرد و زیر شکنجه مجبور به اعتراف علیه خود شده بود. میزان شکنجه به حدی بود که کامران می‌گفت تا مدت زیادی در ادرارش خون بوده و گوش سمت راستش دچار مشکل شده بود. او همیشه می‌گفت که بی‌گناه است و آزاد می‌شود.

«کامران زمانی که ۸ ساله بود پدرش را از دست داد و نزد نامداری‌اش زندگی می‌کرد. هیچ عضو خانواده یا فرد دلسوزی نداشت تا در این مدت برایش کاری نکنند یا اخبارش را رسانه‌ای کنند».

جوانی که هنوز ۱۸ سالش نشده بود، کار می‌کرد و درس می‌خواند.

هنوز شعارهایش روی دیوارهای شهر پاک نشده، آزادی را در اراده خود باور داشت و آزادانه عمل می‌کرد؛ او در جریان انقلاب زن زندگی آزادی بازداشت شد. سه روز بعد از آزادی، به نحو مشکوکی جان باخت.

• پارسا شفیعی

۸ آذر ۱۴۰۱ بود که «پارسا [نیما] شفیعی» ۱۸ ساله، وقتی برای دیدن مسابقه فوتبال میان تیم‌های «ایران» و «آمریکا» به هتل «المپیک» شهر «یاسوج» رفته بود، جان داد.

درست سه روز پس از آزادی خودش و دو روز پس از





آزادی خواهرش از بازداشت.

پارسا شفیعی پیش از مرگ، در حالی که سه روز بود آزاد شده بود اما چندین بار توسط نیروهای لباس شخصی در خیابان بازجویی شده بود و اطلاعات شخصی اش را گرفته بودند.

خانواده پارسا در جست‌وجو حقیقت و دلیل مرگ فرزندشان، بیش از یکسال است که پیگیری می‌کنند، اما هیچ پاسخی دریافت نکرده‌اند و از سوی نیروهای امنیتی تحت فشار هستند.

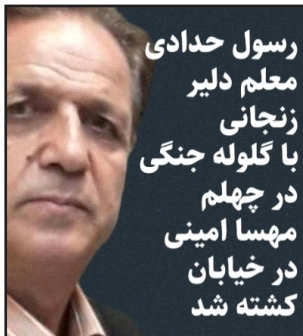
اگر چه مرگ او خودکشی عنوان شد اما در مراسم خاکسپاری پارسا، نیروهای امنیتی به شکل گسترده حضور داشتند.

پارسا در حین اعتراضات سراسری در شهر یاسوج، به تجمعات می‌رفت و دیوارنویسی می‌کرد: «یاسوج شهر کوچکی است. در این مسیر یک بار ماموران لباس شخصی پارسا را شناسایی کردند، اما او توانست فرار کند. قبل از آن هم، پارسا بارها توسط لباس شخصی‌ها متوقف شده بود. لباس شخصی‌ها از او درباره هویت او و طایفه‌مان، آدرس، سن و موارد مشابه سوال کرده بودند.»

پارسا شفیعی متولد ۱۸ شهریور ۱۳۸۳ در استان «کهگیلویه و بویراحمد» بود که در تاریخ ۸ آذر ۱۴۰۱، به طرز مشکوکی جان خود را از دست داد.

• رسول حدادی

رسول حدادی، معلم شریف زنجانی است که روز چهارم آبان ۱۴۰۱ در مراسم چهلم مهسا امینی در اعتراضات خیابان قائمی بر اثر اصابت گلوله جنگی به گردنش زخمی می‌شود و پس از یک‌ماه در کما بودن روز سوم آذر ۱۴۰۱ در بیمارستان جان می‌بازد. رسول حدادی از جمله دوازده معلمی است که در اعتراضات ۱۴۰۱ کشته شده است.





• مهران سماک

امروز سالگرد قتل حکومتی مهران سماک شهروند ایرانی ساکن بندر انزلی است، جوانی که حتی خود جمهوری اسلامی هم پذیرفت توسط نیروی انتظامی و عمداً با گلوله نظامی کشته شده و قاتل شناسایی و محاکمه هم شد اما اکنون قاتلش آزادانه در بندرانزلی در حال زندگی و فعالیت است.

مهران سماک در شامگاه ۸ آذر ۱۴۰۱، در حال

خوشحالی برای باخت تیم حکومتی ایران در جام

جهانی فوتبال بود، در میانه خیزش سراسری، در بندر انزلی که با شلیک مستقیم یک افسر شناخته شده نیروی انتظامی در دم کشته شد.

مهران سماک به همراه نامزدش، حوالی ساعت ۱۹ شامگاه ۸ آذر ۱۴۰۱ سوار بر خودرو شخصی خود در محله چراغ‌برق بندر انزلی بود که در شب حذف ایران از مسابقات جام جهانی فوتبال ۲۰۲۲ مورد هدف شلیک مأموران امنیتی قرار گرفت و جان خود را از دست داد.

مهران سماک در آخرین استوری صفحه شخصی خود در اینستاگرام از مردم خواسته بود کنار هم باشند و فقط بر اعتراض‌های خیابانی و اعتصابات تمرکز کنند.

رسانه‌های نزدیک به نیروهای امنیتی سپاه از جمله خبرگزاری تسنیم به روال همیشگی تلاش کردند که قتل مهران سماک را به گردن مخالفان حکومت بیندازند و حتی فرمانده نیروی انتظامی این شهر هم از «بازداشت مظنونان» خبر داد.

اما مدتی بعد با انتشار ویدیو و عکس‌های مختلفی از لحظه‌ای که مهران توسط نیروی انتظامی به قتل رسیده است، ابتدا دادستان رشت کشته شدن سماک بر اثر اصابت گلوله ساچمه‌ای را تأیید کرد و چند روز بعد فرد ضارب، جعفر جوانمردی، فرمانده انتظامی بندر انزلی، بازداشت شد. اتهام او اگر چه قتل عمدی مهران بود اما به اتهام «عدم رعایت قانون نحوه به‌کارگیری سلاح منجر به قتل عمد» محاکمه شد.

جوانمردی بعداً از فرماندهی نیروی انتظامی بندر انزلی برکنار شد و از آنجایی که او در زمان انجام وقوع جرم شغل نظامی داشت پرونده به دادگاه نظامی ارجاع داده شد. به گفته وکیل خانواده مهران سماک، دادگاه نظامی برای جوانمردی حکم قتل عمد



صادر کرده‌است. با اعتراض وکلای متهم به رای صادره، پرونده به دیوان عالی کشور رفته‌است و تاکنون هیچ خبری از رای دادگاه از دیوان گزارش نشده‌است. قاتل مهران یعنی جعفر جوانمردی در این ایام که منتظر خدمت است یک شرکت امنیتی و حفاظتی شخصی زیر نظر نیروی انتظامی در بندر انزلی تاسیس کرده‌است.

• شاهرخ زندی



شاهرخ زندی، اهل بانه، که در شامگاه ۸ آذر ۱۴۰۱، در حال خوشحالی به مناسبت باخت تیم فوتبال حکومتی به خیابان آمد و همانند مهران سماک با شادی و خوشحالی به فراخوان اعتراضات پیوست. شاهرخ ۲۹ سال داشت، به تازگی ازدواج نموده بود و با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی به سرش جان باخت.

از شاهرخ زندی کم گفته شده‌است. اصابت چهار گلوله به سر، گردن و شکم او توسط ماموران سپاه پاسداران، پس از ۱۳ روز جانش را در ۸ آذر ۱۴۰۱ گرفت.

• ابراهیم شریفی



ابراهیم شریفی ۲۹ سال داشت و از معترضان جان باخته در شهر بوکان می‌باشد، وی تاریخ ۲۵ آبان ۱۴۰۱ مجروح می‌شود و ۸ آذر در بیمارستان سیدالشهدا ارومیه جان باخته‌است.



• فرزین معروفی

۲۶ آذر سالگرد تولد جوانی است که جمهوری اسلامی پس از تیرباران و قتلش در خیابان حتی پیکرش را هم نمی‌خواست به خانواده‌اش بسپارد. فرزین معروفی، جوان مهابادی، است که در جشن باخت تیم حکومتی جمهوری اسلامی در جام جهانی در شهرک اکباتان به قتل رسید.

فرزین معروفی، ساکن تهران در شهرک اکباتان

تهران بود، در شبی که مردم معترض پس از باخت تیم جمهوری اسلامی برای شادی به خیابان‌ها آمدند، فرزین از ناحیه سر و گردن هدف تیراندازی نیروهای امنیتی قرار گرفت و کشته شد.

خانواده‌اش گفته‌اند به پیشانی او یک گلوله جنگی اصابت کرده بود و سر و صورت و گردنش جای ده‌ها ساچمه بوده به حدی که صورت قابل شناسایی نبوده.

خانواده‌اش سال پیش گفته‌اند: «ساعاتی بعد از شلیک به سر او، کلانتری اکباتان با ما تماس گرفت و گفته‌اند که با سند بیایید فرزندتان را ببرید، فکر کردیم بازداشت شده، پدرش به کلانتری رفت ولی آنجا سوار یک ون کرده‌اند او را و به مکان دیگری بردند، سند خانه را از پدرش می‌گیرند و می‌گویند فردا بروید سردخانه کهریزک بدون آنکه به بستگانتان در تهران و مهاباد خبر بدهید پسران را باید در بهشت زهرا دفن کنید اگر بیشتر از همین پنج نفر خانواده بیایید سر خاک خانه را توقیف می‌کنیم»

نهادهای امنیتی اجازه نداده‌اند که پیکر فرزین معروفی به مهاباد منتقل شود و اعلام کرده بودند اگر غیر از بهشت زهرا دفن کنید خانه‌تان را توقیف می‌کنیم! او نهایت ۱۱ آذر با فشار نهادهای امنیتی در تهران با حضور شمار اندکی از نزدیکان خانواده به خاک سپرده شده است.

به خانواده حتی اجازه برگزاری مراسم ختم نداده‌اند و بنرها و پارچه‌های نوشته درب منزل خانوادگی آن‌ها را هم جمع آوری کرده‌اند.



• مونا چمنی

مونا چمنی هنرمند جوان ۲۸ ساله، اهل گیلان و ساکن تهران بود که دنیایی از امید و عشق به زندگی داشت.

یکی از دوستان مونا گفته بود: «مونا از روزی که خبر قتل مهسا امینی را شنیده بود، آرام و قرار نداشت و هر شب در اعتراضات حضور داشت، او اعلامیه‌هایی با دست خط خودش می‌نوشت و محل تجمع هر شب را به دوستان و همسایه‌ها اطلاع می‌داد»

مونا چمنی در روز اول آذر ماه در تجمع خیابان توحید ماموران قصد بازداشت وی را داشتند او توسط مردم فراری داده می‌شود اما چند ساعت بعد پیکر نیمه جان وی در بلوار شمسی پور در حالیکه صورتش بر اثر ضربات باتون قابل شناسایی نبود و ماموران به گمان جان باختن وی رهایش کرده بودند توسط مردم پیدا می‌شود و به بیمارستان منتقل می‌شود. او ۸ روز بعد در بیمارستان جان می‌سپارد.

مونا دختر بزرگ خانواده و بازیگر تئاتر بود، اوسال ۱۳۹۹ کاندیدای بهترین بازیگر جشنواره تئاتر بود و قرار نبود که نقش او در بازی زندگی، به کما رفتن و دفن آرزوهایش در ۲۸ سالگی باشد، او در راه آزادی جان شیرینش را بدهد، او با شور و اشتیاق به حرفه بازیگری تئاتر می‌پرداخت و در این عرصه نقش‌های متعددی را با هنرمندی ایفا کرد. اما شاید مهم‌ترین نقشی که در زندگی‌اش بازی کرد، نقش ققنوس آزادی در خیابان‌های تهران بود.

نیروهای امنیتی پیکر مونا را به خانواده ندادند و تنها با حضور خانواده‌اش در آرامستان روستای تازه آباد، رشت به خاک سپردند. روح بلند او همچنان در یاد و دل خانواده‌اش و هموطنانش زنده است.

مونا ققنوسی بود که در آتش سوزان ظلم سوخت، اما باور داشت که دوباره از خاکستر خود برخواند خاست.



• مرتضی سلطانیان

مرتضی سلطانیان، ۳۴ ساله، اهل زواره اصفهان که در تهران راننده اسنپ بود. او در تاریخ ۷ مهر ۱۴۰۱ در حال کمک به مجروحان اعتراضات بود که دستگیر و در اثر شکنجه و شکستگی دنده‌ها جان‌اش را از دست می‌دهد. پیکرش را در فضای امنیتی و به‌سرعت در روستای تلک‌آباد زواره اردستان به خاک می‌سپارند. مرتضی دادخواهی ندارد و سالها پیش خانواده‌اش را

از دست داده بود و از همین رو نامش کمتر مطرح شده است و از کشته شدگان گمنام انقلاب مهسا است.



• عرفان نظریگی

عرفان نظریگی از جمله مظلومترین کشته شدگان سال گذشته است و گمنام ترین‌ها؛ عرفان ۲۷ ساله، دانشجوی معماری و قهرمان بدنسازی بود که با شلیک ۸ گلوله از فاصله نزدیک در لواسان کشته شد. پیکر او در جو شدید امنیتی در لواسان به خاک سپرده شد. عرفان نظریگی دانشجوی معماری دانشگاه قهرمانان بدنسازی بود، دانشجویان معماری دانشگاه

آزاد تهران جنوب به یاد عرفان دیوارنویسی کردند. مادر داغدار عرفان، روز چهارم او مدال‌های فرزندش را بر سر مزار آورده بود. نزدیکان عرفان می‌گویند او همیشه می‌گفت: «برای رویاهات بجنگ!»



• جان بی بی نارویی

نام او در هیچ جایی ثبت نشده حتی خبر کشته شدنش ۶ ماه بعد رسانه‌ای و اعلام شد، جان بی بی نارویی یکی از ده‌ها کشته شدگان جمعه خونین زاهدان و صدها بلوچی است که حتی شناسنامه هم



نداشته، ۶ ماه پس از آن قتل عام فجیع خواهرش یک عکس پرسنلی و تنها تصویری که از او به جا مانده است را با کیسه‌ای پر از نامه نگاری او به مولوی عبدالحمید نشان می‌دهد که او در تمام سالهای گذشته با نامه نگاری دنبال شناسنامه‌اش بوده و جمهوری اسلامی حتی این مسلم ترین حق شهروندی او را هم نداده و در آن جمعه خونین پس از آنکه از نماز جمعه برمی‌گشته است به گلوله بسته، او با دوگلوله نظامی بر سینه و شکمش جان باخته است. ۱۷ هزار تومان پول بیشتر در جیبش نبود، حتی پول تاکسی را نداشته و چندین کیلومتر را با پای پیاده طی کرده بود تا جمعه به زاهدان برسد، رسید اما بر نگشت و در جمعه خونین زاهدان به شهادت رسید، حالا از او چند اسکناس خونی باقی مانده است.

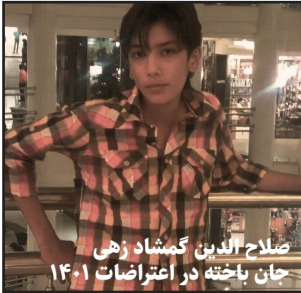
• یاسر شه بخش



یاسر شه بخش قهرمانی که شاید نامش را هم نشنیده باشید.

یاسر در جمعه خونین زاهدان هنگام حمله مسلحانه نیروهای مسلح سپاه و یگان ویژه به نمازگزاران زاهدان به دفاع از آنها پرداخت و رئیس اطلاعات سپاه زاهدان و چند بسیجی را به هلاکت رساند. هنگامی که سپاه قصد ورود به داخل مسجد مکی زاهدان که

مردم بی دفاع در آن جمع شده بودند را داشت یاسر با سلاح شخصی رئیس اطلاعات سپاه زاهدان و چند بسیجی رو به هلاکت می‌رساند و مانع ورود آنها می‌شود اما با سلاح دوشکا هدف قرار می‌گیرد و پیکرش متلاشی می‌شود. او پس از جراحی شدید تنها خواسته ای که هنگام درگیری از نزدیکان و دوستانش داشت این بود که نگذارید جنازه‌ام به دست این‌ها بیفتد. بعد از شهادت یاسر تن خونین اش توسط انتظامات مسجد مکی به داخل مسجد آورده شده و روز بعد به خاک سپرده می‌شود. حکومت بسیار سعی کرد در تبلیغاتش او را به جیش العدل و گروه ریگی وصل کند اما خانواده او این اتهام را تکذیب کردند اما داشتن سلاح او و تیراندازی وی را دفاع مشروع در برابر حملات مسلحانه حکومت دانستند و رد نکردند.



• صلاح الدین گمشاد زهی

صلاح الدین متولد ۲۴ آذر ماه ۱۳۷۳، فرزند نعمت الله و اهل زاهدان بود او همانند بسیاری از شهروندان سیستان و بلوچستان شناسنامه نداشت، دوماه قبل از کشته شدنش تنها مسافرتش به خارج از سیستان و بلوچستان را رفته بود؛ اصفهان در شهر پلیس از او کارت شناسایی می‌خواهد، نداشت گمان می‌کنند افغانستانی است، دو روز در بازداشتگاه می‌ماند تا آزادش کنند.

صلاح الدین گمشاد زهی با اینکه سال‌ها با بیماری تالاسمی دست و پنجه نرم می‌کرد ولی خودش کار می‌کرد و بارها دستمزدی که در قبال کار خود گیر می‌آورد را بدون آنکه به کسی بگوید، برای فقرا، خرج می‌کرد و همچنین برای بیماران تالاسمی که قدرت خرید نداشتند، دارو می‌گرفت و در اختیارشان قرار می‌داد. او جزو انتظامات مسجد مکی زاهدان بود و در جمعه خونین زاهدان در حالی که مشغول کمک کردن به زخمی شدگان بود خود نیز با اصابت چهار گلوله جنگی در دم جان سپرد.



• احمد سارانی

احمد یکی از کشته شدگان جمعه خونین زاهدان است، او فروشنده‌گی می‌کرد تا نان خودش و خانواده‌اش را تامین کند. جمهوری اسلامی او را هم که برای رفاه فرزندش به خیابان آمده بود به قتل رساند، فریاد «نان و آزادی»، فریاد احمد سارانی از جاویدنایمان جمعه خونین زاهدان است.



• موسی آنشینی

موسی آنشینی نوجوان ۱۸ ساله که با گلوله باران نیروهای سرکوب در جمعه خونین زاهدان کشته شد ولی هیچ یادی از او نشد.

• ابوبکر علی زهی

ابوبکر علی زهی یکی از شهدای جمعه خونین زاهدان است.



او یک روز قبل از سالگرد تولدش در ۸ مهر ۱۴۰۱، با شلیک مستقیم نیروهای نظامی جان باخت. فرزند ابوبکر هرگز پدرش را ندید و ۱۶۲ روز پس از شهادت او، در ۲۰ اسفند ۱۴۰۱ متولد شد. ابوبکر علیزهی پیش از کشته شدنش نام فرزندش را «عبدالماجد» انتخاب کرده بود.

دو سال از آن جمعه خونین و شهادت بیش از صد هموطن بلوچ گذشت و خون آنان همچنان ناگرفته باقی مانده است. مادر ابوبکر در سوگ فرزندش گفت: «فلج شدم، از خودم بیزار می شوم وقتی فرزند خردسال پسر، عکس پدرش را نگاه می کند و «بابا، بابا» می کند، دوست دارم زنده باشم و مجازات قاتلان فرزندانمان را ببینم آنهایی که قلب مارا بدرد آوردند باید مجازات شوند.»

• خدانور لجعی (لجه ای)



خدانور لجعی (لجه ای) یا آنطور که در صفحه اینستاگرامش خود را معرفی کرده بود ناصر بلوچ، جوان ۲۷ ساله اهل بلوچستان و از اهالی شیرآباد زاهدان است که یک روز پس از جمعه خونین زاهدان (۸ مهر) زاهدان در درگیری با نیروهای نظامی زخمی شده و بعد از انتقال به بیمارستان در روز ۱۰ مهر کشته شد.

یکی از نزدیکان خدانور در توضیح چگونگی مرگ او گفته: «یک روز پس از جمعه خونین که نمازگزاران را کشتند خدانور با ماموران درگیر شده بود. خدانور را با تیر زده بودند. مردم او را به بیمارستان تامین اجتماعی بردند. تیر نزدیک نخاع خورده بود، او در بیمارستان زنده بود، تمام ترس ما از فلج شدن او بود، چون که پاش بی حس بود. دکترها میگفتن نیازی نیست عمل بشه بزار تیر بمونه تو پاش زود خوب میشه. بیمارستان تامین اجتماعی زاهدان زیر شاخه سپاه است روز آخر شهید شدنش به به پرستار گیر داده بود که تو سوزنم زدی من اینقدر گیج و منگم. او در پایان مصاحبه می‌گوید: به او رسیدگی نکردند تا مرد و دست ما جایی بند نبود.»

اما تصویر معروفی از اوست که جوانی با لباس محلی بلوچی که دست و پایش به میله‌ای که به نظر می‌رسد میله پرچم باشد بسته شده، سرش را روی زانوهایش گذاشته و لیوان آبی در جایی دور از دسترس او گذاشته شده. این عکس بارها در شبکه‌های اجتماعی در ایران دست به دست شده و منبع الهام تولید آثار هنری زیادی شده است. این جوان خدانور لجعی است.

تصویر برای پنجشنبه ۲۳ تیر ماه ۱۴۰۱ است که او را بازداشت کردند، یکی از اقوام او گفته آن بازداشت به خاطر دعوایی بود که خدانور با «پسر یک فرمانده بسیجی» کرده بود:

«وقتی گیرش انداختن نزدیک به سی میلیون به مامورای آگاهی داده بود که بزنندش، عکسشم بگیرند، بعد ما نزدیک به صد میلیون به مامورا دادیم که از کتک زدن کم کنند و بفرستنش پیش قاضی تا برود زندان، بعد به ماه بالاخره آزادش کردیم، خدا نور را از ساعت دو شب تا هفت صبح بسته بودند به میله پرچم و کتک زدند. خدانور آب خواسته بود و مامور یک لیوان آب آورده بود و با فاصله گذاشته بود تا او آب را ببیند ولی نتواند بردارد.»

خدانور لجعی معروف به «یاغی» در روز ۱۰ شهریور پس از درگیری با نیروهای نظامی و انتقال به بیمارستان جان خود را از دست داد.

نزدیکان او می‌گویند او مانند سایر کشته‌های اعتراضات اخیر یک شهروند معترض بود و مرگ او به خاطر تعلل در رسیدگی به وی و عمل نکردن او در بیمارستان اتفاق افتاد.

• پویا رجب‌نیا



پویا رجب‌نیا یکی دیگر از جان‌باختگان اعتراضات سراسری در بابل مازندران است. پویا ۲۴ ساله داشت و به همراه پدر و مادرش ساکن شهرک تاکسیرانی در بلوار ساحلی بابل بود. پویا از معترضان روزهای اول پس از قتل حکومتی مهسا امینی بود و از آن شب هر سب با دوستانش در خیابان حاضر بود.

پویا رجب‌نیا سابقه بازداشت در آبان خونین ۹۸ و همچنین اعتراض به جنایت سپاه در آسمان تهران در شلیک به هواپیمای اوکراینی را تیز داشت. او شنبه ۹ مهر ۱۴۰۱ در حالی با شلیک ماموران جمهوری اسلامی کشته شد که بر روی یک مینی بوس در حال شعار دادن علیه خامنه‌ای بود و هدف عمدی تک تیراندازان سپاه قرار گرفت. مطابق معمول نیروهای امنیتی پیکر او را ربودند و سپاه اجازه برگزاری مراسم خاکسپاری را به خانواده‌اش نداد. سه روز بعد از خاکسپاری نیروهای امنیتی محل خاکسپاری وی را به خانواده‌اش اطلاع دادند.

• مهران بصیر توانا



مهران بصیر توانا، جوان ۲۹ ساله اهل فومن و متولد ۱۰ مهر ۱۳۷۱ است. مهران ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در جریان خیزش انقلابی در صومعه‌سرا با اصابت گلوله مستقیم ماموران کشته شده است. ماموران زمانی که او داشت به خانمی که تیر ساچمه‌ای خوده بود کمک می‌کرد، به قفسه سینه‌اش شلیک کردند و او را کشتند.

مهران در جاده صومعه‌سرای استان گیلان، در یک کلوچه‌پزی کار می‌کرد. روزی که با شلیک ماموران تیر خورد، با برادر صاحب مغازه، برای خرید وسایل کار، به بیرون

رفته بود که با صدای تیراندازی ماموران به مردم مواجه شد و در پی کمک به مردمی که توسط ماموران ضرب و شتم می‌شدند، خودش هم تیر خورد. به گفته افرادی که در اون لحظه شاهد ماجرا بودن، همون جا، خانومی تیر ساچمه‌ای خورده بود و مامورا داشتن اون رو با خودشون می‌بردن؛ مهران جلو می‌ره و خانم رو از چنگ مامورا درمیاره و از اونا امان می‌خواد. اما درست زمانی که داشت برمی‌گشت، مامورا با نامردی از پشت، از فاصله نزدیک، بهش تیر می‌زنن و تیر از زیر قفسه سینه و شکمش بیرون میاد. مردم بلندش می‌کنن و می‌پرنش تو پارکینگ یه خونه. و با شماره خانواده‌ش تماس می‌گیرن که: مهران تیر ساچمه‌ای خورده.

یک منبع نزدیک او، می‌گوید: «مهران رو بردیم سمت رشت. توی راه که داشتیم می‌رفتیم، همه بیمارستان‌ها گزارش تیرخورده داشتند. مهران رو بردیم به یه بیمارستان و بالاخره اونجا بستری کردیم. از ساعت ۷ عصر تا ۱ شب تو اتاق عمل بود. دکتر گفت عمل خیلی سنگینی بود. طحال و کمی از روده‌ش برداشته شده و معده پاره‌شده‌ش دوخته شده و گفت که همه‌چی بستگی به مقاومت بدن خودش دارد.» ساعت ۶ صبح فردای آن روز، مهران به هوش آمده بود و ضریب هوشی خوبی هم داشت. به طوری که می‌توانست با اطرافیان‌ش حرف بزند. اما از یک روز بعد، تنفس او با مشکل روبه‌رو شد و نمی‌توانست درست نفس بکشد. پزشکان و پرستاران در پاسخ سوالات نزدیکان درباره احوال او، گفتند که این یک وضعیت طبیعی است و اصلا مشکل از ریه او نیست.

سه روز بعد از تیر خوردن، یعنی تا ۲۸ آبان ۱۴۰۱، این وضعیت را تحمل کرد. اعتراضات خانواده برای رسیدگی بیشتر هم بی‌نتیجه بود و کسی توجهی به آن نمی‌کرد. اما او دیگر طاقت نیاورد و ساعت ۸ شب، جان‌ش را در بیمارستان از دست داد.

• کامران شهبازی

کامران شهبازی در روز ۱۰ مهر ۱۴۰۱ در تهرانسر در اثر ضربات متعدد باتون به سرش توسط نیروهای امنیتی به قتل رسید.

اما نیروهای حکومتی با شرط اعلام «مرگ در منزل» جنازه او را به خانواده اش تحویل دادند و





مراسم خاکسپاری کامران شهبازی در عین حال که حکومت مرگ وی را مرگ عادی عنوان کرده بود با حضور ماموران انجام شد.
بعد از چهل روز سکوت خبری، خانواده اش مراسم چهلم این شهید را در روز ۲۰ آبان در بهشت سکینه کرج برگزار کردند.



• مریم قربانی پور

مریم قربانی پور، متولد ۱۲ مهر ۱۳۶۷ است. او دانشجوی دکترای پاتولوژی دانشگاه بهشتی تهران بود.

مریم شیرزنی بود که در ۲۹ مهر ۱۴۰۱ در قیام و اعتراضات دانشجویی شرکت داشت او در حمله لباس شخصی‌های بسیج در دانشگاه با ضربات متعدد باتوم به سرش مجسمه اش شکست و دچار خونریزی

مغزی شد و به قتل رسید. مریم قربانی پور یکی از دانشجویان نخبه دانشگاه بهشتی تهران اهل شهرکرد بود. او که با ضربات باتوم به سرش مجسمه اش را شکستند، در بیمارستان مسیح دانشجوی اعضای بدنش را غارت کردند. مزار او در آرامستان بهشت رحمت شهرکرد، قطعه ۴، ردیف ۹ می باشد. بر مزارش نوشتند:

دست خالی آدمم اینجا ولی وقت وداع

پنجه در خاک زدم مشتی شرف برداشتم

• رضا بنیادی

رضا بنیادی دانشجویی که درس آزادگی آموخته بود.

رضا بنیادی جوان قهرمان اهل الیگودرز لرستان و دانشجوی دانشگاه شریف تهران بود. رضا که درس آزادی آموخته بود نمی توانست شاهد ستم حکومتی باشد و سکوت کند. او در کنار هموطنانش فعالانه در خیزش سراسری ۱۴۰۱ شرکت کرد اما خیلی زود و



در روز ۱۴ مهر ۱۴۰۱ توسط ماموران حکومتی با شلیک مستقیم به شهادت رسید. آنها پیکر رضا را به لرستان منتقل کرده و زیر پل انداختن و پدر رضا را تهدید کردند که علت مرگ رضا را مست کردن و کشته شدن به دست دوستانش بیان کند در غیر این صورت دو پسر دیگرش را نیز خواهند کشت.

اگرچه رضای قهرمان اکنون در کنار همشهریان و هم کلاسی هایش نیست اما یاد او که درس آزادی و برخواستن را بر نشستن برگزید، تا آزادی در یادهای باقی ست.



• عماد حیدری

من عماد حیدری هستم. من کشته شدم، در تاریخ ۱۴ مهرماه ۱۴۰۱. سی و یکساله بودم. فرزند خیال، عرب اهل و ساکن اهواز و از فعالی مدنی منطقه محروم و فقیر نشین ملاشیه بودم. منطقه ای که سالانه تعداد زیادی از بچه ها بخاطر جویهای روباز فاضلاب جوشون رو از دست میدن. من نون آور خانواده بودم و به تازگی ازدواج کرده بودم.

من و برادر ام عبدالملک و محمد چندین بار توسط

نیروهای امنیتی بازداشت شدیم. یه بار در تاریخ ۱۵ مهرماه ۱۳۹۵ شب بود که به خونه ما حمله ور شدن و باهاشون در گیر شدیم در حین درگیری خواهرم داشت مقاومت میکرد که ما رو نبرن ولی اونم مورد ضرب و شتم قرار دادن. ما رو بازداشت کردن و همه وسایل و درب و پنجره های خونه رو شکوندن، مادر ام از حجم فشار و ناراحتی که بهش وارد شد سکنه کرد و در بیمارستان بستری شد.

در جریان سیل فروردین ماه ۱۳۹۸ با جمع آوری کمکهای مردمی به کمک هموطنای سیل زده ام رفتم. ولی مامورای امنیتی بخاطر این فعالیت روز ۲۵ فروردین ماه من و ۱۹ تا از دوستانم بخاطر این فعالیت مردمی دستگیر کردن. بعد از حدود چهار سال با وثیقه خیلی سنگین تونستم موقتاً از زندان شیبان اهواز آزاد بشم. طی سالها همیشه سعی کردم برای تحقق مطالبات همشهریام در مناطق محروم حاشیه نشین تلاش کنم. با شروع اعتراضات سراسری با کشته شدن مهسا امینی، من سعی میکردم در محیط های اجتماعی دوستا و نزدیکامو در منطقه ملاشیه به اعتراضات مردمی دعوت



کنم. ولی مامورای حکومتی که نمیخواستن تظاهراتی در اهواز شکل بگیره و میدونستن من تمام قد بر علیه ظلم ایستادم و ساکت نمیشم من و ۱۰ نفر دیگه رو در تاریخ ۵ مهر ماه ۱۴۰۱ بازداشت کردن، در بازداشتگاه اطلاعات اهواز اونا منو تحت شکنجه شدید قرار دادن و در نهایت من تاب نیاوردم و زیر شکنجه کشته شدم.

۹ روز خانوادم هیچ خبری از من نداشتن، تا اینکه مامورای اطلاعات تماس گرفتن و بعد از احضار برادرم بهش گفتن عماد سخته کرده و فوت شده! ولی نزدیکام همه فهمیدن که منو زیر شکنجه کشتن. روز ۱۵ مهرماه مامورای جنایتکار جنازه منو به خانوادم تحویل دادن ولی اجازه برگزاری مراسم رو به اونا ندادن. همزمان با کشتن من بزرگ خاندانمون رو هم دستگیر کردن.

پیکر بیجون من در آرامستان باغ فردوس (برومی) در شرق اهواز که محل دفن اعدامیها و افراد مجهول الهویه هست با حضور چند نفر از نزدیکام در جو شدیداً امنیتی به خاک سپرده شد.

بر خلاف تهدید نیروهای امنیتی، اقوام و آشناها تو منطقه مندلی اهواز مراسم عزاداری برگزار کردند. مردم اهواز برای خونخواهی من به پا خاستند و هموطنانم و مخصوصاً همشهریان خوزستانی هم در خارج از ایران برام مراسم یادبود گرفتند.

هموطن من سالها برای رسیدن به آزادی تلاش کردم و در این راه جان فدا کردم، سکوت نکن، راه منو ادامه بده و برای رسیدن به حقت بجنگ، پیروزی نزدیکه، اسم منو به یاد داشته باش تا روز آزادی

• عرشیا امامقلی زاده

عرشیا امامقلی زاده که به دلیل عمامه پرانی در آبان ۱۴۰۱ بازداشت شده بود.

«عرشیا به خانواده گفته بود که در زندان به او به بهانه‌های مختلف، قرص و آمپول‌هایی تزریق می‌کردند، او پس از آزادی یک باره افسرده شد، در حالی که عرشیا پیش از آن عاشق زندگی بود، به تازگی مغازه باز کرده بود و قصد خرید ماشین داشت، در زندان یک آخوند به او گفته بود در سطح شهر می‌گردانیمت و سنگسار



می‌شوی، و با دستان خودم اعدامت می‌کنم.»
 به گفته او «آخوندی که عرشیا عمامه او را انداخته بود، رضایت نداد و وقتی عرشیا فهمید باید دوباره به زندان برگردد، ترسید، مداوم می‌گفت این‌ها من را اعدام می‌کنند و او می‌ترسید.»

پس از ۱۰ روز زندانی برای عرشیا امامقلی زاده وثیقه پانصد میلیونی بریده می‌شود، خانواده او اعلام می‌کنند چنین وثیقه‌ای را در اختیار ندارند، اما در کمال تعجب او یک هفته بعد آزاد می‌شود و تنها دو روز بعد از آزادی در دوشنبه ۷ آذر ۱۴۰۱ بصورت مشکوک جان می‌سپارد و رژیم آخوندی مثل همیشه مارک خودکشی به وی چسپاند بلافاصله بعد از این اتفاق تلخ، خانواده تحت فشار قرار گرفت که به هیچ‌وجه این موضوع در رسانه‌ها بازتاب نداشته باشد و پیکر این نوجوان با حضور جمع محدودی از اعضای خانواده به خاک سپرده شد.

مادر عرشیا امامقلی زاده علمداری در روز خاکسپاری‌اش به زبان ترکی می‌گوید؛ بنین پرپر میزنم بهت افتخار میکنم. عرشیا تو آدمی نبودی که خودکشی کنی بیشرفا چکار باهات کردند.

بنین اینجوری دارم پرپر میزنم بهت افتخار میکنم به غیرت. دلبندم جگرم داره میسوزه ولی بهت افتخار میکنم تو غیرت داشتی اونا بی ناموس بودند.
 مادرش می‌گوید: اگر می‌گویید مرگ عرشیا به شما مرتبط نیست، پس چطور آمبولانس حامل پیکر عرشیا را تحت نظر گرفتید، در قبرستان به ما اجازه عزاداری ندادید. من امروز دادخواه خون فرزندم هستم. پس از رفتن عرشیا من دیگر توان انجام هیچ کاری ندارم، همه ما با عرشیا رفتیم.»



• امیر مهدی حسینی

امیرمهدی حسینی، متولد ۱۰ آذر ۱۳۷۸ در قوچان، جوانی پرشور و شاداب بود. او که در کنار تحصیل، در «کافه عشاق» مشغول به کار بود، همیشه به دنبال شادی و دور کردن غم از دیگران بود.

شب ۳۰ شهریور ۱۴۰۱، امیرمهدی همراه با جوانان قوچان به خیابان‌ها آمد تا به خونخواهی مهسا



امینی و برای آزادی فریاد بزند. آن شب در میانه خشم و اعتراض، او مسئول روشن نگه داشتن شعله‌های مقاومت بود.

اما هنگامی که مزدوران رژیم او را تعقیب کردند، در پی زمین خوردن، بنزین روی لباسش ریخت و در نهایت با شوکر برقی او را به آتش کشیدند. امیرمهدی در میان شعله‌ها و بی‌رحمی سرکوبگران سوخت و با وجود تلاش مردم برای نجاتش، با ۹۰ درصد سوختگی، پس از دو هفته درد طاقت‌فرسا، در ۱۵ مهر ۱۴۰۱ جاودانه شد.

• وحید شیعه زاده



وحید شیعه زاده ۲۳ ساله، اهل شیراز و از مدال‌آوران ورزش بلیارد ایران، تنها پسر و نان آور خانواده بود که بدون پدر با سختی مادرش او را بزرگ کرده بود، بعد از کشته شدن ژینا امینی سکوت نکرد و به اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ پیوست. نیروهای امنیتی در ۱۵ مهر، او را به ضرب گلوله جنگی کشتند. ماجرای تلخ روایتش را که رقیه احمدی، مادر او بیان میکند، روایت بسیاری از خانواده‌های داغدار است.

مادر این شهید پرده از حقایق تلخی برداشته و با انتشار ویدیویی روایت میکند: «در بیمارستان به دنبال پسر می گشتم، مرا صدا کردند و گفتند پدرش کجاست؟ گفتم پدر ندارد پسر می گشتم، مرا صدا کردند و گفتند اگر میخواهی جنازه پسر را بدهیم باید بنویسی و امضا کنی که بر اثر تصادف بوده و ۵ میلیون باید بدهی گفتم پسر را کشته اید و پول هم میخواهید؟ نمی گذارم جسدش را ببرید، گفتند این پول حق تیر است!!! و اگر ندهی و امضا نکنی خودت را هم می بریم، حتی دستان سپاهی ها خونی بود من مجبور شدم از یک آشنا پول قرض بگیرم و گفتم تصادف کرده و امضا هم دادم که بتوانم جنازه پسر را ببینم اما آزارهای آنها به همین جا ختم نشد و چند روز بعد از خاکسپاری گفتند تنها بروم قبرستان (یک روز شنبه که دارالرحمه خلوت است) آنجا از من خواستند تاریخ قبر را عوض کنیم و ۱۸ خرداد نوشته شود، گفتم آخه چرا؟ گفتند میخواهی بچه ات را از قبر در بیاوریم و ببریم؟ گفتم بچه ام را گور به گور نکنید» نامت و راحت در یادها ابدی پسر دلیر ایران



• مریم سلیمیان

۱۶ مهر زادروز مریم سلیمیان است، هنرمند نقاش و گرافستی با استعداد که با خلق آثار بیادماندنی از اعتراضات ۱۴۰۱ تا ابد در خاطره ها و در تاریخ و فرهنگ ایران جاودان شد. مریم سلیمیان متولد ۱۶ مهر ۱۳۷۵ در تهران است.

دختری ۲۵ ساله از تهران، نقاشی بود که هنر خود را به صدای اعتراض تبدیل کرد. او که ویزای

هنری اش برای اتریش آماده بود و آینده‌ای روشن در انتظارش بود، تصمیم گرفت به جای رفتن، در ایران بماند و برای آزادی مردمش بجنگد. مریم نقاشی‌هایی از مهسا امینی و خدانور لجه‌ای خلق کرد و هنر خود را به ابزاری برای بیان درد و مبارزه تبدیل نمود.

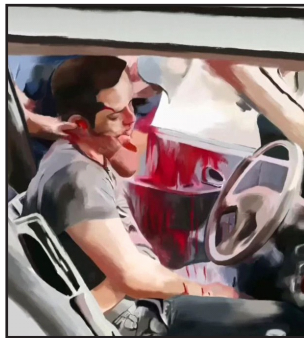
نقاشی‌های اعتراضی مریم باعث تهدید او به مرگ از سوی عوامل حکومتی شد، اما او از مرگ نترسید و به مبارزه ادامه داد. در ۱۴ دی ۱۴۰۱، هنگام دیدار با مادرش در اصفهان، توسط نیروهای حکومتی به قتل رسید.

وقتی نقاشی خدانور را کشید نوشت: «خدانور رو اینجوری به یاد میارم؛ رها و رقصان دور آتشی که قاتلانش رو بلعیده و می‌سوزونه!

که رقص ما گلوله‌ست تو صورت ستم، ما سرانجام شبی، مست و مدهوش و کمی ژولیده، با بدن‌های به خون غلتیده، بر مزار نجس و نحس شما میرقصیم!»

او در یکی از پست‌های اینستاگرامش یک هفته قبل از قتلش نوشته است: «از مرگ نترس که هر زنده مردنی‌ست، در مرگ زنده باش که آنت ستودنی‌ست».

مریم دختر مبارزی بود که مرگ را برای آزاده زیستن انتخاب کرده بود او در آخرین پستش نوشته: «اگر هر کدومون رفتیم، اونی که مونده بلندتر بخنده و بجنگه و روز آزادی به جامون برقصه»



• یحیی رحیمی

یحیی رحیمی جوان کرد که در سنج در بوق زدن به سرش شلیک کردند، عاشق یکپارچگی ایران بود، حسرت حکومت قبل را می خورد و طرفدار شاهزاده رضا پهلوی بود. یحیی رحیمی برای اعتراض مسالمت آمیز، در حال بوق زدن پشت ماشینش بود که یکی از ماموران از «فاصله نزدیک» به سرش شلیک کرد. کشتن یحیی از جمله رویدادهای تکان دهنده اعتراض های ۱۴۰۱ بود

او کاشی کار ساختمان بود. ۳۱ سال داشت. و یک سال از ازدواجش می گذشت. در روز ۱۶ مهرماه، وسایل کاشی کاری اش را درون ماشینش گذاشت تا سرکار برود.

یکی از نزدیکان یحیی رحیمی گروه تحریریه گفته: «همسرش بهش زنگ زد و پرسید کی برای ناهار میره خونه. یحیی میگه تا یه ساعت دیگه میرسه. مردم داشتن توی خیابون با ماشین بوق می زدن و اعتراض می کردن. یحیی هم بوق می زنه. از فاصله نزدیک به سرش شلیک کردن. شقیقهش شکافته شده بود.»

برادر یحیی در اینستاگرام می فهمد که یحیی کشته شده. از قفل سمت راست ماشین که شکسته بود، ماشین یحیی رو شناخت. برادرهاش بلافاصله رفتن همه بیمارستانها و کلانتری ها رو گشتن. مامورها تهدیدشون کردن که برن خونه وگرنه بهشون شلیک می کنن. اطلاعات سپاه همه دوربین های محل کشته شدن یحیی رو جمع کرد. مغازه دارها رو تهدید کردن که اگه جونشون رو دوست دارن فیلمی از اون روز بیرون ندن و به کسی حرفی نزنن.

«اداره اطلاعات به پدر یحیی زنگ زد و گفتن برای تحویل جنازه باید تنهایی بره. پدرش خواست با پسرهای بره ولی قبول نکردن. در نهایت گفت چون بیسواده دامادش رو با خودش می بره. دامادشون رو تهدید کردن و توی اتاق راه ندادن. یه عالمه پرونده و کاغذ جلوی پدر یحیی گذاشتن که امضا کنه و مهر بزنه. پدر یحیی گفته نمی دونه چی بود ولی امضا کرده که فقط بتونه یحیی رو بغل کنه و پیکرش رو ببره به خاک بسپره.»

خانواده یحیی رحیمی تصمیم گرفتند که او را در روستای آبا و اجدادی شان دفن

کنند. اما ماموران اجازه چنین کاری را به آنها ندادند و گفتند که یحیی باید در «آرامستان بهشت محمدی» (گورستان شهر سمنان) به خاک سپرده شود. در گواهی فوت یحیی رحیمی نوشته شده که علت مرگ برخورد اجسام سخت یا تیز است؛ آسیب وسیع بافت مغز، شکستگی و خردشدگی استخوان جمجمه بر اثر اصابت پرتابه پر سرعت یا همان گلوله. منبع نزدیک به خانواده یحیی می‌گوید: «همسرش ده سال منتظر موند که یحیی از سربازی برگردد و بره عراق کار کنه و پول بیاره و عروسی بگیره. فقط یکسال تونست خوشحال باشه. یه زیرزمین اجاره کرده بود با همسرش زندگی می‌کرد. بعد از یکسال زمین خرید. می‌گفت زندگیش رو میسازه که بهش مهلت ندادن.»

• محسن موسوی



محسن موسوی ۳۲ سال داشت و اصالتاً اهل طارم زنجان بود در بازار تهران مغازه داشت و پر از عشق و شور و سرزندگی بود تا اینکه در تاریخ ۱۶ مهرماه در اعتراضات مقابل بازار تهران در حالی که داشت در مقابل مغازه‌اش به افرادی که گاز اشک آور چشمانشان را اذیت میکرد آب و کمک می‌رساند توسط نیروهای جمهوری اسلامی با شلیک مستقیم بیش از سیصد گلوله ساچمه‌ای به صورت، گردن و سینه‌اش و سپس ضربات باتوم به سرش که باعث شکستن جمجمه‌اش شد در دم به قتل رسید. علیرغم اینکه فیلم لحظه به قتل رسیدن محسن موسوی هم در شبکه‌های اجتماعی همان روز منتشر شد اما در گواهی فوت وی علت مرگ نوشته شده است: «برخورد همزمان بیش از سیصد سنگ ریزه و یا ساچمه به صورت و ضربات پی در پی به کاسه سر» جمهوری اسلامی برای تحویل پیکر محسن خانواده‌اش را تحت فشار قرار داد و از آنها تعهد گرفتند که هیچ شکایتی نکنند





و پیکر محسن را در تهران دفن نکنند.

سرانجام پیکر محسن در روستای درام طارم از توابع استان زنجان به خاک سپرده شد. در اولین مراسم سالگرد محسن موسوی، پدرش دست‌نوشته فرزندش را که پیش از رفتن به خیابان نوشته بود، قرائت کرد، او در این نوشته وصیت‌گونه خود را «فرزند وطنم ایران» معرفی کرده و تاکید کرده بود که «در سلامت جسم و روان» برای «مبارزه با حکومت باطل دیکتاتوری جمهوری اسلامی» رفته و ابراز امیدواری کرده بود که در پی این مبارزه وطن «در آرامش و آزادی باشد».

دل‌نوشته پدر جاویدنام محسن موسوی:

«پسرم، رفیقم، عزیزم ممنونم که دیشب به دیدنم اومدی و مهمانم بودی در آغوش گرفتم و پی در پی صورت ماهتو بوسیدم
مزه گونه هایت طعم بهشت میداد
ومن سرمست از در آغوش کشیدنت،
ساعتها بعد از بیدار شدن از خواب هنوز هم از دیدنت مسرورم و ذوق زده
برای مادرت هم تعریف کردم خوشحال شد
بازم به دیدنم بیا... بازم بیا

• مریم غواصی



مریم غواصی دانشجوی سال سوم ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد و اهل شیراز است، او متولد ۱۶ بهمن ۱۳۷۸ است. مریم غواصی از فعالان دانشجویی و از بازداشت شدگان آبان خونین ۹۸ در مشهد بود، از اولین روزهای اعتراضات به قتل حکومتی مهسا امینی در خیابان حاضر بود و در آخر جان خود را در راه آزادی ایران سپرد. این دختر ایران در ۱۶ مهر ۱۴۰۱ در مشهد بر اثر شلیک مستقیم گلوله ماموران

سرکوبگر خمنه‌ای به خیل جاویدنامان راه آزادی پیوست و آسمانی شد. با وجود تصاویر لحظه قتل او در تجمع ۱۶ مهر بلوار سجادیه مشهد کمتر رسانه‌ها از او یاد کردند.



• سید احمد شکراللهی

سید احمد شکراللهی، ۲۴ ساله اهل اصفهان روز ۱۶ مهر توسط نیروهای حکومت به قتل رسید. احمد با موتور در حال انتقال مادرش به بیمارستان بود، بسیجی‌ها راه را بسته بودند و او که نگران حال مادر بود، اعتراض کرد. اما بسیجی‌ها با شلیک ۲ گلوله به سینه‌اش او را کشتند.

• پیمان منبری



پیمان منبری، فرزند صاحب و ایوب، ۲۵ ساله، ۹ روز پیش از عقد با زنی که دوستش داشت کشته شد. نیروهای امنیتی با فراخواندن خانواده و همسر پیمان به یکی از مراکز سپاه پاسداران به خانواده او وعده پول و حقوق ماهیانه دادند فقط برای اینکه بگویند پیمان پاسدار بوده و معترضان او را کشته‌اند. پیشنهادی که خانواده رد کردند.

نزدیکانش می‌گویند آرزویش آزادی ایران بود می‌خواست «در راه خاک و آزادی مردمش شهید شود». به یکی از دوستانش گفته بود: «خوش به حال کسی که شهید می‌شود».

پیمان منبری در آخرین استوری اینستاگرامش نوشته بود: «این میشه بهترین شنبه تاریخ. اعتراض می‌کنیم، اعتصاب می‌کنیم، اصلا به قول خودشون تخریب می‌کنیم، اغتشاش می‌کنیم، کسی بخواد سر راهمون قرار بگیره، درگیر می‌شیم، زخمی بشیم، شهید بشیم، خیابونهای شهر رو به جهنم‌شون تبدیل می‌کنیم، تا آزادی کامل مردم و خانواده‌م و شهرم ادامه میدم».



• داریوش علیزاده

مادرش گفته بود ماکارونی لازم داریم، داریوش هم ماکارونی را خرید و به مادرش داد. مادرش گفته بود من ماکارونی را آماده می‌کنم تا تو برگردی. مادرش دیگر هیچ خبری از داریوش نداشت تا اینکه داماد خانواده به او خبر می‌دهد که داریوش کشته شده... یک شاهد عینی که لحظه کشته شدن داریوش علیزاده را از نزدیک دیده بود، روایت تیراندازی

نیروهای امنیتی به سوی او و دیگر معترضان را بازگو کرده است: «داریوش و دوستانش سر کوچه رخزاد ایستاده بودند. دوستانش داد می‌زدند و تا وسط خیابان می‌رفتند، اما داریوش فقط سر کوچه ایستاده بود، ما شاهد بودیم، گفتند کسی نیست و مامورها تنها سه چهار نفر هستند بیایید برویم... همه به سمت خیابان حرکت کردند، در همین حین نیروهای امنیتی تیر جنگی شلیک کردند و چند نفر زخمی شدند، صحنه هولناکی بود. مردم مجدداً شعار دادند و مامورها دوباره تیراندازی کردند و یک تیر به داریوش اصابت کرد و زخمی شد، ندیدم دقیقاً گلوله به کجا برخورد کرد. خون‌ریزی شدیدی داشت و وقتی تیر خورد همانجا روی زمین افتاد و فریادی کشید. نیروهای امنیتی بالای سر داریوش رسیدند، او از شدت خون‌ریزی جانی نداشت، اما یکی از مامورها با لگد محکم به شکم داریوش ضربه زد. هنوز جای خون رفته از بدن داریوش روی آن قسمت از کوچه مانده و پاک نشده. ماموری که بالای سر داریوش ایستاده بود داد می‌زد: «بلند شو بلند شو...»، سپس مامورها رفتند، ظاهراً فهمیدند که حال داریوش به حدی وخیم بود که کارش تمام است. داریوش همان‌جا بی‌هوش شد. همه می‌گفتند مامورها رفتند بیایید کمک کنید... گلوله به ران پای داریوش برخورد کرده بود. به قدری خون‌ریزی داشت که در مسیر به دوستانش می‌گوید تشنه است، یعنی در مسیر بیمارستان هم توانسته حرف بزند. داریوش همان زمان که زخمی می‌شود با یکی از اعضای فامیل تماس می‌گیرند و می‌گویند به دادم برس تیر خورده‌ام... چون مسیرها شلوغ بوده نمی‌تواند سریع خودش را به او برساند، به همین خاطر با یکی از برادرهای داریوش تماس می‌گیرد و ماجرا را برایش توضیح می‌دهد. اما به موقع نمی‌رسند... به بیمارستان می‌روند و آنجا دیگر داریوش تمام کرده بود.»

در بیمارستان قبل از اینکه پیکر بی‌جان داریوش عزیزاده را به سردخانه منتقل کنند، یک نفر به خانواده او می‌گوید بهتر است جنازه را هرچه سریع‌تر از بیمارستان خارج کنید، زیرا اگر به سردخانه منتقل شود ممکن است به راحتی جنازه به خانواده تحویل ندهند»

پیکر داریوش علی‌زاده همان شب ۱۶ مهر در روستای خانوادگی‌اش به نام قلعه کهنه با حضور اقوام و اهالی روستا به خاک سپرده شد.

• نگین صالحی



در اعتراضات زن زندگی آزادی مهرماه ۱۴۰۱ در بازار تهران، مزدوران جمهوری اسلامی، با باتوم به سر نگین صالحی ۲۷ ساله میکوبند.

نگین ۱۶ مهر بعد از ظهر وقتی از کار تعطیل شده و به سمت خانه میرفته در خیابان جمهوری با سرکوب ماموران امنیتی مواجه و آنطور که به خانواده‌اش گفته است نیروهای موتوری یگان ویژه با باتوم به تمام عابران حمله ور شده و با باتوم‌بر سروروی او زدند، او به مغازه‌ای پناه می‌برد و پس از ساعتی به خانه می‌رسد.

وقتی به خانه میرسد به مادرش می‌گوید بیرون شلوغ بود و مامورا میزدن، گاز اشک آور زدن و می‌گوید مامان حالت تهوع دارم، بهتره به درمانگاه برویم، نگین نرسیده به بیمارستان تمام می‌کند.

• سمیه محمودی نژاد



سمیه محمودی نژاد، زن جوانی است که در کنار همسر و پسر کوچک ۸ ساله‌اش، در شهر تاریخی قلعه گنج استان کرمان زندگی می‌کرد.

او به همراه همسر و فرزندش زندگی بی دغدغه‌اش را می‌گذراند. با همه سختی‌هایی که در ایران برای بلوچ‌ها هست اما آن‌ها با هم خوش بودند و



چرخ‌های زندگی‌شان می‌چرخید.

در کوران اعتراضات قیام ۱۴۰۱ که مزدوران نیروی انتظامی با دریافت فرمان آتش به اختیار برای سرکوب قیام‌کنندگان هار و وحشی شده بودند؛ با شلیک‌های یک مامور نیروی انتظامی، ناگهان همه چیز برای این زن جوان به پایان رسید.

روز ۱۶ مهر ۱۴۰۱ سمیه به‌همراه پسر کوچکش برای خرید با ماشین آژانس به بازار رفته بود. او توسط یک مامور وحشی نیروی انتظامی در یکی از خیابان‌های قلعه گنج، در مقابل چشمان پسر هشت ساله‌اش با شلیک شش گلوله تیرباران شد.

بنابه گفته «اشکان محمودی‌نژاد»، همسر سمیه، مامور نیروی انتظامی از ماه‌ها پیش بدنبال مزاحمت برای سمیه بوده و از او درخواست ردیالنه‌ی داشته است. این مامور هرزه رژیم، قبلاً نیز سمیه را بخاطر جواب رد به این خواسته نامشروع، تهدید به مرگ کرده بود.

وی خطاب به مسئولان گفت: شما که طی سه روز به اتهام آتش زدن سطل زباله توسط معترضان آنها را به «محاربه» محکوم می‌کنید، چرا تاکنون نهادها و مسئولان ذیربط هیچ واکنش و پاسخی درباره این جنایت هولناک نداشته‌اند.

همسر او کماکان دادخواه سمیه محمودی‌نژاد است و با وجود شکایات فراوان در دادسرای نظامی و دادسرای عمومی تاکنون راه بجایی نبرده است.

دادسرای نظامی کرمان با قبول قتل سمیه توسط این مامور انتظامی آن را نه جنایت که ناشی از «جنون آنی و سوء تفاهم» دانسته!



۱۷ مهر دومین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی زندان لاکان رشت است، جنایتی که کمتر از آن می‌دانیم.

خبر درگیری و شورش در زندان لاکان پس از آن به رسانه‌ها درز پیدا کرد که در غروب روز ۱۷ مهر ۱۴۰۱ ستون دودی بر فراز این زندان دیده شد.

زندانیان سیاسی و بند قرنطینه در اعتراض به وضعیت بد درمانی زندان دست به اعتراض زدند، آنها در ابتدا چند پتو را آتش زدند اما با سیل حمله گارد ویژه مواجه شدند، این زمانی است که دیگر خانواده‌ها هم نگران در پشت در ایستاده بودند، اول برای متفرق

کردن خانواده‌ها گفتند یک زندانی خودسوزی کرده و بعد گفتند دعوای شخصی بوده اما مردم محلی مشاهده کردند که راه‌ها بسته است و صدای تیراندازی از داخل زندان شنیده شده است و آتش شعله‌ور بوده.

منابع حکومتی در روایت خود از این واقعه می‌گویند «تعدادی از زندانیان بند ۸ زندان لاکان رشت که محکوم به قصاص قتل عمد هستند بر اثر اختلافات شخصی با هم درگیر شدند».

زندان بزرگ لاکان رشت، ۱۲ بند اصلی دارد.

اصل تفکیکی جرایم در این زندان رعایت نمی‌شود و زندانیان با اتهامات متفاوت و رده‌های سنی گوناگون همگی در کنار یکدیگر نگهداری می‌شوند.

مخالفان حکومت و نهادهای ناظر بر ایران، پس از انتشار گزارش‌هایی از «شورش» درباره جان زندانیان هشدار داده بودند.

رشت از جمله شهرهایی بود که پس از جانباختن مهسا (ژینا) امینی به موج اعتراضات در ایران پیوست. در این اعتراضات تعداد زیادی بازداشت شدند.

بیشتر بازداشت شدگان اعتراضات ۱۴۰۱ در گیلان در این زندان نگهداری می‌شوند.



• مهرگان زحمتکش

مهرگان زحمتکش، ده روز قبل از تولد سی سالگی‌اش، در ۱۷ مهر ۱۴۰۱ با شلیک سه گلوله جنگی در زندان لاکان رشت کشته شد. مهرگان جوانی شاداب و زنده دلی بود.

شغلش دستفروشی بود و آرزویش این بود کافه‌ای تأسیس کند، در کنار دستفروشی با موتوری مسافرکشی می‌کرد که تمام زندگیش

بود. او به اتهام درگیری با فردی که از او طلب مالی دلست به زندان افتاده بود، ۴ ماه بود که حبس قانونیش تمام شده بود و فقط دیه‌اش مانده بود.

روزهای آخر با آشنایانش تماس می‌گرفت و از این‌که در زندان لاکان دو بند را خالی کرده و از بچه‌های دهه هشتادی پر کرده‌اند خبر میداد.

مهرگان گفته بود که زندانبانان این نوجوانان را خیلی اذیت می‌کنند و او دلش برای این بچه‌ها خیلی می‌سوزد. به‌خاطر همین به آنها کمک می‌کند. مهرگان زحمتکش در آخر در روز درگیری در زندان لاکان رشت در حال دفاع از زندانبان نوجوان بازداشت شده اعتراضات مورد حمله گارد زندان قرار می‌گیرد و با شلیک سه گلوله جنگی بر سر و گردنش در دم جان می‌سپارد.



• محمد انوش نیا

محمد انوش نیا، ۳۰ ساله، به اتهام درگیری با صاحب خانه پدرش به سه ماه زندان محکوم شده بود، در اداره بازرسی تاکسیرانی رشت کار می‌کرد و یک هفته به آزادی‌اش مانده بود.

محمد انوش نیا نیز به هنگام آغاز درگیری‌ها در بند موقت و سیاسی زندان لاکان رشت

به حمایت از نوجوانان و بازداشت شدگان اعتراضات پرداخته و با شلیک چهار گلوله جنگی به سر و قلبش در دم جان می‌سپارد.



• مهرزاد (مهدی) بهروز

مهرزاد (مهدی) بهروز ۲۱ ساله اهل خمام رشت به اتهام تولید مشروبات الکلی به یکسال زندان و پنجاه میلیون جریمه محکوم شده بود.

مهرزاد بهروز ۱۰ ماه از زندانش را سپری کرده بود، او در زمان درگیری در زندان لاکان رشت ۱۷ مهر ۱۴۰۱ در بخش قرنطینه زندان مشغول خدمات نظافتی بود که اعتراضات آغاز می‌شود، او پس از

آنکه تلاش می‌کند در بند مالی را برای زندانیانی که قصد حمایت از بازداشت شدگان نوجوان اعتراضات را داشتند باز کند مورد اصابت چهار گلوله جنگی از پشت قرار می‌گیرد، دوگلوله به سر و یک گلوله به دست و یک گلوله به کمر، مهرزاد در دم جان می‌سپارد.



• مهران عباسپور

مهران عباسپور اقدم، از اهالی رشت و فرزند آخر یک خانواده زحمتکش بود.

او متولد ۱۷ تیر ۱۳۷۰ و شاغل در یک صافکاری بود، برایش مشکل مالی پیش آمده بود و بخاطر عدم پرداخت یک چک در پایان زمستان ۱۴۰۰ به زندان لاکان رشت افتاد.

مهران پس از ۹ ماه زندان، در حالی که قرار بود ۹ آبان آزاد شود، در مهرماه ۱۴۰۱ با ورود تعداد زیادی

نوجوان دستگیر شده در تظاهرات رشت به زندان، سعی در حمایت از آنها داشت. ماموران زندان این نوجوانان را اذیت می‌کردند و یک روز که صدای فریادهای آنها بلند شد، مهران به همراه تعدادی از زندانیان اعتراض کرد. درگیری با ماموران زندان لاکان رشت شروع شد و یگان ویژه به زندانیان حمله کرد. آنها در فضای بسته گاز اشک‌آور زدند و زندانیان برای خنثی کردن گاز، پتوها را آتش زدند. آتش‌سوزی زیاد شد و زندانیان مجبور به خروج شدند.



مهرگان زحمتکش، اولین نفری که وارد راهرو شد، توسط ماموران هدف قرار گرفت و کشته شد. مهران نیز همان لحظه گلوله خورد دوگلوله در سینه و شکم و یک گلوله به گردنش و در کف راهرو زندان غرق در خون افتاد.

عصر روز ۱۷ مهر ۱۴۰۱، مهران در سن ۳۱ سالگی، در دفاع از بازداشت‌شدگان نوجوان اعتراضات ۱۴۰۱، جان خود را از دست داد. ماموران حکومت تا یک هفته خانواده او را برای تحویل پیکرش معطل نگه داشتند و هر بار بهانه‌ای آوردند، حتی در ابتدا گفتند در انفرادی است، بعد گفتند زخمی شده وحتا گفتند به زندان دیگری منتقل شده. در آخر با دریافت ۱۲۰ میلیون پول گلوله‌ها پیکرش را با صورت و بدنی کبود و پای شکسته و گردنی نیمه متلاشی شده تحویل دادند. خانواده مهران قصد داشتند او را در آرامستان پیرملا دفن کنند، اما حکومت اجازه نداد و مجبور شدند او را در «باغ رضوان» دفن کنند.

• عارف عاشوری



عارف عاشوری، جوانی اهل رشت و ۲۷ ساله بود که تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم ادامه داده بود. او مدتی در کیش در صنعت «ام.دی.اف» کار کرد و همزمان به عنوان نگهبان برج فعالیت می‌کرد. عارف همچنین برای مدتی در رشت به عنوان نگهبان فروشگاه مسکن مهر مشغول به کار بود.

عارف عاشوری به خاطر مهربانی‌اش شناخته شده بود، به طوری که حتی آخرین جیره نان خود را در

زندان با دیگران تقسیم می‌کرد. او به دلیل ناتوانی در پرداخت مهریه، به زندان افتاده بود، خانواده‌اش با مشقت‌های فراوان توانستند در عرض چهار ماه مبلغی را برای آزادی او فراهم کنند و قرار بود که او در تاریخ ۱۹ مهر ۱۴۰۱ آزاد شود.

مادرش که برای دیدار با او به زندان آمده بود، از شنیدن خبر آزادی‌اش بسیار خوشحال شد، چرا که عارف تنها فرزند او بود.

اما در عصر همان روز ۱۷ مهر ۱۴۰۱، عارف در زندان لاکان رشت توسط گلوله‌های نیروهای حکومتی جان باخت و شادی مادرش به عزای تبدیل شد. مادرش که در انتظار

دیدار با تنها فرزندش بود، سه روز به دنبال او در بیمارستان‌ها گشت. به او دروغ گفته شد که عارف زنده است،

تا اینکه در تاریخ ۲۰ مهر، پیکر بی‌جان او را به او تحویل دادند.

کسانی که در آن روز عارف و دیگران را کشتند، هرگز به خانواده‌هایشان نگفتند که بر آن‌ها چه گذشته است. در زندان لاگان، نیروهای حکومتی جوانانی را که در اعتراضات دستگیر شده بودند، شکنجه می‌کردند. عارف و دوستانش که نمی‌توانستند شاهد کتک خوردن این جوانان معترض باشند، به آن‌ها اعتراض کردند. سرکوبگران گاز اشک‌آور به داخل بندهای آن‌ها پرتاب کردند و آن‌ها در حال خفگی بودند. آتش روشن کردند تا گاز را خنثی کنند، اما دود زیاد شد و مجبور شدند به راهرو بروند. وقتی خواستند به محوطه بروند، مزدوران مسلح به آن‌ها شلیک کردند. در ساعت ۴ عصر، عارف و تعدادی دیگر از زندانیان گلوله خوردند عارف عاشوری در آستانه اشرفیه، وادی اشرف، بهشت جلالیه، روبروی مزار شهدا بخاک سپرده شد. او متولد ۱۲ خرداد ۷۴ بود، عارف اگر چه زندانی سیاسی نبود اما بخاطر دفاع از زندانیان سیاسی جان باخت و نامش در ردیف جاوید نامان انقلاب ملی ایران ثبت است.

• میلان درخشان



میلان درخشان جوانی از اهالی روستای کلاچاه اول از توابع خمام رشت بود. ماشینی خریده بود و در باربری کار می‌کرد. جوانی قدبلند، با هیكلی ورزشی و درشت. پدر دختر کوچکی به نام رها، او عاشق دخترش بود عاشق زندگی و زیبایی‌های زندگی. او با سختی بزرگ شده بود و ۱۴ سال بود که پدرش را از دست داده بود. مادرش ۲۰ سال کارگری کرد تا بچه‌هایش را بزرگ کند. میلان درخشان از

روزی که توانست کار کند، کمک کار تامین خرج خانواده شد و خودش با جان کندن زندگی را سپری می‌کرد. او نه تنها زندگی همسر و دختر ۸ ساله‌اش رها را باید تامین می‌کرد بلکه باید به مادرش هم کمک می‌کرد.

میلان به خاطر ماشینی که برای کار باربری خریده بود، بدهکار شده بود و چندماهی



به زندان افتاده بود. او همراه مهرگان زحمتکش و مهرزاد بهروز با هم در بند ۸ زندان لاکان رشت بودند. میلان بخاطر هیکل درشتش حرفش در زندان برو داشت. دو روز مانده بود که او با فیش از بند آزاد شود. اما این باعث نشد که چشمش را در مقابل ظلم و بیداد ببندد و سکوت کند.

شبی که در زندان لاکان، زندانیان عادی در اعتراض به شکنجه نوجوانان دستگیر شده قیام، با ماموران حکومتی درگیر شدند، میلان پیشاپیش همه وارد میدان شد. او با قدرت بدنی‌اش در حالیکه گاز اشک آور را به داخل بندها انداخته بودند و در فضای بسته زندان، زندانیان در حال خفه شدن بودند با استفاده از یک گاری در زندان را شکست تا زندانیان از اتاق بیرون بیایند. مزدوران حکومت که از هیبت و شجاعت میلان بشدت می‌ترسیدند با کینه‌ای حیوانی کپسول گاز اشک آور را در دهانش خالی کردند و بعد او را به گلوله بستند. وقتی میلان افتاد با باتوم پاهایش را له کردند. وقتی خانواده‌اش پیکر میلان را تحویل گرفتند، علاوه بر کبودی پاها آثار پنج گلوله بر بدنش پیدا بود. حکومت میلان درخشان خمام را متهم ردیف اول و عامل اصلی شورش در زندان لاکان رشت می‌داند. به همین دلیل به خانواده‌اش حتی اجازه نصب بنر هم نداد و حتی وقتی عکسش را در استوری گذاشتند، آنها را وادار کرد که پاک کنند.

• نادیا عارفانی

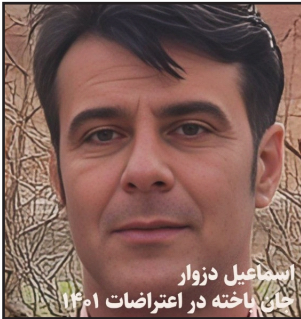


نادیا عارفانی ۲۳ ساله اهل کرج، با خانواده‌اش یک مغازه لوازم غذایی را اداره می‌کرد. وی به همراه دوستانش گروه کوچکی را راه اندازی نموده بود برای شعار نویسی و پخش اعلامیه‌های فراخوان راهپیمایی، او از اولین روز اعتراض به قتل حکومتی مهسا امینی در کرج در اغلب اعتراضات حضور داشت. شانزدهم مهرماه در فردیس کرج در جریان خیزش ملی با شلیک مستقیم نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی از ناحیه کلیه و شکم مجروح شد.

هفدهم آبان ماه بر اثر شدت جراحات وارده جاننش را از دست داد. همچون بسیار موارد دیگر نیروهای امنیتی ابتدا وجود او و قتل او را منکر شدند و اخبار کشته شدن

وی را کشته سازی و دروغ خواندند، پیکر نادیا عارفانی بیش از دوهفته در سردخانه بود و نیروهای امنیتی از تحویل آن به خانواده امتناع می کردند، در آخر در روز خاکسپاری نادیا در دارالسلام اسلامشهر خاکسپاری وی به اعتراض دیگری توسط دوستانش و معترضان بدل شد و پروژه تکذیب کشته شدن وی رسوا شد.

• اسماعیل دزوار

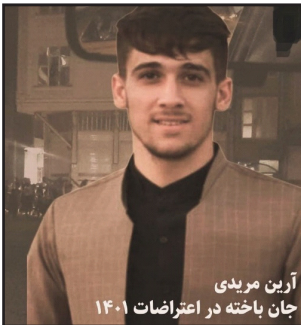


جانباخته راه آزادی اسماعیل دزوار ۳۹ ساله، در جریان اعتراضات ۱۴۰۱ به اتهام شعار دادن بر بام خانه اش در ۱۷ مهر ۱۴۰۱ بازداشت می شود و ساعاتی پس از بازداشت در اثر ضرب و شتم نیروهای سرکوبگر دیکتاتور اسلامی به هنگام بازداشت، در بازداشتگاه نهاد امنیتی سقز به قتل می رسد.

با مرگ اسماعیل دزوار دربازداشتگاه نیروهای امنیتی پیکر او را به مقابل خانه اش آورده و رها می کنند،

بعدها جمهوری اسلامی در حالی مدعی شد که او بر اثر بیماری فوت کرده که خانواده و دوستان اسماعیل تصاویر شستشوی پیکر او را در حالی که اثر ضربات باتوم بر پیکرش نمایان بود، منتشر کردند.

• آرین مریدی



آرین مریدی ۲۲ ساله، در جریان اعتراضات مردمی ثلاثباباجانی با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی به قتل رسید.

آرین مریدی شامگاه یکشنبه ۱۷ مهر ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات مردمی ثلاثباباجانی با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی به شدت مجروح شد. وی پس از انتقال به بیمارستان حضر رسول جوانرود به دلیل وخامت وضعیت جسمانی به کرمانشاه منتقل

شده و ساعات اولیه بامداد امروز جانش را از دست داد. آرین مریدی از ناحیه سینه و



گردن هدف گلوله نیروهای حکومتی قرار گرفته است. شهر مرزی ثلاث باباجانی از توابع استان کرمانشاه در طول اعتراضات ۱۴۰۱ بیش از ۴۶ جان باخته داشته که اغلب با گلوله نظامی و شلیک عمدی نیروهای امنیتی کشته شده‌اند.



• فرزین فرخی

فرزین فرخی، کارگر کابینت‌ساز جوانی که در اولین روزهای قیام سراسری ۱۴۰۱ با شلیک نیروهای سرکوبگر خامنه‌ای زخمی شد و در تبریز بستری بود و روز ۱۸ مهر ۱۴۰۱ جان سپرد. فرزین فرخی در محله سعدی سقز زندگی می‌کرد.



• غزال امیری

غزال امیری، دانشجوی ترم یک دندانپزشکی در دانشگاه شیراز در جریان اعتراضات ۱۸ مهر ۱۴۰۱ مورد اصابت ضربات باتوم قرار می‌گیرد و به دلیل ترس از بازداشت به بیمارستان مراجعه نمی‌کند. صبح روز بعد در تاریخ ۱۹ مهر ۱۴۰۱، حال غزال امیری وخیم شده و توسط هم خوابگاهی‌ها به بیمارستان منتقل می‌شود و همان شب فوت می‌کند.



• محمد عبداللهی

محمد عبداللهی ۳۶ ساله شهروند ایلامی در اعتراضات سراسری در روز چهارشنبه ۲۰ مهر بازداشت شد و یک روز بعد پیکر بی جان‌ش را به پدرش تحویل دادند. آثار شکنجه و ضربات باتوم بر سر و پیکر محمد عبداللهی کاملاً مشهود بود. نیروهای امنیتی با ضربات متعدد باتون و در زیر شکنجه وی را به قتل رسانده بودند.



• سید محمد حسینی

سید محمد حسینی، یکی از معترضان اهل سقز است که در بیست و هشتم مهرماه ۱۴۰۱ بر اثر «ضربات باتوم از پشت سر» و «تزریق آمپول» توسط نیروهای امنیتی-سرکوبگر به قتل می‌رسد و نهادهای امنیتی تا ماه‌ها با تهدید به «سر به نیست کردن» دیگر فرزندان و «بدبخت کردن تمام جوانان طایفه» خانواده را مجبور به سکوت درباره قتل حکومتی او

می‌کنند. سید محمد حسینی به دلیل شرکت در انقلاب ۱۴۰۱ هدف قتل حکومتی نیروهای امنیتی سرکوبگر قرار گرفت.

او که به شغل مسافربری مشغول بوده است، شب بیست و هشتم مهرماه ۱۴۰۱ در پی تماس تلفنی یک مسافر با قیمت بسیار عالی در ساعت یک نصفه شب از منزل خارج می‌شود که در محله «قوخ» سقز نیروهای امنیتی-سرکوبگر با باتوم از پشت وی را مورد ضرب و جرح شدید قرار داده و پس از تزریق آمپولی به وی او را در داخل ماشین قرار داده و روز بعد خبر مرگ او را تحت عنوان خودکشی به خانواده‌اش اطلاع می‌دهند. در ادامه پیکر سید محمد حسینی به بیمارستان و پزشکی قانونی منتقل می‌شود، اما هیچ برگه‌ای به خانواده تحویل داده نشد و حتی مراجعه خانواده به پزشکی قانونی برای دریافت یک جواب مشخص، نتیجه‌ای نداشت. نیروهای امنیتی-سرکوبگر نیز خانواده را تهدید کردند که علت مرگ فرزندان را خودکشی اعلام کنند.

تهدیدات تا جایی پیش رفت که مادر آقای حسینی تهدید شده بود در صورت عدم قبول خواسته نیروهای امنیتی-سرکوبگر پیکر فرزندش را تحویل نخواهند داد و فرزند دیگری را «سر به نیست» خواهند کرد.

در نهایت پیکر سید محمد حسینی با اعمال تهدیدات شدید به خانواده تحویل داده شد و در تاریکی شب و با حضور نیروهای امنیتی-سرکوبگر و تحمیل فشار و وادار کردن به اینکه خانواده بگویند خودکشی کرده، در غیر این صورت جنازه را تحویل نخواهند و کل جوانان طایفه را «بدبخت» خواهند کرد و فرزند دیگرشان نیز «سربه نیست» می‌شود، در آرامستان آچی سقز به خاک سپرده شد.

سید محمد حسینی از معترضان کشته شده انقلاب ۱۴۰۱ در مهرماه ۱۴۰۱ است که



ملیحه حسن نژاد
از قربانیان جمهوری اسلامی

در سقز ربوده شد و زیر شکنجه جان باخت. مادرش ملیحه حسن نژاد بعد از با خبر شدن خبر قتل پسرش سخته مغزی کرد و چندین ماه در حالت کما بود و نهایتاً ۱۹ تیرماه به فرزند جان باخته اش پیوست. حدیث خانوادگی سید محمد حسینی، حدیث یکی از هزاران خانوادگی است که جمهوری آدمکش اسلامی، در طول عمر ننگین خود ویران کرده است. ملیحه نمرد، او توسط جمهوری اسلامی به قتل رسید.

• کمال فقهی



کمال فقهی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

کمال فقهی شهروند ۴۶ ساله و اهل بوکان در جریان اعتراضات ۱۴۰۱ در این شهر و در حالی که بر بام منزلش واقع در منطقه «حسار» بود با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی با اقامت سه گلوله نظامی به شدت مجروح و پس از انتقال به بیمارستان قلی پور این شهر جانباخت. کمال فقهی از ناحیه سر هدف قرار گرفته بود و در برگه پزشک قانونی دلیل مرگ وی اصابت جسم سخت عنوان شده است.

• عزیز مرادی



عزیز مرادی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

بیستم مهرماه، ۱۴۰۱ عزیز مرادی، در جریان تجمعات اعتراضی بر اثر شلیک نیروهای امنیتی در سنندج جان خود را از دست داد. ساعت ۲۲ سنندج، نیروهای امنیتی با سلاح کلاشینکف این معترض را در محله «ایسر» مورد شلیک مستقیم از ناحیه سر قرار داده‌اند. عزیز مرادی، صاحب رستوران گل گندم است. او متاهل و ۳۴ سال سن داشت و از او دو فرزند برجای مانده است.



• سینا نادری

سینا نادری، جوان ۲۲ ساله کرد یارسانی بود که در ۲۰ مهر ۱۴۰۱ در دره دریژ کرمانشاه و در جریان خیزش ۱۴۰۱ ایران بر اثر شلیک مستقیم سه گلوله به کتف و گردنش به دست مأموران امنیتی جمهوری اسلامی کشته شد.

سینا نادری دو هفته قبل از کشته شدن، در جریان اعتراضات خیابانی در نوبهار کرمانشاه توسط نیروهای سپاه نبی اکرم بازداشت شده و به زندان دیزل آباد منتقل گردید که پس از یک هفته با قید وثیقه ۱۰۰ میلیون تومانی آزاد شد، وثیقه‌ای که با گذشت بیش از یکسال از قتلش هنوز آزاد نشده است.

نیروهای امنیتی برای تحویل دادن پیکر سینا، ۹۰ میلیون تومان و برای نگهداری‌اش در سردخانه ۱۰ میلیون تومان از خانواده‌اش درخواست کردند؛ ولی خانواده‌اش گفتند که در صورت تحویل ندادن پیکر فرزندشان دوباره اعتراض خواهند کرد.

در ادامه فشارهای امنیتی بر خانواده سینا نادری، مقامات قضایی، امنیتی و سیاسی کرمانشاه از آن‌ها خواستند تا موافقت کنند که سینا نادری را «شهید» (حکومتی) اعلام کنند و در صورت موافقت، خون‌بهای فرزندشان پرداخت شود؛ ولی خانواده‌اش این درخواست را رد کرده و اعلام کردند که سینا در راه آزادی کشته شده است.

سرانجام، نیروهای امنیتی، پیکر او را به شرط سریع خاک‌سپاری شدن و بدون ایجاد حاشیه به خانواده تحویل دادند و پیکر وی در روز ۲۱ مهر در آرامستان دره دریژ به خاک سپرده شد.



• آرمین صیادی

آرمین صیادی ۱۸ ساله، از شهدای قیام ۱۴۰۱ در شهر کرمانشاه است که در شهرک دره دریژ بر اثر ضرب و شتم مأموران نیروی انتظامی در ۲۰ مهر ۱۴۰۱ به قتل رسیده است، متأسفانه اطلاعات کمی از آرمین صیادی موجود است.



اسرا پناهی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• اسرا پناهی خانقاه

قتل با حمله وحوش بسیجی به مدرسه؛ اسرا پناهی خانقاه، فرزند احمد، زاده، ۱۴ اسفند ۱۳۸۵ بود و در زمان مرگ ۱۵ سال داشت. او دانش‌آموز دبیرستان دخترانه شاهد اردبیل به نام «رانی نظام» بود.

به روایت شاهدان عینی در روز چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۴۰۱ در اردبیل، پس از آنکه تعدادی از دانش‌آموزان

دبیرستان دخترانه شاهد در اعتراض به اجبار برای اجرای سرود حکومتی سلام فرمانده دست به اعتراض زده و شعار «مرگ بر دیکتاتور» و شعارهای ضدحکومتی سر دادند، وحوش لباس شخصی بسیج به این مدرسه حمله کرده و پس از ضرب و شتم دانش‌آموزان، از جمله اسرا پناهی، تعدادی از آنها را دستگیر کردند. اسراء در جریان این حمله به شدت زخمی شد و در پی آن در بیمارستان جان باخت.



نگین عبدالملکی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• نگین عبدالملکی

نگین عبدالملکی، تنها ۲۱ سال داشت و اهل قروه و دانشجوی مهندسی پزشکی در دانشگاه صنعتی همدان بود.

روز ۲۰ مهرماه در جریان خیزش سراسری ایرانیان نگین عبدالملکی به خیابان‌های همدان آمد، توسط بسیجیان با باتوم به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت و وقتی به خوابگاه بازگشت، دیگر توانی برایش نمانده بود تا نفس بکشد و جان شیرینش را از دست داد.

ماموران به محض دریافت این موضوع، به سمت خوابگاه و خانواده او هجوم می‌آوردند، دانشجویان خوابگاه را مجبور به سکوت و به خانواده می‌گویند باید علت مرگ را خوردن کنسرو تن ماهی فاسد اعلام کنید. در گواهی فوت او علت مرگ نامعلوم نوشته شده است.

• پریسا عسگری



پریسا عسگری، متولد ۲۶ شهریور ۱۳۷۵ در الیگودرز، استان لرستان، است. او دانشجوی نخبه رشته حقوق در دانشگاه تهران بود.

با آغاز اعتراضات سراسری پس از قتل حکومتی مهسا امینی، پریسا که از شرایط موجود در جامعه ناراضی بود، تصمیم گرفت در کنار دوستانش به خیابان‌ها برود و برای حقوق خود و مردمش مبارزه

کند. در ۲۱ مهرماه ۱۴۰۱، او در جریان این اعتراضات در میدان انقلاب تهران در حالیکه به سمت خودروی یگان ویژه سنگ پرتاب می‌کرد توسط همان خودرو هدف سه گلوله قرار گرفت و جاودانه شد.

پس از کشته شدنش، مأموران حکومتی جنازه او را ربودند و خانواده او تحت فشار و تهدید مجبور شدند علت مرگ او را «مرگ مغزی» اعلام کنند. اما دانشجویان و شاهدان بسیاری از لحظه تیر خوردن وی تصویربرداری کرده بودند و همچنان در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شود. در نهایت، پیکر پریسا در ۲۳ مهر ۱۴۰۱ در گلزار شهدای الیگودرز به خاک سپرده شد.

پریسا عسگری با فداکاری و مقاومتش به نمادی از مبارزه برای آزادی و عدالت تبدیل شد، نام او در میان دانشجویان آزاده دانشگاه تهران می‌درخشد.

• مسعود احمدزاده



۲۲ مهر زادروز دکتر مسعود احمدزاده است. دکتر مسعود احمدزاده، دندانپزشک مردمی از مهاباد بود که با لبخند و اخلاق خوش شناخته می‌شد. او به مردمش عشق می‌ورزید و همیشه در تلاش بود تا با کمترین هزینه یا حتی به‌صورت قسطی، آنان را درمان کند.

مسعود احمدزاده عاشق طبیعت کردستان و مردم آن بود و این عشق به سرزمینش او را به سمت



اعتراضات مردمی علیه حکومت کشاند. در ۴ آبان ۱۴۰۱، پس از شهادت اسماعیل مولودی در تظاهرات مه‌آباد، دکتر مسعود احمدزاده به جمع مردم پیوست. فردای آن روز، او نیز توسط نیروهای حکومتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و علی‌رغم انتقال به بیمارستان، جان خود را از دست داد و جاودانه شد. پیکر او به خاک کردستان سپرده شد، و مردم غیور مه‌آباد برای فرزندان دلیرشان سوگواری کرده و عهد خون بستند.

• رضا اسماعیل زاده



۲۲ مهر ۱۴۰۱ سالروز جاوید نام راه آزادی رضا اسماعیل زاده است. او دانشجوی دکترای میکانیک در دانشگاه صنعتی شریف در تهران و اهل شهر چالدران در آذربایجان غربی بود و در تظاهرات سراسری و اعتراضات دانشجویان در دانشگاه شرکت داشت. روز ۲۲ مهر ۱۴۰۱ با یورش وحشیانه نیروهای سرکوبگر به تجمع اعتراضی دانشجویان دانشگاه و با شلیک مستقیم و اصابت گلوله جنگی به صورتش به

شهادت رسید. نیروهای امنیتی پیکر رضا را به گروگان گرفته بودند تا آرامش نسبی در دانشگاه حاکم شود و مرگ او را مخفی نگه داشته بودند تا ۵ آبان که نیروهای امنیتی به خانواده خبر می‌دهند تا ساعاتی دیگر در آرامستان روستای گل آشاقی از توابع چالدران حاضر باشند تنها و بدون حضور دیگران، رضا را اینگونه به خاک سپردند. نام او به عنوان یکی از دلیرمردان دانشگاه شریف ثبت خواهد ماند.

• علیرضا شیدایی



علیرضا شیدایی، متولد ۲۳ مهر ۱۳۶۷، راننده تاکسی و نان‌آور خانواده‌اش در کرج بود. او با افزایش قیمت بنزین در آبان ۱۳۹۸، به دلیل تأثیر مستقیم بر زندگی و کارش، در تظاهرات سراسری شرکت کرد.

در ۲۵ آبان در اولین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸،

علیرضا با شلیک مستقیم سرکوبگران به سرش کشته شد. خانواده‌اش ابتدا به دلیل فشار و تهدید سکوت کردند، اما پس از ۱۷ ماه، مادرش نیز به جمع مادران دادخواه آبان پیوست و از او دفاع کرد. علیرضا در آغوش برادرش جان داد و پیکرش در بهشت سکینه کرج به خاک سپرده شد.

قسمتی از صحبت های مادر علیرضا:

روز قبل از کشته شدنش علیرضا خیلی ناراحت بود، می‌گفت مامان، بنزین گرون شده، یکی مثل من جوان از کجا بیاره بنزین لیتری سه هزار تومان بزنه و بره روزانه مسافركشی کنه و روزی پنجاه شصت تومان دربیاره. فردای اون روز رضا خونه بود و نشستیم برای آخرین بار ناهارمون رو خوردیم و رضا بلند شد رفت. پیشونی من رو بوسید و گفت مامان، پس من می‌رم بیرون. گفتم برو خدا به همراهات مادر.

وقتی علیرضا تیر می‌خوره، بچه‌ها دورش جمع می‌شن و پسر من رو تا بیمارستان می‌رسونن که متأسفانه پشت چراغ قرمز رضا جون می‌ده. به کدامین گناه بچه من را کشتید؟ جوابگو باشید. مگه نباید قاتل قصاص بشه؟ خب قاتل را به من بدید، نشونش بدید. بگید کی کشته؟ ظلم کردید در حق ما، در حق بچه ما. علیرضا شیدایی در آغوش برادر ۲۲ ساله‌اش جان باخت. این روایت برادر علیرضا شیدایی است، در جمع مادران آبان:

توی ماشین هم بغل خودم بود، تا آخرشم بغل خودم جون داد. مواظب بود من جلو دروم ولی خودش رفت. یک ماشین گرفتیم. هیچ‌کسی نمی‌بردش. روی زمین بود. هیچ‌کی نمی‌بردش. زوری یک ماشین گرفتیم، راننده رو انداختیم پایین، زوری گرفتیم یا باید ماشینت رو بدی یا باید این رو ببری. گفت می‌برمش.

• حسین جزی



امشب آخرین شب زندگی‌اش بود، آن هم در بازداشت. در آتش زندان اوین با گلوله و باتوم جاننش را گرفتند. در کدام جنگ اسیران را آتش می‌زنند! حسین جزی، متولد ۶ مرداد ۱۳۸۱ در تهران است. او پسر بزرگ خانواده بود و برای تامین معیشت خانواده در یک پرده فروشی مشغول به کار بود. او



ورزشکار و علاقه‌مند به کشتی بود.

حسین در یکی از پست‌های اینستاگرامش نوشته بود: «برای چشیدن لذت پرواز باید جسارت پریدن داشته باشی.»

او روحیه ای جسور و شجاع داشت. با آغاز اعتراضات ۱۴۰۱ حسین به صفوف اعتراض‌کنندگان پیوست و با شجاعت در تظاهرات شرکت می‌کرد و به جرم فریاد آزادی بازداشت و به اوین منتقل شد.

در شب ۲۳ مهر ۱۴۰۱، زندان اوین شاهد جنایتی فراموش ناشدنی بود. دود و آتش و صدای تیراندازی خبر از فاجعه می‌داد. حسین جزی، یکی از زندانیانی بود که آن شب جانش را فدا کرد.

گواه این جنایت پیکر بیجانش بود که با آثار گلوله، ضربات باتوم و پاهای سوخته از آتش، به خانواده‌اش تحویل داده شد.

خانواده او تا زمانی که از طریق تماس تلفنی برای شناسایی هویت به پزشک قانونی فراخوانده شدند، از سرنوشت حسین بی‌اطلاع بودند.

نهایتاً، حسین در ۲۶ مهر ۱۴۰۱ در بهشت زهرا تهران به خاک سپرده شد، مزار او در قطعه ۳۲۸، ردیف ۲۳۲، شماره ۴۹ است.

• فایق مام‌قادری



فایق مام‌قادری پدر دو فرزند پسری ۱۳ ساله به نام «آژوان» و دختری ۷ ساله «آوان».

روز ۲۳ مهر ۱۴۰۱، در شلوغی خیابان‌های مهاباد، نیروهای سازمان اطلاعات سپاه برای بازداشت برادر فایق خانه را محاصره می‌کنند، در همان حین، فایق سوار بر خودرو شخصی خود به همراه دوستش مسعود فرج‌زاده، در نزدیکی خانه به رگبار بسته می‌شوند.

بر اساس اظهارات شاهدان عینی، بین هشت تا دوازده گلوله جنگی به فایق اصابت کرده است.

دو گلوله به سر او، دو گلوله به ناحیه پشت، دو گلوله به دست و چهار گلوله به کتف،

دو گلوله هم به پایش اصابت کرده است.

فایق مام قادری ۲۵ روز به کما می‌رود، اما بدنش طاقت این جراحات سنگین را ندارد و جاننش را در بیمارستان از دست می‌دهد.

نیروهای سپاه پاسداران خانواده مام قادری را تحت فشار قرار داده‌اند که تشییع جنازه بدون حضور مردم و با حضور نیروهای سرکوب برگزار شود، خانواده مستأصل می‌پذیرند شبانه فایق را به خاک بسپارند، خبر در شهر می‌پیچد و جمعیتی صدها نفره در نیمه شب پیکر او را از خانه تا مزارش مشایعت می‌کنند.

حق حیات انسانی مهم‌ترین و اساسی‌ترین حقی است که در سال گذشته (۱۴۰۱) به‌ویژه در جریان خیزش سراسری زن، زندگی، آزادی از شهروندان در ایران سلب شد. طبق آمارهایی که تاکنون نیز پایان نیافته است ۷۶۰ نفر از شهروندان به دلیل شرکت در تجمعات اعتراضی در ایران در نتیجه تیراندازی مستقیم نیروهای امنیتی یا ضرب‌وشتم ماموران یا شکنجه در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها کشته شده‌اند.

• احسان خان محمدی

۲۴ مهر زادروز احسان خان محمدی است.

از جوانان شجاع تهران که در ۹ مهر ۱۴۰۱ با شلیک مستقیم گلوله به سرش در اعتراضات بشهادت رسید. احسان خان محمدی جوان ۲۹ ساله، شهروند تهرانی ساکن محله هاشم آباد، در جریان اعتراضات سراسری ایران در تاریخ ۹ مهر ۱۴۰۱ در خیابان جمهوری تهران پس از آنکه نیروهای یگان ویژه

اقدام به شلیک مستقیم گلوله به سر و گردنش کردند و بر زمین افتاد توسط دو مزدور موتور سوار لباس شخصی با ضربات پی در پی باتوم به سرش به قتل می‌رسد، آنها بالای سر احسان خان محمدی آنقدر می‌ایستند تا جان بدهد.

او ساکن محله هاشم‌آباد تهران بود و در روز سرنوشت‌ساز ۹ مهر در خیابان جمهوری تهران، هدف ضربات باتوم و شلیک مستقیم گلوله جنگی به سر و گردن قرار گرفت و جاودانه شد. پیکر او در تاریخ ۱۲ مهرماه ۱۴۰۱ در بهشت زهرا، قطعه ۳۲۶، ردیف ۵۳، شماره ۳۳ به خاک سپرده شد.





امین بذرگر
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• امین بذرگر

امین بذرگر، کشتی گیر و دوست نوید افکاری، است، او پیش از ناپدید شدن، بارها از سوی نهادهای امنیتی تهدید شده و او را مجبور کرده بودند پست‌هایش را جمع به نوید را پاک کند. اوایل تیر ۱۴۰۰ برادر امین بذرگر کارگر نجاری بوده و هنگامی که غیب شده مشغول به کار بوده؛ اما نه دستمزدش را از صاحب کار گرفته و نه وسایلش را از آنجا برده است.

سعید افکاری، اوایل شهریور و مدتی پس از غیبت امین، از فشار نیروهای امنیتی به اطرافیان نوید نوشته بود. سعید دو روز پس از نوشتن این موضوع بازداشت می‌شود و در حین بازجویی مدام از او می‌پرسیده‌اند: در متنی که نوشته‌ای منظورت دقیقاً فشار به چه کسانی است؟

با توجه به همزمانی بازجویی سعید افکاری و غیبت امین بذرگر، احتمال آنکه نیروهای امنیتی از آنچه برای امین اتفاق افتاده مطلع بوده‌اند، بیشتر می‌شود. ۲۴ مهر ۱۴۰۱ تاریخی است که بر مزار امین بذرگر به ثبت رسیده، اگر چه این تاریخ، تاریخ فوت وی نیست و تاریخ خاکسپاری اوست. ۲۳ مهر ۱۴۰۱ روزی بود که ماموران امنیتی استخوانهایی را در کوه دراک در غرب شیراز تحویل خانواده اش داده و مرگ او را اعلام کردند. مدال المپیک رفاقت و شرافت رو هم امین بذرگر می‌گیره برای اینکه از دوستش نوید افکاری حمایت کرد و رژیم آخوندی به قتلش رسوند.



زهره
دکتر زهره بانی یعقوب است
در بازداشتگاه
امربه معروف
بسیج همدان
کشته شد

• زهره بانی یعقوب

زهره یعقوب، ۲۷ ساله، متولد ۲۴ مهر ۱۳۵۹ و کشته شده در ۲۲ مهر ۱۳۸۶ است. او در پارکی در شهر همدان به همراه نامزدش دستگیر و به ستاد امر به معروف و نهی از منکر این شهرستان منتقل می‌شود. تنها بعد از گذشت ۴۸ ساعت از بازداشت غیر قانونی

این پزشک جوان وقتی خانواده برای پی گیری کار او به همدان رفتند، مسوولان بازداشتگاه همدان به آنها اعلام کردند که دخترشان در بازداشتگاه خودکشی کرده است و جسد او را به آنها تحویل دادند. موضوعی که هرگز مورد پذیرش خانواده قرار نگرفت و آنها از همان روزها پی گیری خود را برای قتل مشکوک فرزندانسان دنبال کردند. این پرونده در سالهای گذشته تبدیل به یکی از پرونده های مهم حقوق بشری در ایران شد و بسیاری از فعالان حقوق بشر و زنان درباره آن سخن گفتند. اینکه پزشک جوانی به اتهام همراه بودن با مردی در یک پارک که بعد از مدتی هم معلوم می شود نامزدش بوده دستگیر و سپس در یک بازداشتگاه غیر قانونی به طرزی عجیب کشته می شود و مسوولان بازداشتگاه نیز بدون هیچ مدرک مستندی اعلام می کنند او خودکشی کرده است، برای همه سوال برانگیز و عجیب بود. دکتر زهرا بنی یعقوب دانش آموخته دبیرستان تیزهوشان، نفر ۲۳ آزمون سراسری دانشگاهها و فارغ التحصیل دانشگاه علوم پزشکی تهران از حدود هشت ماه قبل از مرگش، در مناطق محرم همدان و کردستان در حال طبابت بود.

هیچ کس به درستی نمی داند که در بازداشتگاه همدان چه گذشته است اما همین قدر مشخص است که در گواهی فوت دکتر زهرا زمان مرگش ساعت هشت همان شب ذکر شده است. درحالی که زهرا در ساعت هشت و نیم با روحیه ای مناسب با برادرش صحبت کرده است و همین موضوع از همان ابتدا فرضیه خودکشی این پزشک جوان را زیر سوال می برد. پرینت مکالمات تلفنی که پس از ماه ها دوندگی پدر زهرا در اختیار دادگاه قرار می گیرد، تایید می کند که زمان مکالمه تلفنی زهرا با برادرش نیم ساعت پس از زمانی است که پزشکی قانونی همدان به عنوان زمان فوت وی ذکر کرده است.

خانواده زهرا هرگز از یاد نمی برند که موقع خاکسپاری پیکر فرزند عزیزشان، از بینی و گوشش خون جاری بوده است موضوعی که خانواده و هم حاضران در مجلس یادبود او را به شدت منقلب می کند. خانواده زهرا همان موقع با چند پزشک متخصص تماس می گیرند و همگی تایید می کنند که کسی که حلق آویز شده باشد به هیچ وجه گوش و بینی اش خون ریزی نمی کند و این تنها از نشانه های ضربه مغزی است.



• حامد باجی زهی

دو سال پیش در ۲۵ مهر ۱۴۰۱ جنگید و شعله وجودش راه آزادی را روشن و ماندگار کرد. حامد باجی زهی (شاهوزهی) اهل زاهدان که در جمعه خونین زاهدان بازداشت شده بود زیر شکنجه و در بازداشتگاه اطلاعات سپاه پاسداران جاودانه شد.

• محمد زارعی

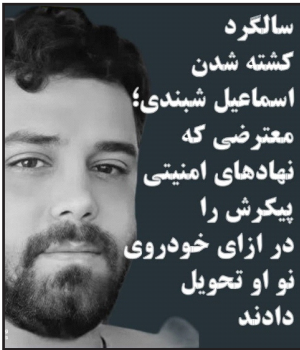


محمد زارعی در جریان اعتراضات مردمی باقرآباد (قرچک) ورامین به قتل حکومتی مهسا امینی با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی کشته شد. او شامگاه چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی به سرش قتل رسیده است.

۲۶ مهر زادروز محمد زارعی است، او تنها ۲۲ سال داشت، اهل روستای دهبه از شهرستان سنقر در استان کرمانشاه بود و در قرچک ورامین زندگی می‌کرد و به عنوان راننده اسنپ مشغول به کار بود.

در ۳۰ شهریور ۱۴۰۱، ساعت ۹ شب، نیروهای حکومتی به سمت او شلیک کردند و او با تأخیر به بیمارستان ستاری قرچک منتقل شد، اما پیش از رسیدن به بیمارستان جان باخت.

مطابق معمول پیکر محمد زارعی توسط نیروهای امنیتی به سرقت می‌رود و با گذشت ده روز پیگیری خانواده در نهایت در میان تدابیر شدید امنیتی و تنها با حضور خانواده‌اش به خاک سپرده می‌شود.



• اسماعیل شبندي

روز ۲۷ مهر ۱۴۰۲، سالگرد کشته شدن اسماعیل شبندي بود. درباره اسماعیل زیاد خوانده ایم. او از جان باختگان گمنام است.

اما چندی پیش عضوی از خانواده اش برای تحریریه ما شرح واقعه اسماعیل را این گونه تعریف می کند: «اسماعیل در شیراز کار می کرد اما مادر و دو خواهرش در استهبان فارس زندگی می کردند، بچه زحمت کشی بود و از جوانی کار می کرد. به تازگی

هم یک ماشین نو، از همین ماشین های ایران خودرو خریده بود. هنوز روکش های ماشین خود را نکنده بود.» روز جمعه ۲۲ مهر، هم زمان با اعتراضات سراسری مردم ایران، اسماعیل و چند نفر از دوستانش به صف معترضان در خیابان «قائمی» شیراز می پیوندند، شعار می دهند و درگیری لباس شخصی ها و یگان ویژه با معترضان آغاز می شود.

دوستانش برای خانواده اش روایت کرده اند که ابتدا چند گلوله ساچمه ای به اسماعیل شلیک کرده بودند. گلوله ها به کمرش خورده بودند و توان راه رفتن نداشته است: «دوستانش موتور داشتند، او را ترک موتور می نشانند تا از صحنه دور شوند. لباس شخصی ها اما رحم نمی کنند، با ماشین دنبال موتور آن ها می افتند و به شدت به موتور می کوبند. اسماعیل از ترک موتور پایین می افتد. باز هم رحم نمی کنند، تازه با باتوم به جان او می افتند. بعد هم خودشان زنگ می زنند اورژانس و اسماعیل را به بیمارستان رجایی شیراز منتقل می کنند.»

به گفته او: «لباس شخصی ها و نیروهای امنیتی به طور مدام در بیمارستان حضور دارند و به خانواده های معترضانی که به این بیمارستان منتقل می شوند، اجازه ملاقات نمی دهند. اسماعیل از جمعه ۲۲ مهر تا چهارشنبه ۲۷ مهر در بخش «آی سی یو» در بیمارستان بستری بود اما به خانواده اش اجازه ملاقات نداده بودند: «پرستارها گفته بودند اسماعیل اگر زنده بماند هم قطع نخاع می شود.»

پس از مرگ اسماعیل، نهادهای امنیتی خانواده شبندي را تهدید می کنند که بگویند علت مرگ، «تصادف» بوده است و همه جا اعلام کنند او در اعتراضات کشته نشده



است، در غیر این صورت جنازه را تحویل نمی‌دهند: «دروغ نبود، خودشان اسماعیل را با تصادف کشته بودند. خانواده سکوت کردند بلکه پیکر او را تحویل بگیرند. اما بعد گفتند برای تحویل جنازه باید ۴۵ میلیون تومان بپردازید، چون ۴۵ میلیون تومان هزینه بیمارستان شده است.»

خانواده اسماعیل شبندی اما گفته بودند چنین پولی نداریم: «چند روز گذشت تا این که آن‌ها سراغ ماشین اسماعیل را گرفتند. ماشین نو اسماعیل را بردند و پیکرش را تحویل دادند!!»

روایتی دیگر از اسماعیل شبندی

«۱۵ فروردین ۱۳۷۲، زمانی که اسماعیل به دنیا می‌آید، نام عمویش را که در زمان جنگ ایران و عراق شهید شد، روی او گذاشتند. عموی اسماعیل توی جبهه کشته شده بود، خودش کف خیابان‌های شیراز.» درباره اسماعیل زیاد نخواندیم. او از جان‌باختگان گمنام است.

عضوی از خانواده‌اش برای تحریریه ما شرح واقعه اسماعیل را این‌گونه تعریف می‌کند: «اسماعیل در شیراز کار می‌کرد اما مادر و دو خواهرش در استهبان فارس زندگی می‌کردند، بچه زحمت‌کشی بود و از جوانی کار می‌کرد. به تازگی هم یک ماشین نو، از همین ماشین‌های ایران‌خودرو خریده بود. هنوز روکش‌های ماشین خود را نکنده بود.»

روز جمعه ۲۲ مهر، اسماعیل و چند نفر از دوستانش به صف معترضان در خیابان «قآنی» شیراز می‌پیوندند، شعار می‌دهند و درگیری لباس شخصی‌ها و یگان ویژه با معترضان آغاز می‌شود. ابتدا چند گلوله ساچمه‌ای به اسماعیل شلیک کرده بودند. گلوله‌ها به کمرش خورده بودند و توان راه رفتن نداشته است: «دوستانش موتور داشتند، او را ترک موتور می‌نشانند تا از صحنه دور شوند. لباس شخصی‌ها اما رحم نمی‌کنند، با ماشین دنبال موتور آن‌ها می‌افتند و به شدت به موتور می‌کوبند. اسماعیل از ترک موتور پایین می‌افتد. باز هم رحم نمی‌کنند، تازه با باتوم به جان او می‌افتند. بعد هم خودشان زنگ می‌زنند اورژانس و اسماعیل را به بیمارستان رجایی شیراز منتقل می‌کنند.»

به گفته او: «لباس شخصی‌ها و نیروهای امنیتی به طور مدام در بیمارستان حضور دارند و به خانواده‌های معترضان که به این بیمارستان منتقل می‌شوند، اجازه ملاقات

نمی‌دهند. اسماعیل از جمعه ۲۲ مهر تا چهارشنبه ۲۷ مهر در بخش «آی‌سی‌یو» در بیمارستان بستری بود اما به خانواده‌اش اجازه ملاقات نداده بودند: «پرستارها گفته بودند اسماعیل اگر زنده بماند هم قطع نخاع می‌شود.»

پس از مرگ اسماعیل، نهادهای امنیتی خانواده شنبدی را تهدید می‌کنند که بگویند علت مرگ، «تصادف» بوده است و همه جا اعلام کنند او در اعتراضات کشته نشده است، در غیر این صورت جنازه را تحویل نمی‌دهند: «دروغ نبود، خودشان اسماعیل را با تصادف کشته بودند. خانواده سکوت کردند بلکه پیکر او را تحویل بگیرند. اما بعد گفتند برای تحویل جنازه باید ۴۵ میلیون تومان بپردازید، چون ۴۵ میلیون تومان هزینه بیمارستان شده است.»

خانواده اسماعیل شنبدی اما گفته بودند چنین پولی نداریم: «چند روز گذشت تا این که آن‌ها سراغ ماشین اسماعیل را گرفتند. ماشین نو اسماعیل را بردند و پیکرش را تحویل دادند!!»

• علیرضا حسینی



یکی از معترضان اسلامشهر که کمتر درباره نحوه به قتل رسیدن وی اخبار منتشر شده است. علیرضا حسینی متولد ۱۵ تیر ۱۳۷۶ در روز ۳۰ شهریور سال ۱۴۰۱ در شهرپور، در محدوده فلکه دوم گلستان اسلامشهر، کشته شده است.

علیرضا کارمند بیمارستان عرفان نیایش در جنت‌آباد تهران بود و به همراه پدر و مادرش در منطقه گلستان اسلامشهر سکونت داشت.

دو گلوله جنگی به علیرضا شلیک کردند و بعد انتقال به بیمارستان، ماموران با خانواده تماس گرفته و خبر فوت او را در بیمارستان می‌دهند. ماموران پیکر علیرضا را از بیمارستان خارج کرده و خانواده را تهدید می‌کنند که تنها در صورت سکوت مطلق، پیکر او را جهت دفن بی سر و صدا به خانواده تحویل خواهند داد.

در نهایت جسد علیرضا بعد از دو روز در بهشت فاطمه شهر صالحیه با حضور تعداد محدودی از اعضای خانواده و ماموران لباس شخصی دفن شد.



در گواهی فوت علیرضا که روز ۱۲ مهر ۱۴۰۱ در سازمان ثبت احوال به ثبت رسیده، علت مرگ «برخورد اجسام سخت یا تیز» ذکر شده است. در گزارش پزشکی قانونی همچنین نوشته شده «جسد به صورت طاق باز داخل سردخانه رویت شد آثار تیر خوردگی روی سفید ران پای چپ و گلو در نزدیکی حنجره و آثار خالکوبی روی سینه و پهلوی راست و بازوی چپ رویت شد.» با وجود مدارک مستدل و چند شاهد عینی، پیگیری‌های خانواده حسینی از مقامات امنیتی و قضایی استان تهران تاکنون بی‌نتیجه مانده و تنها پاسخی که دریافت کردند، این بود که «ما او را نکشتیم، دیگر مراجعه نکنید.» علیرضا مظلوم زیست، مظلوم کشته شد و صدای دادخواهی خانواده‌اش، شنیده نشد.

• علی بنی‌اسد



علی بنی‌اسد، ۲۰ ساله ساکن اهواز فاقد هرگونه سابقه فعالیت سیاسی که حتی در اعتراضات ۱۴۰۱ نیز در اهواز دخالتی نداشت، تنها بر اساس گزارش تلفنی یک فرد مغرض توسط «ماموران اداره اطلاعات اهواز» به ظن حمل سلاح بازداشت می‌شود.

علی بنی‌اسد روز دوشنبه ۲۵ مهرماه ۱۴۰۱ بازداشت می‌شود و روز چهارشنبه ۲۷ مهرماه در تماسی که گفته شده از طرف دادگاه انقلاب گرفته شده به

خانواده او می‌گویند که فرزندشان جان خود را از دست داده و باید مراجعه کنند تا پیکرش را تحویل بگیرند.»

در گواهی فوت صادر شده از سوی پزشکی قانونی برای علی علت مرگ «از کار افتادگی کلیه» اعلام شده اما نزدیکان او داشتن هرگونه بیماری زمینه ای این جوان را تکذیب کرده و می‌گویند اگر هم کلیه‌های او از کار افتاده است قطعا بر اثر شدت ضرب و شتم جان باخته است.

منبع نزدیک به خانواده علی بنی‌اسد همچنین حمل و نگهداری سلاح را هم از سوی این جوان رد کرده و گفته است: «بر اساس اتهامی واهی بدون سند او را بازداشت کرده‌اند در حالی که علی فاقد سابقه فعالیت سیاسی بوده و مشارکتی در اعتراضات

اخیر هم نداشته است.»

خانواده علی چند ماه بعد پی بردند فردی مغرض که از خواستگاری رفتن وی به خانه دوست وی شاکی بوده این گزارش دروغ را تلفنی به وزارت اطلاعات داده است.

• آروین ململی گلزاری



آروین ململی گلزاری، متولد ۲۸ مهر ۱۳۸۳، جوانی پرشور و از خانواده‌ای ایزده‌ای، ساکن فولادشهر بود. او در یک موبایل فروشی کار می‌کرد. در کنار تحصیل و کار، به ورزش نیز می‌پرداخت و در سطح استان و کشوری مدال‌آور بود، از روزهای ابتدایی خیزش سراسری ۱۴۰۱ به آن پیوست.

آروین ململی گلزاری به همراه دوستانش با شور و انگیزه‌ای که از سال‌ها فقر و ظلم در جامعه در او جمع شده بود، وارد خیابان‌ها شد.

در تاریخ ۲ مهر ۱۴۰۱، آروین برای آخرین بار از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. او در همان روز توسط نیروهای سرکوبگر حکومتی با گلوله به شهادت رسید. خانواده‌اش پس از جستجوی فراوان، پیکر خونین او را در سردخانه یافتند. آروین روز ۵ مهر ۱۴۰۱ به زادگاهش ایزده منتقل شد و با آیین ایل بختیاری در آرامستان روضه الزهرا به خاک سپرده شد.

• علی جلیلی



علی جلیلی، معلم شریف و آزاده؛ معلم و مدیر هنرستان برادران مظفر در خیابان مجیدیه شمالی تهران است.

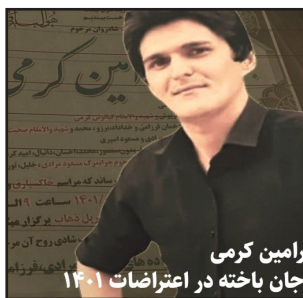
علی جلیلی معلم با شرف و دلاوری بود که حاضر نشد دانش آموزانش را به مزدوران حکومتی بفروشد و هارد فیلم دوربین‌های مداربسته مدرسه را به محض ورود نیروهای امنیتی به داخل آکوارיום داخل دفتر



انداخت !

نیروهای امنیتی که این اقدام او را دیدند، او را بازداشت کردند و با خود بردند، او در بند دوالف اطلاعات سپاه پاسداران در زندان اوین بازداشت شد و فردای روز بازداشتش حکومت معتقد است در حین بازجویی سکته قلبی کرده و فوت کرده است.

• رامین کرمی



رامین کرمی ۳۱ ساله اهل کرمانشاه که در جریان اعتراضات کرمانشاه به شدت مجروح شده بود، پس از چند روز بستری بودن بر اثر شدت جراحات وارده جانش را از دست داده است.

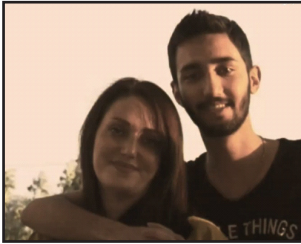
پنج‌شنبه ۲۸ مهر ۱۴۰۱ نهادهای امنیتی خانواده رامین کرمی را مطلع ساخته‌اند تا جسد وی را در کرمانشاه تحویل بگیرند.

به گفته یکی از نزدیکان خانواده کرمی نهادهای

امنیتی به خانواده کرمی گفته‌اند که فرزند شما شامگاه چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۴۰۱ (۱۲ اکتبر ۲۰۲۲) در جریان اعتراضات تیر خورده و پس از چند روز بستری بودن جانش را از دست داده است.

نهادهای امنیتی همچنین خانواده کرمی را تهدید کرده‌اند که اگر این خبر رسانه‌ای بشود و بگوید که در اثر تیراندازی فرزندان کشته شده است، مبلغ ۷۰۰ میلیون تومان جریمه خواهید شد و پس از اخذ تعهد مبنی بر اینکه بگویند رامین در اثر سکته قلبی جانش را از دست داده پیکر رامین را تحویل داده‌اند.

یکی دیگر از نزدیکان خانواده کرمی به ههنگاو گفت: ما تنها می‌دانیم رامین کرمی از روز چهارشنبه ناپدید شده بود و هیچ اطلاعی از وی نداشتیم و نهادهای امنیتی هم نگفته‌اند که کجا تیر خورد، چند روز بستری بوده و در کدام بیمارستان بستری بوده است.



• عرفان ساریخانی دشتی

عرفان ساریخانی دشتی، ۲۲ ساله ساکن تهرانپارس در تهران که در اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ حضور فعالی داشت. عرفان ساریخانی دشتی در تاریخ ۲۶ مهرماه توسط نیروهای لباس شخصی موتور سوار وابسته به سپاه پاسداران در فلکه دوم تهران پارس بازداشت شد و پیکرش در ۲۹ مهر ماه در حوالی جاجرود پیدا شد. پیکر عرفان در حالی که بینی و صورتش شکسته شده بود، و دستش از پست بسته بود پیدا شد. سمیه ساریخانی، مادر عرفان ساریخانی، با انتشار ویدیویی از مزار فرزندش گفت: «بدن بچه‌ام پای درخت در جاجرود خشک شده بود. آخر جواز دفن بچه‌ام را یک نامعلوم زدند. روزگرم مثل سنگ مزارت سیاه شد مادر».



• غزاله چلابی

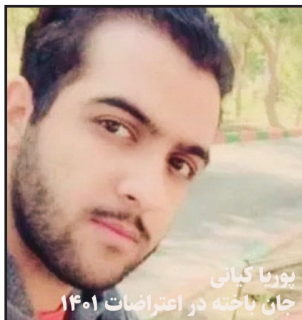
۲۹ مهر، روز کوهنورد نام دارد، و چه خوب است در این روز یادی کنیم از غزاله چلابی، دختری که عاشق کوه بود و حیوانات. غزاله به مانند کوه استوار بود و آزاد. در روز ۳۰ شهریور ۱۴۰۱، در حالی که در خیابان فیلم می‌گرفت، ناگهان، گلوله‌ای به سمت غزاله چلابی شلیک شد و بر زمین افتاد. تلفنش هنوز در دستش بود و در حال ضبط تصویر مردمی که بهت‌زده و حیران بالای سر غزاله جمع شده بودند و فریاد می‌زدند: «یکی رو کشتند». غزاله چلابی ۳۳ ساله، فارغ‌التحصیل رشته «امور بانکی» و حسابدار یک شرکت خصوصی بود. او عاشق سفرهای هیچ‌هایکی و طبیعت‌گردی بود و همیشه رمان‌های تازه را دنبال می‌کرد، با همه مهربان بود و برای شنیدن حرف‌های آدم‌های اطرافش گوش می‌شنود. غزاله از سگ‌های بیمار و گرسنه خیابانی حمایت می‌کرد و چند سالی بود که هر جمعه ساعت چهار صبح راهی یکی از کوه‌های اطراف آمل می‌شد. علم‌کوه و دماوند و خیلی از قله‌های معروف ایران را فتح کرده بود و هر روز می‌دوید که برای کوهنوردی آماده باشد. غزاله یکی از همان زن‌هایی بود که در سال‌های اخیر



هرجا که می‌توانست روسری‌اش را برمی‌داشت.

غزاله پس از اصابت تیر، پنج روز در کما بود. چنانکه خاله‌اش می‌گوید یک گلوله‌ی جنگی به پیشانی‌اش شلیک شده بود، پیشانی‌اش را سوراخ کرده بود و به حالت انفجار از سرش بیرون رفته بود. طوری که پشت سرش به اندازه یک نارنگی سوراخ شده بود. دکترهایش گفته بودند بصل‌النخاعش آسیب ندیده بود و برای همین با اینکه دچار مرگ مغزی شده بود اما حرکات غیرارادی بدنش مثل تپش قلب و عملکرد شش‌ها ادامه داشت. غزاله می‌خواست که در صورت مرگ مغزی اعضای بدنش اهدا شود. دوبار هم در سال‌های گذشته کارت‌های اهدای عضو را پر کرده بود. وقتی که دکترها اعلام کردند راهی برای زنده نگه‌داشتنش نیست، هنوز ۹ عضو بدنش سالم بود و می‌شد که برای پیوند به دیگران اهدا شود. اما نهادهای امنیتی اجازه این کار را ندادند.

• پوریا کیانی



پوریا جوانی ۲۲ ساله بود که اهل ایذه بود و در شوشتر دانشجوی بود، فرزند ارشد خانواده و جوانی مشهور به شجاعت او یل بختیاری. از پوریا کیانی به واسطه آنکه چند سالی او دور از خانواده و در شوشتر زندگی می‌کرد، اطلاعات زیادی در دست نیست و تنها چند تصویر و فیلمی کوتاه از مراسم خاکسپاری وی در ایذه موجود است. وی ۳۰ مهر ۱۴۰۱ در اعتراضات مقابل دانشگاه علوم پزشکی شوشتر بر اثر شلیک مستقیم گلوله جنگی جان باخته است.

• مهدی فرحانی



دوم آبان سالگرد خاکسپاری یک نوجوان ۱۷ ساله است که روز قتل او مشخص نیست! نام او را بسیاری حتی نشنیده‌اند، او که زیر شکنجه ماموران نتوانست زنده بماند.

مهدی فرحانی، اهل خرمشهر بود، روز سوم مرداد

۱۴۰۱ در خرمشهر توسط اطلاعات سپاه بازداشت می‌شود و آن قدر او را شکنجه می‌کنند تا جان بدهد، پیکر او از سر صورت و حتی بدن قابل شناسایی نبود، برادرش او را از روی دستانش و لباس و کفش شناسایی کرد. در سپاه خرمشهر به برادرش می‌گویند تنها راه تحویل پیکرش و اجازه تدفینش در محلی که می‌خواهند این است که فقط او باشد و هیچ فرد دیگری حضور نداشته باشد. مهدی روز دوم آبان ۱۴۰۱، به آغوش خاک سپرده شد.

• محمد خواجهویی

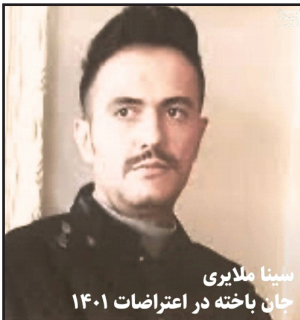


محمد خواجهویی دره بالایی یکی از معترضان بختیاری است که در ۴۸ سالگی جان بر سر آزادی ایران داد. او به همراه فرزندش احسان خواجهویی دره بالایی در ۳۰ مهر ۱۴۰۱ در اعتراضات دزفول در شهرک مدرس حضور داشت.

محمد خواجهویی و پسرش هر دو بر اثر اصابت گلوله جنگی مجروح می‌شوند، او همان شب جان می‌بازد و فرزندش نیز پس از یک هفته به پدر می‌پیوندد.

بیستم مهر ماه ۱۴۰۱، آرنیکا قائم‌مقامی، دختر دبیرستانی ۱۶ ساله‌ای است که وقتی از مدرسه برمی‌گشت با باتون به سرش کوبیدند و بیهوش شد و به کما رفت.

• سینا ملایری



سینا متولد ۱۳۶۳ و دانشجوی پزشکی دانشگاه آزاد اراک بود.

او برای گذران زندگی و تامین هزینه تحصیل به نجاری مشغول بود، او فرزند دکتر ملایری، پزشک خوشنام اراک است.

سینا ملایری روز ۳۰ مهر ۱۴۰۱ در خیابان ملک اراک بر اثر ضربات متعدد باتوم نیروهای سرکوب گر کشته شد، نیروهای امنیتی پیکر او را در ساختمانی نیمه کاره



رها کردند.

ربیع الله قربانی دادستان اراک سه روز پس از کشته شدن سینا مدعی شد که «هیچ گونه شکستگی اندام دست و پا، گردن و جمجمه همچنین خونریزی مغزی، در جسد او مشاهده نشده و این فرد به دلیل مصرف آمفتامین و متآمفتامین فوت کرده است»

این در حالی بود که در گواهی فوت او «علت مرگ ضربه مغزی و پرتاب از بلندی» ثبت شده، این ها نتیجه دروغ های همیشگی و تکراری جمهوری اسلامی است که حتی باهم هماهنگ نیستند.

دوستان سینا اما گفته اند که وی پس از آنکه در خیابان در خودرویش شعار می داد و بوق می زد توسط دو موتور سوار لباس شخصی مورد حمله نیروهای حکومتی قرار گرفته و ابتدا شیشه های ماشینش را می شکنند و سپس با ضربات متعدد باتون توسط آنها کشته می شود.

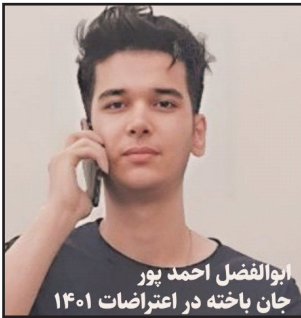
• رامتین فاتحی



رامتین فاتحی، پسر رامین فاتحی، از معترضان که پس از بازداشت زیر شکنجه کشته شد، در سالگرد جان باختن پدرش متنی منتشر کرده بود که در آن بار دیگر آنچه را که بر پدر و خانواده اش گذشته است شرح داده است.

رامتین فاتحی نوشته است که ماموران اطلاعات پس از دستگیری پدرش در راه سنندج به سقز، عمو و عمه اش را هم بازداشت و شکنجه می کنند. او توضیح

می دهد که ماموران اطلاعات پدرش را بعد از چندین روز شکنجه در ۲۵ مهر در حالی که از شدت جراحات هوشیار نبوده برای سی اتی اسکن به بیمارستان کوثر سنندج می برند و سپس او را با وضعیت جسمی وخیم بازداشتگاه باز می گردانند. رامتین فاتحی می گوید که ماموران پدرش را مخفیانه به خاک می سپارند و به خانواده می گویند او خودکشی کرده است.



• ابوالفضل احمد پور

ابوالفضل احمدپور ۲۰ ساله، در ۳۰ مهر ۱۴۰۱، با دوستانش برای شرکت در اعتراضات در تهران به خیابان می‌آیند. در میانه اعتراضات ابوالفضل، که سوار بر موتور بود ماشین نیروی انتظامی (کلاتری ۱۵۳ شهرک ولیعصر) به موتور او می‌کوبد، ابوالفضل از روی موتور پرت می‌شود، سرش به جدول می‌خورد و درجا جان می‌سپارد.



• نوید بادپا

نوید بادپا، معترض جوانی است که زیر شدیدترین شکنجه‌ها جان باخت. نوید متولد سال ۱۳۷۸، اهل ترکمن صحرا بود که همراه پدر و مادرش چند سالی است در تهران ساکن بود. نوید از اولین بازداشت شدگان اعتراض به قتل مهسا امینی است، از محل دقیق بازداشت وی اطلاعی در دست نیست اما دوستانش آخرین بار وی را مقابل بیمارستان کسری دیده‌اند.

نوید در بازداشتگاه زیر شکنجه و ضربات باتون ماموران دوام نمی‌آورد، مشخص نیست حکومت در سر چه داشته است و از او در چه پرونده و سناریویی می‌خواسته استفاده کند، اما او با مقاومتش تا سر حد جان تسلیم نشده است. خانواده نوید پس از ۵ روز پیگیری، پیکر پسر جوانشان را با جرمه‌ای شکسته، دندان و فک خردشده و آثار ضرب و شتم بر بدن تحویل گرفتند. پیکر نوید بادپا مخفیانه و در سکوت کامل و بدون حضور نزدیکان و فامیل در روستای پدری‌اش «کوچک خرطوم» از توابع گنبد کاووس به خاک سپرده شد. سردار آزمون مهاجم تیم ملی فوتبال که همشهری نوید بود، پس از مرگ او گفت: «اگه من راجع به نوید حرفی نزنم یعنی خیانت کردم به ترکمن‌های خودم، یعنی خیانت کردم به ترکمن صحرایی که در اون بزرگ شدم، من ناراحتم و غمگین،



مثل همه مردم ایران، این رسمش نیست جوونا پرپر بشن چون خودمم جوونم، تسلیت میگم به شهرم و ایرانم».

• کیمیا مقدسی



کیمیا مقدسی، دختر دانشجوی و معترضی است که دوم آبان ۱۴۰۱ در محله گیشا با شلیک دو گلوله جنگی توسط نیروهای لباس شخصی سپاه پاسداران در دم به قتل رسیده است.

پیکر او تا مدتها به خانواده‌اش تحویل داده نمی‌شد اما نهایتاً در دی ماه ۱۴۰۱ با اخذ رضایت خانواده و اعلام عدم شکایت تحویل داده شد و در بهشت زهرا

به خاک سپرده شده است. کیمیا مقدسی در واحد تهران جنوب دانشگاه آزاد، دانشجوی سال دوم ریاضی بود. کیمیا، ۲ شهریور ۱۳۸۴ در تهران چشم به جهان گشود. با آغاز اعتراضات مردمی در قیام ۱۴۰۱، کیمیا نیز به خیابان‌ها آمد.

او برای آزادی و کرامت انسانی فریاد زد، اما پاسخش چیزی جز خشونت نبود. جریان این اعتراضات، کیمیا با اصابت دو گلوله به قلب و پیشانی‌اش، جان باخت. قلبی که برای آزادی می‌تپید و پیشانی بلندی که افکار زیبایی را در خود جای داده بود، هدف خشونت حکومتی قرار گرفت.

در بعضی از گزارش‌ها آمده پیکر کیمیا هنگامی که به خانواده‌اش تحویل شده بود بخش‌هایی از اعضای بدنش از جمله چشم‌ها، قلب، کبد و کلیه برداشته شده بود.

• صائب سرقلی



صائب روز ۲۴ مهر ۱۴۰۱ در آخرین تماس تلفنی با خانواده‌اش عنوان می‌کند که حالش خوب است و همراه با یکی از دوستانش است. از آن روز به بعد صائب دیگر گوشی تلفنش را جواب نمی‌دهد. خانواده او با هر بار تماس، تنها صدای زنگ‌های ممتد داخل گوشی را می‌شنوند بدون اینکه کسی آن طرف خط

جواب بدهد. پدر صائب و خانواده او ۱۰ روز به هر جایی که به فکرشان می‌رسد، سر می‌زنند اما نشانی از او پیدا نمی‌کنند. تا اینکه ۳ آبان ماه ۱۴۰۱، ماموران امنیتی به آنها خبر می‌دهند که صائب در یک تصادف در دره افتاده و کشته شده، پدر صائب برای دیدن جنازه پسرش به پزشکی قانونی اهواز مراجعه می‌کند و می‌بیند که بر روی کمر وی اثر ضربات باتوم با شلاق مشهود است و دست‌های صائب زیر شکنجه شکسته، پشت سرش در اثر ضرباتی ورم کرده و صورت و پیشانی‌اش کبود شده است. ماموران امنیتی به پدر صائب می‌گویند که باید چند نفر از دوستان صائب را به آنها معرفی کند تا جنازه را تحویل بدهند.

اما وقتی با مقاومت پدر او مواجه می‌شوند بعد از چند ساعت تماس می‌گیرند و می‌گویند که جنازه را در صورتی که مراسم را بی‌سر و صدا برگزار کنند، تحویل می‌دهند. پدر صائب سرقلی به ماموران امنیتی می‌گوید که از آثار شکنجه روی پیکر پسرش معلوم است که او تصادف نکرده و زیر شکنجه کشته شده، این در حالی است که یکی از اقوام صائب عکس جنازه شکنجه شده او را دیده اما ماموران امنیتی اجازه دیدن عکس را به خانواده صائب ندادند. به گفته این منبع نزدیک به خانواده خاکسپاری صائب بدون به جا آوردن مراسم انجام شد و دو روز بعد از خاکسپاری ماموران شهرداری ایده به دستور ماموران امنیتی و اطلاعاتی بنرهای تسلیت را از دیوار خانه آنها کردند. صائب ۲۹ ساله و آرماتور بند بود و در ماهشهر و هندیجان کار می‌کرد، آرزوی او هم رسیدن به یک زندگی نرمال در ایران بود.

• مهرشاد شهیدی‌نژاد



آینده درخشانی در انتظارش بود، او توانایی ستاره‌شدن در شغلش را داشت، او هنرمندی بود که با دستان ماهر خود خمیر را فرم می‌داد، در هنگام طبخ غذا هنرنمایی می‌کرد. مهرشاد شهیدی‌نژاد، متولد ۶ آبان ۱۳۸۱ بود، دقیقا دو روز قبل از تولد ۲۰ سالگی‌اش، در تاریخ ۴ آبان به دست نیروهای امنیتی کشته شد.

مهرشاد، اهل شهرستان اراک، سرآشپز رستوران بوتله اراک بود که با ضربات باتوم به



سرش در اراک کشته شد.

شاهدانی در خیابان نحوه کشته شدن مهرشاد را دیده‌اند، به یکی از رسانه‌ها تعریف کرده‌اند که در آن روز، «با تمام توان در حال دویدن بوده، مامورها دنبالش بودند، گاز اشک آور می‌زنند، تعادلش را از دست می‌دهد به یکی از سطل آشغال‌های کنار خیابان می‌خورد و می‌افتد. می‌ریزند روی سرش. ۷-۸ نفر ابتدا با شوکر و بعد با باتوم می‌زنند.

مردی جلوتر می‌رود اما او را با باتوم و گاز اشک آور عقب می‌رانند. بعد از چند دقیقه ضرب و جرح، پسر جوان که روی زمین بدون حرکت مانده را بلند می‌کنند و کشان‌کشان می‌برند و این آخرین باری است که مهرشاد شهیدی‌نژاد دیده می‌شود. این سه شاهد سال گذشته به ایران بریفینگ گفته‌اند: «که شاهد این صحنه‌ها بوده‌اند و توصیفی هولناک از ضرب و جرح مهرشاد شهیدی‌نژاد توسط مأموران امنیتی ارائه می‌دهند.

هر سه نفر می‌گویند که مطمئن نیستند مهرشاد همان‌جا در خیابان جان باخته است یا بعد از آنکه مأموران امنیتی او را با خود برده‌اند. مأموران امنیتی به خانواده مهرشاد گفته‌اند که او دچار ایست قلبی شده، برای احیا به بیمارستان منتقل شده اما احیا نشده است و فردایش یعنی ۵ آبان درگذشته»

مراسم خاک‌سپاری، هفتم و چهارم مهرشاد برای حکومت پر از ترس و ارباب بود، به طوری که یک روز قبل از چهارم او، سرپرست سازمان مدیریت آرامستان‌های شهرداری، قبرستان این شهر را تعطیل و خانواده او را در خانه حبس کرد، اما باز هم مراسم او با شکوه هرچه تمام برگزار شد.

وکیل خانواده مهرشاد شهیدی‌نژاد می‌گوید: «اطلاعات موثقی درباره نام عاملان قتل مهرشاد داریم.»

بایک اسلامی‌پارسانی در حساب کاربری توئیتر خود افزوده است: «در پرونده جاوید نام مهرشاد شهیدی با اطلاعات و مدارک و اسامی متهمان مواجهه شده‌ام.»

وی تصریح کرد: «بازپرس باوجود اینکه وکیل اولیا دم هستیم قرار عدم دسترسی صادر نمود و اعتراض به این امر در دادگاه کیفری یک اراک پذیرفته نشد اما این اطلاعات صد درصد موثق امیدواری ما را دوچندان نمود.»



• علی سیدی

علی نیز در ۵ آبان ۱۴۰۱ با شلیک گلوله ماموران از نزدیک به کمر و پشتش در شهر پرند کشته شد. یک منبع نزدیک به خانواده سیدی به دادبان درباره نحوه کشته شدن علی گفت: «علی رو چهارم آبان در پرند تهران با تیرجنگی زدن کشتنش. پیکر بچه رو نمی خواستن بهمون بدن که خودمون دفن کنیم. تعهد گرفتن که صدامون درنیاد تا پیکرش رو تحویل بدن خودمون دفن کنیم وگرنه گمنام دفنش می کنن.

ششم آبان رفتیم، ما رو تا ساعت دو ظهر جلوی غسالخونه بهشت زهرا تهران نگه داشتن ولی پیکر بی جون بچه مون رو ندادن. چون بهشت زهرا خیلی شلوغ بود. آخرشم گفتن برید فردا یعنی هفتم آبان ساعت هفت صبح بیایید. ما هم رفتیم، بلاخره با زور و پافشاری تحویلش گرفتیم.

خدا شاهده وقتی ما بهشت زهرا بودیم، حتی کارکنای خود بهشت زهرا نیومده بودن ولی بازم پر نیروهای امنیتی و لباس شخصی بود. بچه مون رو دفن کردیم. حتی نداشتن عزاداری کنیم. نداشتن مداح سر مزارش بخونه. حتی نداشتن ما یه مراسم بگیریم. سر کوچه حجله و بنر عکس پسرمون رو گذاشته بودیم، اومدن جمع کردن بردن.

علی سیدی متولد بیست و سوم شهریور هزار و سیصد و هفتاد و شش با کلی آرزوهای قشنگ به دست این قاتلا کشته شد.»

شاهدان می گویند ماموران با شوکر و باتوم او را زدند، مامور دیگری از نزدیک به او شلیک کرد و شدت ضربه جوری بود که اندامهای داخلی بدنش به بیرون ریخت. او را کشیدند به گوشه دیوار و رفتند. ابران او را به درمانگاه و بیمارستان بردند، ولی او در اثر شدت جراحت جان باخت.

گوشی موبایلش در دست پلیس فتا بود، پستهای اینستاگرامش را حذف کردند. اما یک هایلایت او را حواسشان نبود که پاک کنند، همان که خطاب به نیروهای گارد ویژه نوشته: «چرا بچه رو می زنی، بیا ما رو بزن.»



امروز خانواده علی دادخواه خون پسرشان هستند، اگر چه هر روز بر فشار، تهدید و بازداشت خانواده‌های دادخواه افزایش می‌یابد، تا با این فشارها این خانواده‌ها را به سکوت وادارند، در حالی که دادخواهی حق مسلم شهروندان است و خانواده‌های دادخواه خواهان این هستند که مشخص شود چه کسی جان عزیزشان را گرفته است.

ژیلا خاکپور، مادر علی سیدی، از جان‌باختگان

اعتراضات زن زندگی آزادی در حساب کاربری خود در اینستاگرام نوشت: «حال که مردم در درگیر زندگی‌های خودشانند، توقعی نیست و نبوده، اما کاش هیچ‌وقت یادتان نرود ما زیباترین جوانان مان را در خاک کردیم برای هدف‌هایی مشترک».

خانم خاکپور در ادامه افزوده است: «یادتان نرود که در این خاکی‌ها خیلی‌ها هنوز داغ‌داری‌هایی هستند که غم سلاحشان و اشک‌هایشان شاه‌تیرهای این آتش‌بارها است. بی‌تفاوت از این جان‌های از دست‌رفته نگذرید و بر ترس‌هایتان غلبه کنید و گرنه با داغدار شدن‌تان از اغفال بیرون می‌آیید».

علی سیدی، متولد ۱۳۷۶ ساکن شهر پرنده در نزدیکی تهران، چهارم آبان ۱۴۰۱ در بحبوحه اعتراضات سراسری در پرنده با شلیک نیروهای حکومتی کشته شد.



توثیت برادر علی سیدی که در روز ۴ آبان ۱۴۰۱، با شلیک گلوله نیروهای جمهوری اسلامی کشته شد: «این آخرین چیزی بود که برادرم تا آخرین لحظه محکم تو دستش نگه داشته بود برای دفاع از خودش و اطرافیان، بابام رو این سنگ نماز می‌خونه. تو این شب خواستم بگم: آی جیره خور!! الکی مسلمونا! تف به دین و آیین من درآوردیتون!»



• امیر حسین رومیانی نظری

امیر حسین ۲۶ سال داشت و اهل خرم آباد بود، او دانشجوی دانشگاه تهران و بازیکن سابق تیم ملی والیبال بود.

امیر حسین رومیانی نظری در تاریخ ۴ آبان ۱۴۰۱ در حال شعار دادن در بالکن خانه‌اش مورد اصابت گلوله ساچمه‌ای به سر و صورتش قرار گرفت و در راه انتقال به بیمارستان جان باخت.

پیکر او در آرامستان خضر بهشت نهم خرم آباد دفن شده است.



• حمید رضا مالمیر

حمید رضا ۲۴ ساله ساکن محمد شهر کرج بود، با شروع قیام سراسری در تمام تظاهرات کرج حضور فعال داشت.

حمید رضا مالمیر در ۵ آبان ۱۴۰۱ بر اثر شلیک مستقیم نیروهای سرکوبگر خامنه‌ای به قتل رسید.

• مائده جوانفر

مائده جوانفر، ۲۸ ساله، اهل رامسر و مجرد بود. پرستاری که سعی می‌کرد در خیابان

به معترضان مجروح رسیدگی پزشکی کند، با ضربات باتون ماموران کشته شد

او پرستار بیمارستانی در رشت بود، ورودی سال ۱۳۹۱ به دانشگاه، با رتبه برتر کنکور.

مائده جوانفر در دوران کرونا، سه ماه چند شیفت به بیماران خدمت می‌کرد، اما پس از آن، بیمارستان با او حذف همکاری کرد.

مائده، در جریان خیزش سراسری، روز سوم آبان

۱۴۰۱ به مردم معترض در خیابان پیوست، وقتی ماموران امنیتی با شلیک گلوله مردم





را هدف قرار می‌دادند، جوانی در خیابان‌های رشت بر روی زمین افتاد و مجروح شد، مائده، این پرستار دلسوز، بر بالای آن جوان معترض حاضر شد تا به او رسیدگی پزشکی کند، اما ماموران امنیتی به او اجازه این کار را ندادند. ماموران به مائده حمله می‌کنند و او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، آن چنان که به گفته نزدیکانش صورتش به شدت کبود بوده است.

پدر مائده، تحت تاثیر رعب و وحشت نهادهای امنیتی و برای دریافت پیکر دخترش که تنها راهش اعتراف اجباری مقابل دوربین بود در مصاحبه‌ای گفت که مرگ مائده به دلیل تصادف بوده است و نهادهای امنیتی برای او صحنه‌سازی تصادف را نیز ترتیب دادند. خواهر مائده، پس از گفتگوی پدرشان، در فایل صوتی، افشاگری کرد و گفت: مائده را با ضرب و شتم کشته‌اند، صورت خواهرم کبود بوده است، به لگن او لگد زده‌اند. روز جمعه ۶ آبان وقتی خانواده مائده، برای خاکسپاری به آرامستان زینبیه آمدند، نیروهای امنیتی به آن‌ها اجازه هیچ کاری ندادند و بسیار غریبانه و بی‌سر و صدا به خاک سپرده شد.

«دیدید ای دل که خزان با گل و گلزار چه کرد

تیغ طوفان بلا با گل بی‌خار چه کرد»

نیروهای امنیتی، حتی به شعر روی بالا که در آگهی فوتش بود، ایراد گرفتند و گفتند این شعر منظور دارد و آزادی خواهانه هست و همه اعلامیه‌ها را از سطح شهر جمع کردند. جمهوری اسلامی هرگز پاسخ نداده که اگر مائده در تصادف فوت کرده است حضور نیروهای امنیتی در خاکسپاری و ختم او برای چه بوده و چرا هیچ فردی جز خانواده درجه یک وی اجازه نداشتند در خاکسپاری او باشند.

• علی روزبهانی

برادر علی از فعالیت در شبکه‌های اجتماعی همچون دیگر اعضای خانواده منع شده.

او سال گذشته در آخرین توبیت خود ضمن اعلام این خبر نوشته: «چندبار نوشتم و پاک کردم، هربار تلخ‌تر شد، برای همین اجازه بدید فقط آخرش رو بگم.»



میشه پنج‌شنبه یاد داداشم باشید؟

پنج‌شنبه میشه روزی که علی تیر خورد. تولدش هم هست؛ یا می‌بود آگه بهش شلیک نمی‌شد.»

علی روزبهانی، متولد ۴ آبان ۱۳۶۶ در تهران، جوان ۳۵ ساله‌ای بود که بعد از شنیدن خبر کشته شدن مهسا امینی درحالیکه در زیارت کربلا بود خود را برای شرکت در چهل‌م او به ایران رساند و در چهار آبان ۱۴۰۱ علی در خیابان بنی‌هاشم تهران هدف سه گلوله جنگی کلاشنیکف بسیجیان قرار گرفت و ۹ روز بعد در بیمارستان گلستان نیروی دریایی ارتش جان باخت.

ماموران امنیتی، خانواده‌ی علی را به‌شدت تحت فشار قرار داده‌اند تا او را بسیجی معرفی کنند، اما تصاویر او در اعتراضات و فیلم یک شب قبل وی گویاتر از آن بود که بشود او را بسیجی نام‌نهاد. علی اما خود و خانواده‌اش مذهبی بودند، در حالی در خیابان کشته شد که به تازگی از کربلا بازگشته بود، خانواده علی پس از قتلش بازداشت و سپس از هرگونه فعالیت در شبکه‌های اجتماعی منع شدند.

علی روزبهانی، درست در روز چهارم آبان که سالروز تولدش بود؛ و خانواده‌اش در صدد جشن تولد وی بودند خبر تیر خوردن علی را به آن‌ها دادند. دو گلوله نظامی بر سینه و ده‌ها گلوله‌های ساچمه‌ای مأموران سرکوبگر به فک و کمر و نخاع این جانبخته اصابت کرده بود. پدر علی روزبهانی در مراسم چهل‌م او گفت: از کسی که به پسرم تیر خلاص زده است نمی‌گذرم.

• محمد کیوان درویشی

محمد کیوان درویشی، جوان سنندجی که ۴ آبان ۱۴۰۱ در چهل‌م مهسا امینی به خیابان می‌رود و مورد اصابت گلوله سرکوبگران قرار می‌گیرد.

محمد کیوان پس از اصابت گلوله از ترس دستگیری به بیمارستان مراجعه نمی‌کند و هنگام بازگشت به خاطر اینکه مادر پیرش نفهمد به اتاقش می‌رود اما گلوله‌ها به شریان حیاتی او برخورد کرده بود و همان شب در تنهایی جان می‌سپارد.





محمد شریعتی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• محمد شریعتی

محمد شریعتی از صدها جانباخته خیزش سراسری ۱۴۰۱ است. او در تاریخ ۴ آبان ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات مردمی شهر سمنان به مناسبت چهلمین روز قتل حکومتی ژینا مهسا امینی با تیراندازی نیروهای نظامی-امنیتی جمهوری اسلامی ایران کشته شد. محمد شریعتی ۲۱ ساله، مجرد و دانشجوی دانشگاه صنعتی همدان بود.



بهناز افشاری
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• بهناز افشاری

یکشنبه اول آبان ۱۴۰۱ بهناز افشاری ۲۳ ساله رتبه ۲۲ کنکور در تظاهرات توسط نیروهای امنیتی لباس شخصی وابسته به سپاه پاسداران در خیابان دستگیر شد، پنج آبان پیکر غرق در خونش را با آثار خونریزی در گوش و بریدگی در گلو در پزشکی قانونی به خانواده تحویل داده و گفتند که خودکشی کرده اما حق برگزاری مراسم را برایش ندارید، خانواده

حتی از چاپ اعلامیه هم برحذر داشته شدند و در روز خاکسپاری فقط خانواده اش اجازه داشتند حضور داشته باشند. آمبولانسی که پیکر او را آورد بدون پلاک بود و سه مامور مسلح با بی سیم پیکر را تحویل خانواده دادند و تا آخر تدفین در محل حضور داشتند.



اسماعیل سمکو مولودی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• اسماعیل سمکو مولودی

اسماعیل سمکو مولودی از جانباختگان خیزش سراسری ۱۴۰۱ است.

او در تاریخ ۴ آبان ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات مردمی شهر مهاباد استان آذربایجان غربی به مناسبت چهلمین روز قتل حکومتی مهسا امینی با تیراندازی نیروهای نظامی-امنیتی جمهوری اسلامی ایران کشته

شد.

او «در تظاهرات شب چهارشنبه چهلیم مهسا حضور داشته» و «حدود ساعت ۹ الی ۹:۳۰» مورد «هدف گلوله قناسه (اسلحه دوربین‌دار) قرار گرفت، «به‌شدت مجروح شد و همین که به بیمارستان مهاباد او را رسانده‌اند، همان جا جان داده» است. حدود دو ساعت بعد، نیروهای جمهوری اسلامی پدر و عموهای او را احضار می‌کنند و با تهدید و ارباب می‌گویند حق ندارید برایش مراسم بگیرید و همین شب باید جنازه را دفن کنید» اما پدر این جوان کشته‌شده، گفته «مردم مرا می‌شناسند و من چنین کاری نمی‌کنم» و «تسلیم نیروهای امنیتی نمی‌شود».

مقامات به پدر اسماعیل (سمکو) مولودی گفته‌اند که «پسر شما هدف گلوله نیروهای کومله و دموکرات قرار گرفته» و آقای مولودی پاسخ داده است: «شما مردم را چه فرض کرده‌اید؟ گلوله از سمت پاسگاه شما شلیک شده و نیروهای کومله و دموکرات در پاسگاه شما چه کار می‌کنند؟ اگر آنها هستند، چرا به مردم شلیک می‌کنند و نیرویی از سمت شما کشته نمی‌شود؟ این حرف‌ها را نه ما و نه مردم باور نمی‌کنیم». مطابق معمول جمهوری اسلامی قصد نداشته تا پیکر را تحویل بدهد و همین می‌شود که به گفته پسرعمه سمکو مولودی «دایی‌های من خودشان را به بیمارستان رسانده‌اند و به‌زور جنازه را به همان شکل خون‌آلود، برده‌اند و شسته‌اند و در مسجد نگه داشته‌اند. از آنجا که نیروهای رژیم سابقه ربودن جنازه‌های مردم را دارند، صدها نفر در آن جا در مسجد و دور و بر مسجد تا صبح نگهبانی داده‌اند تا نتوانند جنازه را برابند».

به گفته پسرعمه اسماعیل (سمکو) مولودی، «گلوله به کمر» او «برخورد کرده و از سمت دیگر خارج شده» و «در چند متری ایشان حداقل سه نفر دیگر هدف گلوله قرار گرفته‌اند و به‌شدت مجروح شده‌اند. آقای سجیم می‌گوید: «۱۰ دقیقه پیش از این مصاحبه متوجه شدم که یکی دیگر از آنها (نیز) جان سپرده است». اسماعیل مولودی سرزنده و شاداب و سرحال و «فردی مثبت و پرانرژی» بود که «شغل آزاد داشت؛ ازدواج کرده بود و دختری هفت یا هشت ساله دارد».



• پریسا بهمنی

همزمان با شدت گرفتن اعتراضات ۱۴۰۱ در تهران و دیگر شهرهای ایران جمعی از کادر درمان و پزشکی تهران مقابل سازمان نظام پزشکی تجمع کردند.

ساعتی از این تجمع نگذشته بود که نیروهای سپاه پاسداران از قرارگاه ثارالله تهران و سپاه محمد رسول الله تهران به این تجمع آمده و با محاصره اعتراض کنندگان فردی با لباس نظامی بالای مینی بوسی رفته و اظهار می‌دارد چون این تجمع از وزارت کشور

مجوز ندارد باید سریعاً تعطیل و جمعیت متفرق شود فرد نظامی به تجمع کنندگان ۱۰ دقیقه مهلت می‌دهد، حاضران بی‌توجه به اخطار علیه خامنه‌ای و حکومت کودک کش شعار می‌دهند در همین زمان و بدون آنکه مهلت ۱۰ دقیقه پایان بیابد، تیراندازی و پرتاب گاز اشک آور و دود را شروع می‌شود.

این تجمع دوکشته و ده‌ها زخمی برجای گذاشت، نام یکی از کشته شدگان اعلام نشده، اما شهادانی دیده‌اند، مردی حدوداً ۴۰ ساله از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته، پیکرش را در یک تاکسی سبز سوار کرده و منتقلش می‌کنند.

پریسا بهمنی، پزشک، فرد دیگری است که آن روز با شلیک سپاه پاسداران، کشته شد. دکتر پریسا بهمنی ساکن تهران بود و در روز ۴ آبان ۱۴۰۱ در تجمع پزشکان مقابل سازمان نظام پزشکی تهران به ضرب ۳ گلوله کشته شد.

گلوله‌ها، سر، گردن و پهلوی چپ وی را نشانه گرفته بودند.

با وجود ده‌ها شاهد عینی از همکاران پزشک وی که پیکر تیرخورده و خونین وی را به بیمارستان جم تهران منتقل کردند، اما رئیس روابط عمومی سازمان نظام پزشکی کل کشور تلاش کرد علت مرگ او را تصادف با اتوبوس «بی‌آرتی» عنوان کند.

مزار او در بهشت زهرا، قطعه ۷، ردیف ۸ شماره ۱۵ است



• فریدون فرجی

فریدون فرجی، جوانی ۲۸ ساله و اهل سقز و فرزند مصطفی و پری بود، او در شهرستان بانه در یک پیتزافروشی در بلوار ورزش کار می‌کرد. او از سقز برای کار به بانه آمده بود و معمولاً روزهای پنج‌شنبه تعطیل بود اما روز پنج‌شنبه، پنجم آبان‌ماه صاحب پیتزافروشی مانع رفتن او به سقز شده بود.

غروب پنجم آبان ۱۴۰۱، اعتراضات مردمی بانه در بلوار ورزش به صورت گسترده ادامه داشت، نیروهای امنیتی سرکوبگر با گلوله‌های جنگی و ساچمه‌ای اعتراضات مردمی را به خشونت کشانده بودند، فریدون که از پنجره مغازه نظاره گر بیرون بود با شلیک مستقیم گلوله مجروح می‌شود، شلیک سهوا نبوده چرا که دو بار به فریدون فرجی از فاصله نزدیک شلیک می‌شود، یکی به لگن سمت چپ و گلوله دیگر به فاصله خیلی نزدیک به قلبش اصابت می‌کند. او برای درخواست کمک به بیرون مغازه می‌آید اما مجدداً به او گلوله‌های ساچمه‌ای نیز شلیک می‌شود.

به دنبال شدت جراحات، فریدون فرجی با فاصله کوتاهی از شلیک گلوله جنگی در همان مقابل مغازه جان خود را از دست می‌دهد، نیروهای امنیتی پیکر او را به بیمارستان صلاح‌الدین ایوبی بانه منتقل می‌کنند.

خانواده آقای فرجی از طریق چند تن از دوستانشان در جریان جانباختن او قرار می‌گیرند و بلافاصله خود را به بیمارستان صلاح‌الدین ایوبی بانه رسانده و پس از تکمیل تحقیقات پزشکی قانونی، ساعت ۱۲ بامداد فرماندار بانه به شرطی جنازه آقای فرجی را تحویل خانواده می‌دهد که همان شب به خاک سپرده شود.

پیکر فریدون فرجی با آمبولانس و تحت تدابیر شدید امنیتی و با حضور نیروهای سرکوبگر- امنیتی به آرامستان آیچی سقز منتقل و به خاک سپرده می‌شود.



• فرشته احمدی

فرشته احمدی ۳۲ ساله، ۵ آبان ۱۴۰۱ با شلیک گلوله [احتمالا دوشکا] به قفسه سینه‌اش کشته شده است.

روایت برادر فرشته احمدی، از روز کشته‌شدن خواهرش؛ ساعت ۷:۳۰ دقیقه بعدازظهر شب حادثه، هوا رو به تاریکی می‌رفت که فرشته تیر خورد و بعد از دقایقی جان سپرد.

ابراهیم احمدی آن شب را این‌طور تعریف می‌کند: «وقتی اطراف خانه فرشته به‌دلیل کشته شدن زانیار ابوبکری شلوغ شده بود، تصمیم می‌گیرند به روستا بروند، ولی باز میانه راه پشیمان می‌شوند و برمی‌گردند. پسر کوچک فرشته لباس خود را کثیف کرده بود و ظاهرا لباس اضافه نداشته است و فرشته لباس را می‌شوید، حدود ۵ دقیقه قبل از اینکه فرشته به پشت‌بام برود، از پسر خودش عکس گرفته که با او قهر کرده است، شلوار شسته شده را به پشت‌بام می‌برد تا روی بند رخت پهن کند.»

فرشته احمدی در لحظه‌ای که تیر خورده، شلوار پسر خردسال‌اش را در دست داشته و فرزند او در آغوش‌اش نبوده است. ابراهیم احمدی می‌گوید: «خانمی که فرشته منزل آن‌ها میهمان بوده است با بچه‌ها پشت سر فرشته به پشت‌بام می‌روند و به اعتراضات که در کوچه در جریان بوده است، نگاه می‌کردند. همه پشت دیوار کوتاه لبه پشت‌بام که حدود یک متر ارتفاع داشته است ایستاده بودند.

این خانم به من گفت یک دفعه فرشته دست خود را روی سینه‌اش گذاشت، من نفهمیدم گلوله خورده، کمی ایستاد و افتاد روی زانوهایش. بعد گفت سینه‌ام سوخت. بعد از گفتن این جمله روی زمین افتاده و گفته است مراقب بچه‌های من باشید. این آخرین جمله فرشته بوده است و بعد از آن دیگر نتوانسته حرفی بزند؛ ولی تا بیمارستان زنده بوده است.» آن‌طور که بستگان وی از لحظه شستشوی پیکر فرشته گفته‌اند، فقط یک تیر به او اصابت کرده بود اما تمام قفسه سینه فرشته و بخشی از سینه‌اش جراحت جدی برداشته که این می‌تواند نتیجه شلیک گلوله جنگی بار قدرت و کالیبر بالاتری از کلت و یا کلاش باشد و احتمالا او بر اثر شلیک دوشکا که آن شب در محل هم دیده شده بود کشته شده باشد.



• زانیار ابوبکری

زانیار ابوبکری، فرزند عبدالله و خدیجه، ۲۲ ساله، دیپلم مکانیک که در تاریخ ۵ آبان کشته شد. بعد از سربازی، علاوه بر مکانیکی، نماکاری ساختمان هم انجام می‌داد. او در آن روز همراه با مادر و برادرش به خیابان‌ها می‌روند، برادر زانیار ابوبکری در میان شلوغی‌ها ناپدید می‌شود، زانیار برای حفظ جان مادرش می‌گوید بدو، تیراندازی می‌کنند، اما ناگهان زانیار بر زمین می‌افتد و شکمش می‌شود فواره خون.

یک شاهد عینی به تحریریه گفته است: «زانیار با دختری که خیلی دوستش داشت بنام «دیمن» نامزد بود و قرار بود به زودی ازدواج کنند.»

در جریان خیزش سراسری، روز مراسم خاکسپاری اسماعیل مولودی از جان‌باخته‌های مهیاد در ۵ آبان ۱۴۰۱، شروع بزرگ‌ترین اعتراض مردم در کردستان بود. نیروهای امنیتی با بی‌رحمی از سلاح‌های جنگی استفاده می‌کردند و اعتراضات به خشونت کشیده شد.

زانیار و برادر کوچکترش همراه مادرشان به خیابان رفتند، ماموران با ساچمه شلیک می‌کردند، همه درخت‌ها پر از ساچمه بود. تیراندازی با سلاح جنگی که آغاز شد، زانیار سنگ آخر را به طرف ماموران پرت کرد، دست راست مادرش را گرفت و گفت فرار کنیم، در همان حال، زانیار جلوی پای مادرش به زمین افتاد و فریاد زد «ئه ی دایه گیان» (ای مادر جان)، مادرش فکر کرد زانیار زمین خورده است، دور کمر پسرش را گرفت تا بلند کند ولی نتوانست.»

این منبع آگاه ادامه داد: «دو جوان به کمک مادر آمدند تا زانیار را بلند کنند، اما مادر تازه فهمید که زانیار گلوله خورده و شروع کرد به داد و فریاد. از شکم زانیار خون فواره می‌زد، با گلوله قناسه به پسرش شلیک شده بود. گلوله از پشت به سمت چپ کمر زانیار شلیک شده بود و از سمت راست شکمش خارج شده بود. زانیار را به بیمارستان رساندند و او را فوری به اتاق عمل می‌برند، اما زانیار توان تحمل چنین جراحاتی را نداشت و جان سپرد.»



کبری شیخه؛ شیرزن و مادری دلاور که در خیزش سراسری ۱۴۰۱ پابه پای فرزندان و جوانان مهاباد جنگید و سرانجام توسط نیروهای سرکوبگر با شلیک مستقیم گلوله جنگی به قتل رسید. کبری شیخه سقا، معروف به دایه کبری، در مهاباد که بود و چگونه به قتل رسید.

شش آبان ۱۴۰۱ در آمل دو جوان معترض به ضرب گلوله نیروهای امنیتی در دم کشته می‌شوند، فیلم تیر خوردن آنها در شبکه‌های اجتماعی به سرعت منتشر می‌شود، سه روز بعد از انتشار فیلمی از تیر خوردن این دو جوان در آمل مقام‌های جمهوری اسلامی آنها را از «اعضای بسیج» معرفی کردند، اما نزدیکان آنها اعلام کردند که هادی چاکسری و علی فاضلی «عضو این نهاد حکومتی نبودند».

حکومت آنها را در قطعه شهدای آمل و با حضور دوربین‌های رسانه‌های حکومت به خاک سپرد.

پیش‌تر هم حکومت ایران برخی از کشته‌شدگان در اعتراضات سال‌های گذشته را به‌عنوان نیروی بسیج و حکومتی معرفی کرده بود از جمله صانع ژاله و محمد مختاری از دانشجویان هوادار جنبش سبز که در سال ۱۳۸۹ کشته شدند.

نزدیکان هادی چاکسری جوانی که متولد ۱۳۷۱ بود، می‌گویند که «او نه در اعتراض‌ها شرکت داشت و نه بسیجی بود او در حال عبور از خیابان تیر خورده»

یکی از دوستان علی فاضلی نیز که حکومت او را یک بسیجی متولد سال ۱۳۶۳ معرفی کرده، می‌گوید که «علی را در خیابان آفتاب سه و وقتی تنها بود با تیر زدند.» دوستانش می‌گویند که او در اعتراض‌های اخیر حضور داشت و در استوری‌های اینستاگرامش پست‌هایی در حمایت از معترضان می‌گذاشت.



ناهید مصطفی پور
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• ناهید مصطفی پور

ناهید مصطفی پور متولد اول خرداد سال ۶۶، ساکن تهران و اهل یاسوج، سی و پنج ساله، فارغ التحصیل رشته علوم و صنعت با رتبه هجده، او در اعتراضات خیابانی به قتل حکومتی مهسا امینی اول آبان بازداشت می‌شود و بعد از نه روز پیکرش در پزشکی قانونی کهریزک به خانواده تحویل داده شد، پیکر او در تاریخ نهم آبان ماه سال هزار و چهارصد و یک در شهر یاسوج تحت تدابیر امنیتی شدید و در نهایت سکوت کامل خبری به خاک سپرده شد.

در بعد از قتل ناهید مصطفی پور نیروهای امنیتی همسر وی را مجبور کردند که علت مرگ ناهید را ابتلا به کرونا عنوان کند.



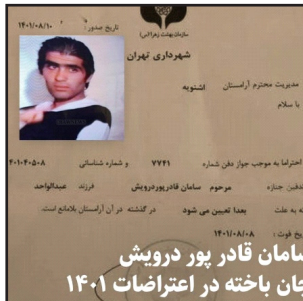
عارف قربانپور
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• عارف قربانپور

عارف از معترضان کشته شده گمنام از لشت نشا گیلان است؛ عارف قربانپور جوان ۳۵ ساله ای بود که سابقه بازداشت در آبان خونین ۹۸ را نیز در سابقه‌اش داشت.

کارگر مصالح فروشی که در تاریخ هفتم آبان ۱۴۰۱، هنگام بازگشت از محل کار به اعتراضات خیابانی می‌پیوندد و هدف گلوله جنگی به ناحیه زیر چشمش واقع می‌شود و در دم جان می‌سپارد.

عارف پدر یک دختر ۱۳ ساله به نام سارینا بود که دخترش را از پنج سالگی به تنهایی بزرگ کرد. او برای سارینا هم پدر بود و هم مادر، اما مزدوران خامنه‌ای دخترش را از نعمت پدر محروم کردند.



• سامان قادرپور

سامان قادرپور معروف به سامان کورده، شهروند اهل اشنویه بود که در تهران کارگر ساختمانی بود، پدر و مادر سامان فوت کرده‌اند و از خانواده آنها فقط یک خواهر متاهل و بیمار وجود دارد، او ۳۷ سال سن داشت و در اعتراضات خیابانی در خیابان استادمعین بازداشت می‌شود و در اثر شکنجه ماموران امنیتی در یکی از بازداشتگاه‌های تهران کشته می‌شود، در برگه

جواز دفن وی علت مرگ نوشته شده است، «بعدا عنوان می‌شود» امری که هرگز اتفاق نیفتاده است. از سامان قادرپور به دلیل نداشتن دادخواه اطلاعات زیادی در دست نیست و یادی نمی‌شود او از گمنامان کشته شده در سال ۱۴۰۱ است.



• فاطمه فتح‌الله پور

مادر کودک ده ساله‌ای که با ضربات باتون جان سپرد. نام فاطمه فتح‌الله پور را زیاد نشنیده‌ایم، او متولد سال ۱۳۶۸ و مادر یک کودک ده ساله بود، روز ۹ آبان ۱۴۰۲، در جریان خیزش سراسری در کرج به همراه همسرش به اعتراضات رفتند. نیروهای امنیتی به آنها حمله کرده و فاطمه را با ضربات باتون به سرش کشتند.

• جواد حیدری



جواد حیدری، متولد ۹ آبان ۱۳۶۱ در قزوین و دانش‌آموخته رشته کشاورزی، یکی از فعالان اقتصادی و جوانان دلیر این شهر بود که قلبش برای ایران و هموطنانش می‌تپید.

جواد نمونه بارز یک انسان سخت‌کوش بود، وی خرداد سال ۱۳۹۰، به عنوان یکی از تولیدکنندگان

برتر بخش کشاورزی در قزوین لوح تقدیر دریافت کرد. او عضو هیات کشتی شهر قزوین بود و سال‌ها به شکل حرفه‌ای ورزش کرده بود
جواد ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ با اصابت گلوله ماموران به پشت سرش در قزوین زخمی شد و به دلیل خونریزی شدید، کشته شد.

در گواهی فوتی که برای جواد حیدری صادر شد، علت مرگ «خونریزی شدید، پارگی شریان تهی‌گاهی چپ و اصابت پرتاب فلزی پرشتاب» قید شده است.
فاطمه، خواهر جواد حیدری در مراسم خاکسپاری برادر در حین عزاداری گیسوان خود را برید. این خواهر دادغدارهمانجا فریاد زد: «شما یک ملت را داغدار کردید. یک ملت خون‌خواه جوانان خود است. با این وحشی‌گری‌ها فقط بر آتش خشم ملی می‌دمید.»

ماموران بارها برای دستگیری اعضای خانواده به خانه آن‌ها هجوم بردند و تلاش کردند تا این خانواده دادخواه را به سکوت بکشانند. حتی به روستای محل سکونت آنان رفته و قفل در دهیاری روستا را شکسته و دوربین‌های آن را با خود برده‌اند.
چندی بعد دستگاه قضایی برای فاطمه و برخی از اعضای خانواده پرونده‌سازی کرد.
۲۵ آبان ۱۴۰۱ محمد، برادر جواد و فاطمه حیدری، که برای پیگیری پرونده خواهر به بازپرسی شعبه پنج دادرای قزوین رفته بود، ماموران قضایی به جای پاسخگویی به او، بدون احضاریه، ابلاغیه و اطلاع قبلی بازداشتش کردند.

حجت، برادر دیگر جواد، نیز به دلیل دادخواهی بازداشت شد و مقامات قضایی برای ۱۵ نفر از اعضای خانواده و بستگانش از جمله خواهر و پدرش حکم جلب صادر کردند.
۸ آذرماه ۱۴۰۱ فاطمه حیدری در اینستاگرامش ویدیویی از مادرشان منتشر کرد که او خبر از اعتصاب غذای محمد در حبس می‌گوید و اینکه از حال او هیچ خبری ندارند.
فاطمه با انتشار این ویدیو نوشت: «صدایی نداریم در برابر ظلم.»

جواد حیدری ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ در نزدیکی پارک ملت قزوین، خیابان حکم‌آباد مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بعد از چند ساعت به دلیل شدت جراحات و عدم رسیدگی پزشکی جان باخت، او از جمله اولین کشته شدگان انقلاب مهسا در قزوین است.



• نسیم صدقی

نسیم صدقی، دختری ۲۳ ساله از شهر کوچک شاهین دژ بود. او پس از پایان تحصیلات خود تصمیم گرفت به ارومیه برود تا مهارتی بیاموزد و بتواند برای مردم شهر کوچک خود کاری انجام دهد. هم‌زمان با آغاز خیزش سراسری ۱۴۰۱، او در کنار جوانان شهر در خیابان بود. ۹ آبان ۱۴۰۱، نسیم در از تظاهرات مردمی در ارومیه با شلیک گلوله‌ای به قلب و پیشانی‌اش،

جاودانه شد. حکومت تلاش کرد تا مرگ او را پنهان کند و علت دیگری برای آن عنوان کند، اما در نهایت، در ۱۱ آبان ۱۴۰۱، پیکر او را در شاهین دژ، زادگاهش، به خاک سپردند. نسیم صدقی، نسیمی که در طوفان خروشید و با شجاعتی بی‌باکانه، بذری آزادی را در دل خاک سرزمینش کاشت. نسیم صدقی متولد ۲۸ شهریور ۱۳۷۷ بود.



• نگین صالحی

یکماه بعد ۱۰ آبان تولد ۲۷ سالگی‌اش را قرار بود جشن بگیرد اما روز ۱۶ مهر در هفته‌های اول قیام مزدوران لباس شخصی حکومت در تهران، او را آنقدر وحشیانه کتک زدند که تا قبل از رسیدن به بیمارستان جان می‌بازد. جرم نگین صالحی این بود که به تظاهرات جوانان در خونخواهی مهسا امینی پیوسته و آزادی رو فریاد زده بود. حکومت آدمکش حتی اجازه نداد که خانواده نگین برایش مراسم

بگیرن و اون رو در سکوئی غریبانه در بهشت زهرا بخاک سپردن. نگین صالحی متولد ۱۰ آبان ۱۳۷۴ اهل تهران، در ۱۶ مهر ۱۴۰۱ به قتل می‌رسد، او ساکن فخرآباد، در نزدیکی میدان بهارستان در تهران بود و در یک فروشگاه صوت و تصویر به عنوان حسابدار مشغول کار بود. آن روز از محل کارش در خیابان جمهوری به خانه بر می‌گشت که ناخواسته به سیل جمعیت معترض می‌پیوندد، او نیز در میانشان شعار می‌دهد که در همین حال لباس شخصی‌های موتوری به مردم حمله کردند. او را با ضربات باتوم و

شوکر مضروب می‌کنند و در حالی که در خیابان بیهوش می‌شود رهایش می‌کنند، ساعتی بعد که او خود را به خانه رسانده به خانواده‌اش می‌گوید حالش خوب نیست و می‌خواهد او را به بیمارستان برسانند. نگین در راه بیمارستان جان‌ش را از دست می‌دهد.

• رحمان محمدی



رحمان محمدی، فرزند یاور و ساکن کمالشهر کرج در جریان انقلاب مهسا در تاریخ دهم آبان ۱۴۰۱ به ضرب باتوم بسیجیان به قتل رسیده است و خانواده محمدی پس از گذشت حدود شش ماه از قتل فرزند خود از محل دفن او مطلع می‌شوند.

نیروهای امنیتی همان زمان پیکر این جوان را به صورت گمنام در محلی دفن کرده‌اند. آنها به خانواده محمدی گفته‌اند؛ باید هزینه کفن و دفن این جوان

را که مبلغ ۱۶ میلیون تومان است، پرداخت کنند تا محل مزار او را اعلام کنند. این در حالی است که پدر رحمان محمدی یک کارگر ساده و دارای بیماری‌های اعصاب و جسمی است. در نهایت خانواده رحمان محمدی طبق گفته خودشان با فروش موتور خود رحمان ۱۶ میلیون را به پزشکی قانونی می‌پردازند و از محل دفن عزیزشان در سلطان آباد اسلامشهر مطلع می‌شوند.

• میلاد خاوری



میلاد خاوری اهل ایلام بود از ایلام به بندرعباس رفته بود برای کار، اخبار زندانیان سیاسی عقیدتی آبان ۱۴۰۱ در اعتراضات بندر بازر داشت می‌شود و ۱۱ آبان ۱۴۰۱ زیر شکنجه ماموران رژیم به قتل می‌رسد به بستگانش گفته‌اند او در بازر داشت بر اور افتادن از پله فوت کرده است. متأسفانه به علت اینکه میلاد خاوری خانواده‌اش فوت کرده‌اند دادخواهی ندارد و از گمنامان کشته شدگان ۱۴۰۱ است.



• میلاد زمانی

میلاد زمانی، ۳۱ ساله، اهل کرج، در تاریخ ۱۱ آبان ۱۴۰۱ در اعتراضات خیابان کوکب شرقی در گلشهر کرج با ضربات باتوم بر سرش مجروح، و در راه بیمارستان جان باخت.

• مرتضی شیرمحمدی

مرتضی شیرمحمدی اهل شاهین دژ و دانشجوی دکترای دانشگاه علوم پزشکی تبریز بود که در جریان اعتراضات سراسری در روز ۱۱ آبان ۱۴۰۱ در تظاهراتی در تبریز توسط نیروهای حکومتی به قتل رسید.



مامورین امنیتی همان روز چهارشنبه ۱۱ آبان ۱۴۰۱ پیکر مرتضی شیرمحمدی را به خانواده‌اش تحویل دادند. او اهل روستای خلوت سایین قالا (شاهین دژ) است و به گفته نزدیکان خانواده، ماموران گفته اند که او در حین تظاهرات هفته پیش تبریز جان باخته است پدر این دانشجوی آذربایجانی علی اصغر شیرمحمدی از فرماندهان میانی سپاه پاسداران و رئیس عقیدتی سیاسی سپاه ارومیه است که به دلیل وابستگی‌های حکومتی از انعکاس خبر مرگ

فرزندش در جریان اعتراضات ۱۴۰۱ حکومتی امتناع کرده. مراسم خاکسپاری مرتضی



شیرمحمدی روز شنبه ۱۴ آبانماه در روستای زادگاهش روستای خلوت سایین قالا (شاهین دژ) برگزار شد.

• محمد حسین فرجی

چند روز بعدش به مادرش گفته بود که حس می‌کند تحت نظر است و شب گذشته‌اش هم توی یه کوچه چند نفر او را دوره کردن و یه بسیجی که مال همون منطقه بود او را با تهدید به دیوار تکیه

داده و از او عکس گرفته و به او گفته عکستو داریم اگه بازم حول و حوش شلوغیا ببینیمت دستگیرت می کنیم!

روز چهارشنبه ۴ آبان ماه ۱۴۰۱ مصادف با چهلّم مهسا امینی حدود ظهر از خانه بیرون رفته و دیگر ناپدید شده.

پنج روز گذشت و خانواده خبری از زنده یا مرده بودن وی نداشتن، خواهرش فائزه تو اینستاگرام عکس او را منتشر می کند و می گوید برادرم ناپدید شده؛ ساعاتی بعد چند مامور لباس شخصی به منزل آنها مراجعه کرده و فائزه را تهدید می کنند و به او می گویند پستش را پاک کند. دوشنبه ۹ آبان ماه نیمه شب نیروهای امنیتی به خانواده تماس می گیرند و می گویند که جسد پسران توی به پارک تو منطقه زعفرانیه پیدا شده بیاین برای شناسائی. وقتی خانواده به سپاه تهران در میدان عشرت آباد مراجعه می کنند از آنها می خواهند برگه ای را امضا کنند که در آن تأیید کرده اند که او بر اثر سکتۀ از دنیا رفته است. با تهدید از پدرش امضا می گیرند و به خانواده اجازه نمی دهند نه در پزشکی قانونی و نه در لحظه خاکسپاری پیکر را ببینند. خانواده محمدحسین تهدید شدند و تحت فشار قرار گرفتند تا سکوت کنند. محمد حسین فرجی تهران بهشت زهرا قطعه ۳۱۰ ردیف ۱۳ شماره ۵۹ دفن شده است.

• علی بساکی



علی بساکی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

علی بساکی، متولد ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۵، اهل الیگودرز و ساکن تهران بود. به موسیقی علاقه جدی داشت و در کنار پدر در یک تولیدی کار می کرد.

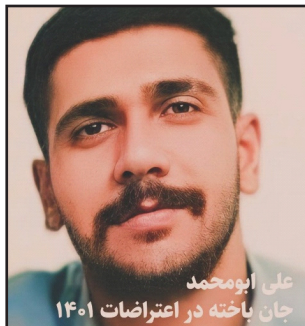
علی بساکی از آغاز اعتراضات به قتل حکومتی مهسا امینی در خیابان بود، دوم آبان حوالی غروب در خیابان جمهوری توسط لباس شخصی های سپاه پاسداران بازداشت می شود، هشتم آبان به خانواده اش خبر می دهند که بازداشت شده و برای آزادی اش باید

سند بیاورند به دادگاه انقلاب، پدرش فردای آن روز به دادگاه انقلاب می رود اما می گویند سند لازم نیست هنوز و ۱۱ آبان به خانواده اطلاع می دهند که باید به ورزشگاه تختی در شرق تهران بروند، پدرش به ورزشگاه که می رود پیکرش را برای شناسایی به اونشان



می‌دهند و پس از تعهدهای فراوان به خانواده‌اش تحویل داده می‌شود، او با حضور نیروهای امنیتی در امامزاده یحیی بادامک شهریار به خاک سپرده شده است.

• علی ابومحمد



علی ابومحمد ۱۲ آبان ماه چهلیم حدیث نجفی در حال کمک به یک بانوی سالخورده در آرامستان بهشت سکینه در حالی که مزدوران سرکوبگر همه را به رگبار بسته بودند از ناحیه کمر و سینه مورد اصابت گلوله جنگی قرار می‌گیرد.

علی ابومحمد از جوانان معترض اسلامشهر بود و برای چهلیم حدیث نجفی به کرج آمده بود، پیکر او طبق معمول توسط نیروهای امنیتی به سرقت رفت

و یک هفته بعد بدون اطلاع خانواده در دارالسلام اسلامشهر دفن و بعد از آن به اطلاع خانواده می‌رسد. علی ۲۵ ساله و فرزند دوم خانواده بود، پدر او راننده اتوبوس واحد است و نیروهای امنیتی او را تهدید می‌کنند که در صورت برگزاری مراسم و رسانهای کردن خبر قتل فرزندش او را از شرکت واحد اخراج می‌کنند.

• عرفان زمانی



امروز سالگرد قتل ظالمانه عرفان زمانی است؛ جنایتکاران یگان ویژه نیروی انتظامی عرفان رو با تیر زدند و بعد بالای سرش ایستادند تا جان دهد و نگذاشتند کسی برای کمک جلو بیاید، از مردنش که مطمئن شدند، آمبولانس خبر کردند و جنازه‌اش را دزدیدند.

عرفان زمانی قهرمانی از لاهیجان بود، در دقایقی قبل از کشته شدنش در اینستاگرام نوشته بود:

«بجنگ مثل آب جاری، تو راهت شک نکنی میشه صخره هم سوراخ کرد»، او در حالی در خیابان جان داد که تا فردایش هزاران نفر استوری او را دیدند و خواندند و دیگر

صفحه‌اش نیز خاموش ماند.

بچه‌ها تیر خوردم، نمیرم فقط !

این آخرین جمله‌ای بود که عرفان زمانی، قبل از به قتل رسیدن با شلیک گلوله‌های مزدوران بر زبان آورد، همان آدمکشانی که بالای سر عرفان ایستادند، اجازه ندادند کسی به او کمک کند و جان‌دانش را تماشا کردند.

• محمد رضا شیرمردی



محمد رضا شیرمردی از شهر نوشهر، ۴۷ ساله، راننده زحمتکش آژانس، پدر دو فرزند بود. در ۱۲ آبان ۱۴۰۱ مزدوران محمدرضا را به جرم دفاع از دو نوجوانی که توسط لباس شخصی در حال ضرب و شتم و دستگیری بودند مورد حمله وحشیانه قرار دادند و بر اثر شدت ضربات وارده به وی دچار ضربه مغزی شد و جان باخت.



بعد از مراسم چهل‌م حنانه کیا در نوشهر محمد رضا وقتی دید دونوجوان را جانیان خامنه‌ای در حال ضرب و شتم و قصد دستگیری‌شان را دارند برای کمک به جلو رفت خودش را سپربلای آنها کرد اما مزدوران با سلاح وی را تهدید کردند، محمدرضا بالای لاشک ایستاد و کوتاه نیامد جانیان ابتدا به صورتش اسپری فلفل زدند و بعد به وی حمله کردند.

وقتی محمد رضا به داخل ماشین اش رفت جانیان مجدداً به داخل ماشین گاز اشک آور پرتاب کردند

که به صورت محمدرضا اصابت کرد و مجدداً به محمد رضا حمله کردند و پیکر نیمه جان او را رها کرده و متواری میشوند.

پیکر خونین محمدرضا درحالی‌که صورتش از آتش و دود گاز اشک آور سوخته و سیاه شده بود و آثار ضربات در صورت و گردنش دیده می شد در حالی به کمک مردم با خودرویش به بیمارستان منتقل شد که وی در راه بیمارستان جان باخت.



محمد رضا قهرمانی است که جاننش را سپر کرد، تا مانع از بازداشت دو دختر نوجوان در مراسم چهلیم حنانه کیا بشود، آن دو دختر رها شدند اما شش گلوله ترورست‌های سپاه بر تنش نشست.

• محبت مظفری



محبت مظفری، متولد ۱۳۶۸، اهل بهبهان و وکیل دادگستری بود. او هم‌زمان با خیزش زن، زندگی، آزادی در تهران بازداشت شد. این وکیل دادگستری و دکتري حقوق، اواخر آبان ۱۴۰۱ با هجوم نیروهای امنیتی همراه با ضرب و شتم بازداشت شد. او علاوه بر اینکه وکالت برخی از بازداشت شدگان را بر عهده داشته، در اعتراضات خیابانی نیز شرکت کرده بود. پس از آزادی از بازداشت، آثار شکنجه در بدن او مشهود بود و به خانواده اعلام کرده بود که در طول مدت بازداشت به او داروهای مختلف داده شده است. محبت سه روز پس از آزادی (۱۳ بهمن ۱۴۰۱)، در خواب از دماغش خون آمد و همانجا جان باخت. محبت مظفری در حالی سه روز بعد از آزادی، به‌گونه‌ای مشکوک، جان خود را به علت مسمومیت شدید دارویی از دست داد که او هیچ‌گونه دارویی مصرف نمی‌کرد.

• شمال خدیری پور



شمال خدیری‌پور، با نام اصلی محمدامین خدیری‌پور، متولد ۱۳ آبان ۱۳۶۹ در مهاباد است. او در تاریخ ۲۷ آبان‌ماه ۱۴۰۱، در مراسم خاکسپاری همشهری‌اش، آزاد حسین‌پور، که به دست نیروهای سرکوبگر کشته شده شرکت داشت، این مراسم به تظاهراتی ضدحکومتی تبدیل شد و در خلال آن، نیروهای سرکوبگر به سوی مردم شلیک کردند. شمال خدیری پور در این تیراندازی از ناحیه سینه

و شکم هدف گلوله‌های جنگی قرار گرفت و به بیمارستان خمینی ارومیه منتقل شد. او پس از یک هفته تحمل درد و رنج در ساعت ۱ بامداد ۳ آذرماه ۱۴۰۱ به دلیل شدت جراحات جاودانه شد. نیروهای امنیتی خانواده را ملزم کردند همان شب پیکر او را به خاک بسپارند، پیکر او ساعت ۲ بامداد در آمبولانس نیروی انتظامی با همراهی تنها چند تن از بستگان بهد آرامستان مهاباد منتقل و به خاک سپرده شد. شمال در صفحه اینستاگرامش یک روز قبل از بر زمین افتادنش نوشته بود:

«برای آزادی لازم نیست همه جا را فتح کنید، فقط خودتان را نفروشید.» او نماد مبارزه و فداکاری در راه آزادی و حق‌طلبی بود و یادش همیشه در دل مردم زنده خواهد ماند.

• مهدی صالحی پور



مهدی صالحی پور
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

مهدی صالحی پور، از معترضان و جان باختگان در شهر کرج می‌باشد، که بر اثر شلیک مستقیم مزدوران خامنه‌ای به چشمش در کرج به قتل رسیده است. ویدیویی از جاویدنم مهدی صالحی پور در شبکه‌های اجتماعی ایران منتشر شده است که وی ساعتی قبل از به قتل رسیدنش در ضبط خودروی وانتش یک موزیک در حال پخش است و در حین رفتن به آرامستان بهشت سکینه کرج، جهت شرکت در مراسم چهل‌م حدیث نجفی می‌گوید: «در مسیر انقلاب بسر می‌بریم، خدا و کیلی اگر شهید شدم، حتما همین آهنگ رو بذارید.»

• علیرضا کریمی



دومین سالگرد
علیرضا کریمی
دانشجوی
میکروبیولوژی
دانشگاه آزاد
اراک در تجمع
دانشگاه
آنقدر با تو
بر سرش زدند
تا جان باخت

علیرضا کریمی در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰ در اسلام‌آباد غرب به دنیا آمد. پدر و مادرش هر دو معلم بودند. او تا پایان دبیرستان در اسلام‌آباد تحصیل کرد و برای ادامه تحصیل در رشته میکروبیولوژی به دانشگاه آزاد اراک رفت.

در آبان ماه سال ۱۴۰۱، پس از شهادت جوان



خوشنام اراکی مهرشاد شهیدی، اعتراضات در این شهر شدت گرفت. جوانان با شعار «آزادی، آزادی» به خیابان‌ها رفتند و دانشجویان اراک نیز به اعتراضات پیوستند. علیرضا نیز در روز ۱۳ آبان ۱۴۰۱ به تظاهرات در اراک پیوست. مزدوران وحشیانه به جوانان حمله کردند و علیرضا نیز از ضربات محکم و پی در پی آسیب دید. او توانست از چنگ وحوش فرار کند، اما ضربات مرگبار به سرش کارش را کرده بود. او به تنهایی در خانه دانشجویی‌اش جان باخت.

زن سالخورده‌ای که صاحب خانه بود، پیکر بی‌جان علیرضا را پیدا کرد. او در اثر ضربه مغزی از گوشه‌های سرش خون بیرون زده بود.

مزدوران حکومتی پدر و مادر علیرضا را به اخراج از کار تهدید کرده و در رسانه‌های حکومتی اعلام کردند که علیرضا در اثر مصرف مواد مخدر فوت کرده‌است. حتی اجازه ندادند تا پیکر علیرضا در آرامگاه خانوادگی‌اش در امامزاده حسن به خاک سپرده شود و خانواده پیکر فرزندشان را در محاصره سرکوبگران در باغ رضوان اسلام‌آباد غرب به خاک سپردند. روز پنجشنبه ۲۴ آذر ۱۴۰۱، روز چهلم علیرضا، مردم با حضور بر مزارش با شعارهای «مرگ بر دیکتاتور» یادش را گرمی داشتند و برای ادامه راهش تا سرنگونی دیکتاتور پیمان بستند.

• نسرين قادري



نسرين قادري، فارغ‌التحصيل کارشناسی فلسفه از دانشگاه علامه طباطبائی و فعال سیاسی بود از دوران تحصیل و پس از آن او چندین پرونده سیاسی داشت. نسرين در سال ۱۳۸۹ به علت درگیری با گشت ارشاد یک هفته زندان و با وثیقه آزاد شده بود و دو سال ممنوع‌الخروج بود. او پس از فارغ‌التحصیلی دور از خانواده و تنها در تهران زندگی و مشغول به کار بود. نسرين قادري در جریان خیزش سراسری فعالیت بسیاری داشت.

روز ۱۳ آبان ۱۴۰۱، ماموران لباس شخصی که بعدها کشف شد از قرارگاه ثارالله سپاه تهران آمده‌اند به زور وارد منزلش می‌شوند و احتمالاً با مقاومت شدید او در برابر

رپوده‌شدن مواجه و درگیری رخ می‌دهد و ضربات شدیدی به سرش و ضربه مغزی وارد می‌شود.

نیروهای امنیتی سپاه تهران پس از کشتن نسرين، خانه را مرتب و حادثه را چنان صحنه‌سازی می‌کنند که او بر اثر تشنج فوت کرده است، اما در این سناریوسازی کذایی، آن‌ها تمام لوازم الکترونیکی نسرين را ضبط می‌کنند.

برادر نسرين، که پس از بی‌پاسخ ماندن تماس‌هایش نگران می‌شود و به خانه‌اش می‌آید و با پیکر بی‌جان خواهرش روبه‌رو می‌شود.

او به اورژانس اطلاع می‌دهد اما بعد از انتقال به یکی از بیمارستان‌های تهران اعلام می‌شود که جان سپرده است. نسرين قادری در ۱۵ آبان ۱۴۰۱ در حالی که جمهوری اسلامی معتقد بود او به مرگ عادی از دنیا رفته است اما از تهران تا مریوان آمبولانس حامل پیکرش را اسکورت کرد و در مریوان نیز با شمار قابل توجهی از ماموران امنیتی حضور داشتند به خاک سپرده شد.

• پگاه و ماریا غواصیه

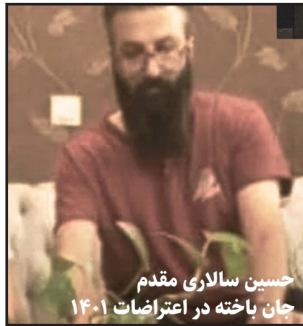
پگاه غواصیه و ماریا غواصیه دختر عمو بودند، ماریا در جریان خیزش ۱۴۰۱ در شیراز دستگیر می‌شود، زیر شکنجه تاب نمی‌آورد و کشته می‌شود و پیکرش رو ۴۰ روز بعد تحویل خانواده‌اش داده می‌شود.



ماریا و پگاه غواصیه
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

ماریا غواصیه ۲۴ ساله در شیراز ۴ روز پس از بازداشت در تجمع دانشگاه پیکر بی‌جان‌ش تحویل خانواده‌اش شد. پگاه غواصیه او نیز ۱۹ سال داشت و طبق گواهی شاهدین آخرین بار همراه با ماریا لحظاتی قبل از قتل ماریا دیده شده بود، یک هفته بعد از تحویل پیکر ماریا، پیکر پگاه نیز تحویل داده می‌شود که بر اثر ضربات متعدد باتوم نیروهای حکومتی به قتل رسیده بود.

پگاه و ماریا دختر عمو و هر دو اهل و ساکن شیراز بودند.



• حسین سالاری

حسین سالاری در تاریخ ۴ آبان ماه ۱۴۰۱، هنگامی که در کرمان به تظاهرات رفته بود، از ناحیه کمر، سر و ریه، هدف ۴ گلوله جنگی و همچنین گلوله های ساچمه ای مامورین آدمکش خامنه‌ای قرار گرفت و مجروح شد.

این جراحت موجب عفونت شدید در ناحیه ریه‌های وی گردید. حسین در شامگاه ۱۴ آبان ماه ۱۴۰۱، پس

از هدف قرار گرفتن توسط نیروهای امنیتی، بیمارستان کاشانی شهر کرمان منتقل شد. او تا ۱۴ آبان ماه تحت مداوا قرار داشت. ولی به دلیل شدت عفونت ریه‌ها، دوام نیاورد و در بیمارستان جان باخت.

ماموران امنیتی به خانواده او اجازه دفن پیکر فرزندشان را نمی‌دادند.

اما با فشار خانواده و مردم کرمان مجبور شدند پیکر حسین سالاری مقدم را به خانواده اش تحویل دهند. خانواده حسین سالاری مقدم او را در شهر کرمان به خاک سپردند.

حسین سالاری متولد ۱۳۶۴، ساکن کرمان، متاهل و دارای دو فرزند بود، حسین مهندس رشته تعمیرات و آب و خاک بود و در سازمان آب شهر کرمان شاغل بود.

• عباس لویمی



عباس لویمی توسط خودروی نیروهای امنیتی در اهواز زیرگرفته و به قتل رسیده است. عباس لویمی در تجمعات اعتراضی مردم در کوی زیتون اهواز سوار موتورش بوده و توسط نیروهای اطلاعاتی رصد و بعد از دور شدن از تجمع مورد تعقیب قرار گرفته و با سرعت بالای ماشین نیروهای امنیتی او را زیر می‌گیرند و جسد بی جاننش را در خیابان رها می‌کنند عباس لویمی بعد از زیر گرفتن با ماشین

نیروهای امنیتی، توسط مردم به بیمارستان امام شهر اهواز منتقل شد اما قبل از

رسیدن به بیمارستان جان خود را از دست داد. عباس ۲۲ ساله و از ساکنان منطقه تصفیه شکر بود و سه ماه پیش از قتلش خدمت سربازیش را تمام کرده بود، «عباس لویمی» نخستین قربانی خیزش ۱۴۰۱ در خیابان‌های اهواز است.

• عباس شفیعی



عباس شفیعی در چهلیم حدیث نجفی با ضربات متعدد بسیجیان و لباس شخصی‌ها بر سرش در کرج مجروح و دو روز بعد جان باخته است. عباس شفیعی ۴۳ ساله، در تاریخ ۱۲ آبان ۱۴۰۱ در کمالشهر کرج، توسط نیروهای امنیتی با ضربات متعدد باتون مورد ضرب و شتم قرار گرفت و در نهایت توسط یکی از ماموران از فاصله نیم متری هدف اصابت گلوله ساچمه‌ی قرار گرفت و کمتر از ۴۸ ساعت بعد در

بیمارستان جان باخت. نیروهای حکومتی یک هفته پیکر وی را تحویل خانواده‌اش نمی‌دادند و در نهایت آنها را مجبور به دفن پیکرش در روستایی دور افتاده کردند. عباس شفیعی در چهلیم حدیث نجفی با ضربات متعدد بسیجیان و لباس شخصی‌ها بر سرش در کرج مجروح و دو روز بعد جان باخته است.

• محمدحسین سالاری



جوان شجاع اهل ماهشهر، محمدحسین سالاری؛ او در ۱۵ آبان ۱۴۰۱ با رگبار گلوله مزدوران سرکوبگر به سرش در دم‌جان می‌بازد و اولین کشته شده شهر ماهشهر در اعتراضات ۱۴۰۱ است.

پیکر او را ده روز در سردخانه بیمارستان نگه داشتند تا خانواده‌اش بنویسند از حکومت شکایتی ندارند و او را همان شب بدون مراسم و مخفیانه به خاک سپارند. از محمد حسین سالاری بسیار کم گفته شده است، او ۲۴ سال دلشت و متولد ۲۸ فروردین ۱۳۷۶ است.



• سینا فیروزآبادی

سینا فیروزآبادی، دانشجوی نخبه رشته مهندسی کامپیوتر دانشگاه شیراز و اهل داراب، متولد ۲۷ تیر ۱۳۸۱ بود.

او در ۱۶ آبان ۱۴۰۱ در گرماگرم خیزش سراسری ۱۴۰۱ که دانشجویان آگاه پیشتاز آن بودند به دست عوامل حکومت کشته شد.

سینا فیروزآبادی دوشنبه شانزدهم آبان بر اساس

چندین شاهد عینی توسط بسیجیان و نیروهای حراست در حین درگیری در سالن قرائت خانه طبقه ۱۳ خوابگاه مفتوح به پائین پرتاب شد و بر اثر «سقوط از ارتفاع» کشته شد. روز حادثه، به خانواده‌اش خبر داده شد که سینا در یک تصادف به کما رفته است.

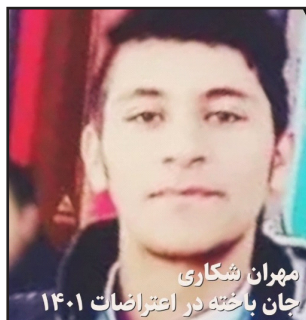
اما بعداً اعلام شد که سینا از طبقه ۱۳ خوابگاه خودکشی کرده است.

این ادعا به دلیل سالم بودن جسد و نبود هیچ‌گونه فیلم یا شواهد دیگر، مورد قبول خانواده و دوستانش قرار نگرفت.

خانواده سینا تحت فشار قرار گرفتند تا در مورد مرگ فرزندشان سکوت کنند.

پیکر سینا بدون اجازه خانواده و با ادعای خودکشی از طبقه ۱۳، از شیراز به داراب فرستاده شد و در مراسمی غریبانه تشییع شد. وسایل شخصی او، از جمله لپتاپ و گوشی‌اش، توسط عوامل حکومت ضبط شد. سینا فیروزآبادی نماد دیگری از ظلم و بی‌عدالتی حکومت آدمکش است که جان خود را در راه آزادی و حقوق مردم ایران فدا کرد. یاد و خاطره او همواره در دل‌های ما زنده خواهد ماند.

• مهران شکاری



مهران شکاری همان نوجوانی است که همزمان با مهدی حضرتی تصاویری از پیکر گلوله خورده‌اش در خرم‌دشت کرج منتشر شد که پیکرش را با وانتی دزدیدند و رفتند، او روز ۱۶ آبان به همراه ۱۵ خودروی نیروهای ضد شورش از کرج به محل تولدش در قوشاچای (میاندوآب) آذربایجان غربی منتقل شد.

به گفته نزدیکان خانواده، مامورین امنیتی خانواده مهران شکاری را تحت فشار قرار داده و گفته‌اند که تنها در صورتی جسد را به خانواده تحویل می‌دهند که تعداد حاضران در مراسم تشییع جنازه بیش از ۲۰ تن از افراد مسن فامیل و آشنایان نباشد و هیچکدام از آنها تلفن همراه حمل نکنند. همچنین گفته می‌شود ماموران امنیتی از خانواده مهران شکاری ۲۰۰ میلیون تومان بابت پول گلوله طلب کردند تا جسد را تحویل دهند. در این گزارش آمده است که آنها تهدید کرده‌اند که اگر خانواده شکاری از شروط نیروهای امنیتی پیروی نکند جسد را خواهند برد و بدون اطلاع خانواده در مکان نامعلومی دفن خواهند کرد. افراد نزدیک به خانواده شکاری از مجروح شدن شدید بهرام، دایی مهران شکاری، خبر می‌دهند. او که برای سه روز در بیمارستانی در کرج در حالت کما بود یک هفته بعد هوشیاری‌اش را به دست آورده اما در شرایط بد جسمانی به سر می‌برد. در روز خاکسپاری مهران تمام مسیرهای منتهی به گلشن زهرای قوشاچای (میان‌دوآب) در ساعت ۱ بامداد دوشنبه ۱۶ آبان توسط نیروهای امنیتی بسته شده بود. ماموران در یک فضای کاملاً امنیتی پیکر مهران شکاری را به خاک سپردند.

• بهاره خورشیدی



بهاره خورشیدی معترضی بود ساکن رباط کریم تهران که ماموران او را از پنجره خانه‌شان به پایین پرت کردند.

روایت تلخ نحوه کشته‌شدن بهاره را از زبان دوستانش نقل می‌کنیم: «بهاره حین چسباندن تراکت برای تظاهرات شناسایی شد و موقع رفتن به خانه تعقیب شد، ماموران به خانه‌شان می‌ریزند و حتی در خانه‌شان اسلحه جاساز کردند تا پرونده‌اش

سنگین شود، در همان حین با بهاره درگیر می‌شوند و او را مقابل چشم دیگران از پنجره به پایین پرت می‌کنند.

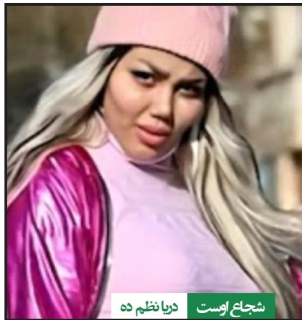
خانوادش تا الان سکوت کردند و آن‌ها را مجبور به ترک محل زندگی و اقامت در شهر گرگان کرده‌اند.»

• ماهک هاشمی



آیا ۱۶ بهار برای آن که همسفر آزادی بشود کوتاه بود؟ قله آزادی چنان شکوهی دارد که هیچ وقت نه دیر است و نه زود. این را ماهک به عنوان یک درس از تاریخ از خود به جا گذاشت. برای او «حفظ خیابان» آنقدر مهم بود که روز ۳ آذر ۱۴۰۱ از خانه خارج شد تا فراخوان برای شرکت در قیام ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ را بین مردم شیراز پخش کند. مزدوران بزدل حکومتی از حضور یک دختر ۱۶ ساله آنچنان وحشت کردند که با ضربات سنگین باتوم به جاننش افتادند و او در همان «خیابان» جاننش را برای ایران داد.

• دریا نظم‌ده



دریا نظم‌ده، دختر ۲۷ ساله اهل کرج، با شور و شوق زندگی و آرزوهای بزرگ برای آینده که در کنار مردمش ایستاد. او ۱۲ آبان‌ماه ۱۴۰۱ به قصد شرکت در مراسم چهل‌م حدیث جفی از خانه خارج شد، اما دیگر هرگز با زنگشت. در مسیر بازگشت، دریا و دوستانش با نیروهای سپاه مواجه شدند. پس از درگیری و تیراندازی، دریا در مواجهه با ماموران اسیر شد. او مورد ضرب و شتم قرار گرفت و به زور سوار ماشین شد و به مکانی نامعلوم منتقل شد.

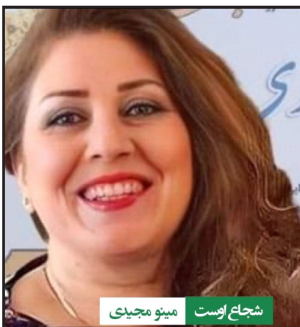
خانواده‌اش، در روزهای پس از ناپدید شدن، به تمام کلانتری‌ها، زندان‌ها و بیمارستان‌ها سر زدند، اما هیچ خبری از او نیافتند. در نهایت، پس از دو هفته جستجو، پدر و عموی دریا جسد او را در سردخانه بهشت سکینه شناسایی کردند. آثار ضرب و شتم و کبودی بر پیکر او به حدی بود که تنها از طریق خالی که بر دستش داشت، قابل شناسایی شد. با وجود این نشانه‌ها، ماموران حکومتی برای تحویل دادن پیکر او، علت مرگ را تصادف اعلام کردند و خانواده‌اش را تهدید به سکوت کردند. پیکر دریا نظم‌ده در بهشت سکینه، در روستایی در کوهسار کرج به خاک سپرده شد. اما او با مرگش هم زنده ماند، چرا

که جمعیت بزرگی در مراسم سوم و هفتم او شرکت کردند و یاد او را زنده نگه داشتند. دریا باور داشت که حکومت از خشم و اراده جوانانی مانند او می‌ترسد، اما دریای خون این جوانان سرانجام دیکتاتوری را خواهد برد و آزادی را به ارمغان خواهد آورد. او متولد ۲۰ شهریور ۱۳۷۳ است. دریا، دریا دل به اقیانوس موج آزادی پیوست.



• عاطفه ناعمی

گفته بود: خون من از دیگران رنگین تر نیست. اگر چه از اهالی خونگرم اهواز بود اما در منطقه عظیمیه کرج سکوت داشت. برای شرکت مردم در اعتراضات دغدغه‌مند بود و شینامه پخش می‌کرد. شب‌ها همراه با دیگر مردم سکوت خموش شب را در هم می‌شکست و آزادی را فریاد می‌کرد. در روزهای پایانی آبان‌ماه ۱۴۰۱ عاطفه ناپدید شد و هشت روز بعد جسدش را در خانه پیدا کردند، با نمایشی مضحک: شلنگ گاز در دهانش آنهم در تراس خانه، با بدنی کبود از جای باتوم‌ها.



• مینو مجیدی

مادر سه فرزند با ۶۲ سال سن بود اما آیا اینها مانع او برای آمدن به خیابان شد؟ هرگز. مینو گفت: «اگر امثال من نروند، پس چه کسی برود؟! من عمر خودم را کرده‌ام، بگذار حداقل جوان‌های‌مان را نکشند.» او می‌خواست از جسم خویش سپری بسازد برای همه فرزندان ایران زمین. ۲۹ شهریور ۱۴۰۱ در بلوار نوبهار کرمانشاه مزدوری وحشی سر پرشور مینو را هدف قرار داد.

• زهرا لری



دکتر زهرا لری، مدیر مدرسه رضوانی نژاد در کرمان، پس از حمایت از دانش‌آموزان معترض این مدرسه و عدم همکاری با ماموران امنیتی، از سمت خود عزل و تحت فشار نهادهای امنیتی درگذشت. دانش‌آموزان مدرسه رضوانی‌نژاد کرمان شعار می‌دهند و تحصن کردند. به دنبال تماس یکی از معلمان این مدرسه با اداره اطلاعات کرمان، مزدوران امنیتی در مدرسه حاضر شدند اما خانم لری مدیر مدرسه حاضر نمی‌شود اسامی دانش‌آموزان و دوربین‌ها را تحویل بدهد و تمام فیلم دوربین‌ها را پاک می‌کند و زیر بار حرف زور نمی‌رود. فردای آن روز به اداره احضار و از سمت مدیریت عزل می‌شود و در مدت کوتاهی بر اثر فشار و استرس فوت می‌کند.» دکتر زهرا لری متولد ۱۳۴۵ دارای دو فرزند و فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی و دکترای مدیریت شهری بود؛ اولین زن در شورای شهر کرمان، پراز انرژی بود.

• متین نصری



یکی از انسانهایی که در انقلاب ۱۴۰۱ شرافت با نامشان معنا گرفت، متین نصری ۱۹ ساله، اهل سنندج بود و در حال طی کردن خدمت وظیفه در نیروی انتظامی بود. به آنها دستور می‌دهند به روی مردم معترض تیراندازی کنند اما متین نصری سرباز می‌زند و اسلحه را زمین می‌گذارد و به میان مردم معترض می‌رود، ساعاتی بعد او با اصابت سه گلوله به گردن‌وسینه‌اش در ۱۸ آبان ۱۴۰۱ در سنندج به قتل می‌رسد. درست یک روز بعد از سالگرد تولدش.



• امید قمصری

در ۱۷ آبان ۱۴۱۰ در اتوبان امام علی در حال حرکت بود، نیروهای امنیتی بدون دلیل برای ترساندن مردم با تفنگ ساچمه‌ای به خودروهای عبوری حمله می‌کردند، به خودروی امید قمصری شلیک می‌کنند، شیشه خودرو می‌شکند و ده‌ها ساچمه به صورت امید اصابت می‌کند به دلیل سرعت زیاد خودرو، کنترل از دستش خارج شده و ماشین چپ می‌کند و امید در دم به قتل می‌رسد.

قتل امید باردیگر ثابت کرد جمهوری اسلامی قاتل ایرانیان است چه سیاسی یا معترض باشی چه نباشی.



• کمیل امیر خانلو

کمیل امیرخانلو، پدری است که مقابل چشمان فرزند و همسرش به گلولیش شلیک کردند. کمیل امیرخانلو، متولد ۱۳۷۴، پدر یک فرزند خردسال، اهل گلگاه مازندران و ساکن کرج بود.

روز ۱۲ آبان ۱۴۰۱، کمیل مقابل چشمان فرزند و همسرش به گلولیش شلیک کردند، کمیل پس از ۵ روز کما، در بیمارستان جان سپرد.

در کنار همسر کمیل که شاهد تیرخوردن او توسط

جنایتکاران یگان ویژه بودند، سال گذشته یک شاهد عینی به ایران بریفینگ گفت که شاهد عبور کمیل و خانواده‌اش بود که با هجوم یگان ویژه او تیر خورد و بر زمین افتاد و توسط دیگر معترضان با خودرویی او را به بیمارستان خمینی کرج منتقل کردند. پیکر کمیل هرگز به خانواده تحویل داده نشد و ماموران مانع از به خاکسپاری او در کرج شدند و روز ۱۷ آبان او را در فضایی امنیتی در زادگاهش گلگاه در حالی که حضور پرشمار ماموران مشهود بود به خاک سپردند.



• مریم اسماعیل زاده

مریم فارغ‌التحصیل رشته معماری و ساکن نیاوران تهران بود. او مبتلا به بیماری سرطان بود و در سن ۳۹ سالگی توانسته بود بر بیماری سرطان غلبه کرد. مریم شجاع در خیزش سراسری ۱۴۰۱ در تهران به اعتراضات پیوست. حضور پرشور او در اعتراضات باعث شد نیروهای اطلاعاتی او را شناسایی و زیر نظر بگیرند.

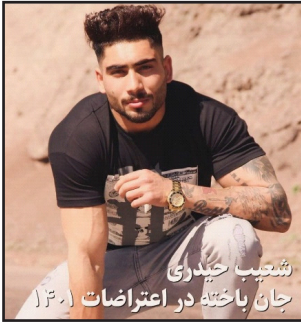
در ۲۴ آبان ۱۴۰۱، مریم هنگام خروج از منزل هدف سه گلوله تک‌تیراندازان حکومتی قرار گرفت و یکی از گلوله‌ها قلبش را نشانه رفت و او در همان‌جا جاودانه شد. حکومت بعد از دریافت ۱۹ میلیون پیکر مریم را به خانواده داد و گفتند او از بلندی پرتاب شده.

در جواز دفنی که توسط پزشکی قانونی تهران در خصوص علت مرگ خانم اسماعیل زاده فعال صادر شده است، علت مرگ او را «اصابت جسم سخت» عنوان کرده‌اند. بابک اسماعیل زاده، برادر این معترض جان‌باخته در گفتگو با گزارشگر هرانا ضمن تایید کشته شدن خواهرش توسط ماموران امنیتی، عنوان کرد: خواهرم مریم در تاریخ ۲۴ آذرماه در محله نیاوران تهران از منزل خارج و مدتی بعد خبر مرگ وی به خانواده ما اطلاع داده شد.

در روز واقعه اعتراض و تجمعی در محله نیاوران صورت نگرفته بود، اما خواهرم نقش فعالی در اعتراضات روزهای قبل داشت و به گمان ما او پیشتر از سوی نهادهای امنیتی مورد شناسایی قرار گرفته بود.

آقای اسماعیل زاده فعال در ادامه افزود: خواهرم مریم بر اثر اصابت سه گلوله به ناحیه سینه و قلب کشته شد. پیکر بی جان او در حالیکه در پلاستیکی پیچیده شده بود پس از تحویل به خانواده ما تحت تدابیر شدید امنیتی به خاک سپرده شد. به هیچکدام از اعضای خانواده ما اجازه ندادند جنازه وی را از پلاستیک خارج کرده و جسم وی را ببینند، همچنین آنها تحت فشار شدید نهادهای امنیتی قرار داشتند تا در رسانه‌های اجتماعی علت مرگ مریم را ایست قلبی اعلام کنند.

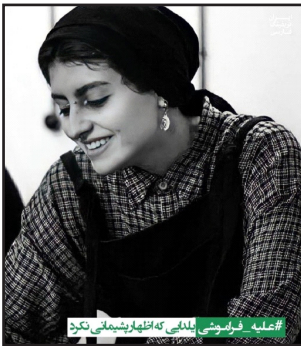
مریم اسماعیل زاده متولد ۱۸ آبان ۱۳۶۲ است.



• شعیب حیدری

تاریخ قتل او مشخص نیست اما ۱۹ آبان ۱۴۰۱ روزی است که پیکر او تحویل خانواده شده است؛ شعیب حیدری جوان اهل افغانستان و ساکن مشهد بود که با گلوله مزدوران حکومتی به قتل رسیده است. او یکی از ورزشکاران برجسته هرات، افغانستان بود که کمر بند MMA و مدال برنز در رشته بوکس را از آن خود کرده بود که در اثر مشکلاتی راهی ایران شد.

اما حکومت آدمکش خامنه ای در آبان ۱۴۰۱ او را ربوده و بعد از ۱۳ روز پیکر بیجانش را درحالی که جای گلوله بر کتف و گردنش مشخص بود و اعضای بدنش مثل قلب و کلیه و کبد از بدنش خارج شده بود به خانواده اش تحویل داده شد.



• یلدا آغافولی

او آبان ۱۴۰۱ در اعتراض ها بازداشت شد اما به خواسته بازجوها تن نداد و هرگز ابراز پشیمانی نکرد. یلدا سه روز پس از آزادی به طرز مشکوکی درگذشت. از کودکی عاشق یادگیری زبان های خارجی بود؛ به زبان های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اسپانیایی صحبت می کرد و از ۱۵ سالگی کار تدریس زبان رو هم شروع کرد.

به حیوانات علاقه خاصی داشت و از حیوان آزارها به شدت بیزار بود؛ بارها گربه ها و سگ های آسیب دیده را به خانه میاورد و به آنها رسیدگی می کرد.

او روز چهارشنبه ۴ آبان ۱۴۰۱ در خیابان انقلاب تهران بازداشت می شود؛ خانواده ابتدا در بی خبری کامل از او هستند و پس سه روز ردی از یلدا رو پیدا می کنند که در اوین بوده و بعدش به زندان قرچک منتقل شده، خانواده در زندان قرچک یکبار موفق می شوند یلدا رو ملاقات کنند.



یلدا گفته که در زندان به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و از این موضوع شدیداً عصبانی بود.

خشم او البته نیازی به توضیح نداشت چرا که بر روی سر و صورت و دست‌هاش به وضوح آثاری از ضرب و شتم دیده می‌شد. دوشنبه ۱۶ آبان‌ماه از زندان قرچک آزاد شد. از آزادی تا مرگ مشکوکش فقط سه روز می‌گذرد؛ یلدا در این سه روز، بسیار کم حرفه و از صحبت کردن درباره زندان و آنچه که برش گذشته اجتناب می‌کند. با این حال بر روی کمرش جای ضربه‌ها مشخص و هنوز دستانش بویژه دور میچش پر از زخم است.

در این سه روز خانواده برای اینکه حال و هوای یلدا عوض شود، تصمیم می‌گیرند که برایش ماشین خوب بگیرند. او اما از این پیشنهاد استقبال نمی‌کند و می‌گوید: مردم ندارند؛ من نمی‌توانم سوار بشوم.

یلدا شامگاه پنج‌شنبه ۱۹ آبان‌ماه برای استراحت به اتاقش می‌رود؛ حدود ساعت ۴ صبح روز جمعه ۲۰ آبان‌ماه نفس‌های او حالت طبیعی ندارد و به خرخر می‌افتد. خانواده که صبح از خواب بیدار می‌شوند، متوجه می‌شوند یلدا جان باخته و بدنش سرد شده است.

• اردلان قاسمی



بامداد جمعه ۲۰ آبان ۱۴۰۱ اردلان قاسمی موقع شعارنویسی در کرمانشاه با تیراندازی تک تیراندازان کشته شده است. اردلان ۴۸ ساله، اصلاً اهل گیلان غرب بود و شنبه ۲۱ آبان در یک فضای کاملاً امنیتی در این شهر دفن شد.

اردلان قاسمی و دوستش هنگامی که در بلوار طاق بستان کرمانشاه مشغول شعار نویسی بودند، توسط نیروهای نظامی-امنیتی شناسایی و از پشت سر هدف پنج گلوله جنگی که به سوی آنها شلیک شده است، قرار گرفتند. در نتیجه تیراندازی ماموران سه گلوله به کتف، کلیه و کشاله ران اردلان اصابت کرده

است. ماموران او را که دچار خونریزی شدید بوده به بیمارستان طالقانی کرمانشاه منتقل کردند اما تمعدا اجازه ندادند که سریعاً مورد عمل جراحی قرار گیرد و در نتیجه این تعلل اردلان پس از چند ساعت بر اثر خونریزی شدید جان باخته است. فرد همراه اردلان قاسمی نیز در نتیجه اصابت یک گلوله به کمرش به شدت مجروح شد و پس از یکماه بستری بازداشت و پس از آن آزاد شده است، نام دوست اردلان بنا به خواست خودش رسانه‌ای نشده است. سپاه کرمانشاه در ازای تحویل پیکر اردلان قاسمی از خانواده اش مبلغ ۱۶ میلیون تومان از آنها دریافت کرده است. سازمان اطلاعات سپاه همچنین خانواده را مجبور به امضای نوشته‌ایی کرده اند که در آن قید شده، اردلان قاسمی در حین سرقت خودرو هدف تیراندازی ماموران قرار گرفته و شکایتی ندارند.

در اعتراضات سراسری ۱۴۰۱، در کنار تظاهرات خیابانی، «شعارنویسی» نیز در شهرهای سراسر ایران گسترش یافت و دستگاه‌های امنیتی ده‌ها نفر را به اتهام شعارنویسی بازداشت کرده‌اند، از نیمه سال ۱۴۰۱ تا اردیبهشت تاکنون هویت ۱۹ نفر در سراسر کشور شناسایی شده است که در حین شعارنویسی خیابانی توسط نیروهای جمهوری اسلامی به قتل رسیده است.

سازمان اطلاعات سپاه پاسداران به تایید رسانه‌های حکومتی، وظیفه برخورد با «شعارنویسی» و بازداشت با شعارنویسان را برعهده دارد و صراحتاً اعلام کرده است که این سازمان از «رصد پهبادی» برای برخورد با شعارنویسان استفاده می‌کند.

• محمد صالحی

محمد صالحی یکی از قهرمانان مسابقات بین‌المللی بوکس ام.ام.ای است که اهل بهشهر در شرق استان مازندران است.

او چندین مقام جهانی و ده‌ها مقام کشوری و استانی داشت اما در نهایت مجبور به دستفروشی در بهشهر و تهران می‌شود.

شهریور ۱۳۹۸ سایت محلی آوای خزر در خیابان‌های بهشهر به سراغ محمد صالحی می‌رود و با او گفتگو





می‌کند:

«یکی دو سالی ست که به دلیل نبود شغل مناسب، نه از سر ناچاری بلکه از سر علاقه و کسب روزی حلال به دستفروشی روی آورده‌ام»

محمد صالحی برای یافتن یک مکان مناسب جهت کسب و کار از مسئولان درخواست کمک داشته و اما در نهایت او دستفروشی می‌کند، از تره‌بارفروشی تا ماهی‌فروشی. هر چه باشد، بستگی به فصل و بازار کار دارد. جالب است که علیرغم اینکه برخی‌ها او را سرزنش کرده و می‌گویند جای تو اینجا نیست و باید از مسئولان بخواهی شغلی برایت دست و پا کنند، اما همانطور که در پست‌های اینستاگرامش حرف‌هایش را زده است؛ می‌گوید «من کاری به این حرف‌ها ندارم. برایم فرقی ندارد، هر کاری باشد انجام می‌دهم. با همین دستفروشی خرج زندگیم را تامین می‌کنم.»

محمد این را هم گفته که دایی و شوهرخاله‌اش شهید شده‌اند و پدرش نیز ۸ ماه سابقه خدمت در جبهه را دارد، او می‌خواهد با همین شغلی که دارد در کشور بماند، می‌گوید از کشور آذربایجان درخواست مربیگری دارد اما جایی بهتر از کشورش سراغ ندارد.

محمد ۲۰ آبان ۱۴۰۱ در اعتراضات خیابانی به‌شهر با چهار گلوله بسیجیان هدف قرار می‌گیرد و در دم جان می‌سپارد، بنا به خواست خانواده محمد قتل او رسانه‌ای نمی‌شود و اطلاعات منتشر شده درباره او بیشتر از سوی مردم و دوستانش اعلام شده، اما خانواده او در دادسرای نظامی اقدام به شکایت کرده‌اند، قاتل محمد یک بسیجی شناخته شده و برایش پرونده‌ای تشکیل شده که متأسفانه اطلاعات زیادی از پرونده و نتیجه دادخواهی در دست نیست.

• هیمن حمزه

هیمن حمزه، از اهالی روستای «بیوران» سردشت واقع در کردستان ایران بود که همچون بسیاری از اهالی این منطقه کولبری می‌کرد. متولد ۲۰ فروردین ۱۳۷۱ بود و در ۲۰ آبان ۱۴۰۱ خود و برادرانش هدف گلوله‌های نیروهای امنیتی قرار گرفت.



هیمن حمزه پدر دو فرزند بود و هنگامی که نیروهای هنگ مرزی سردشت به بهانه توقیف بار کولبران به روستای «بیوران» سردشت استان آذربایجان غربی یورش برده و درصدد ورود به منازل مسکونی شهروندان این روستا بودند هیمن از آنها فرصتی خواست تا خانواده‌اش لباس و حجاب مناسبی بپوشند اما ماموران با لگد در را شکستند و او را از نزدیک هدف گرفتند که او در دم کشته شد و آمنه حمزه خواهر هیمن و دو برادر دیگرش نیز در اثر تیراندازی زخمی شدند.

هیمن کولبر بود اما حمله نیروهای امنیتی به خانه‌اش به دلیل حضور او در اعتراضات بود و احتمالاً یکی از بسیجیان اهالی محل فعالیت او را در اعتراضات به نیروهای امنیتی خبر داده است، فردی که برای خانواده شناسایی شده چرا که برادر وی هنگام خاکسپاری هیمن فریاد می‌زند: «تنگ و سرافکندگی بر آنانی باد که علیه هیمن شهید جاسوسی می‌کنند» مردم نیز در پایان مراسم با سر دادن شعارهای ضد حکومتی این قتل را محکوم کردند. مراسم خاکسپاری هیمن با حضور نزدیک به چند صد تن از شهروندان سردشت برگزار شد و مردم شعارهای ضد حکومتی سر دادند. همچنین اهالی روستاهای منطقه به پایگاه بسیج روستای بیوران حمله و آن را تخریب کرده و خشم خود را از این قتل نشان دادند.



• محمد حسین حاجانی

محمد حسین حاجانی ۱۸ اردیبهشت ۷۴ در بوشهر متولد شد او پس از اخذ فوق دیپلم معماری، تصمیم گرفت به جای ادامه تحصیل، کار کند.

از نوجوانی به کار علاقه داشت و همیشه میخواست مستقل باشد. با بزرگ‌تر شدن، به تعمیر کولرهای اسپلیت روی آورد و به زودی در این حرفه مهارت یافت.

محمد حسین حاجانی با وجود سن کمش از

خیرین شهر بود، خیریه کوچکی دائر کرده بود که کارش حمایت از کودکان خیابانی بود. پدری مهربان برای دختر نه ماهه‌اش آرمیس بود و برای آینده‌ای روشن‌تر برای او تلاش می‌کرد. در ۲۰ آبان ۱۴۰۱، در بحبوحه قیام سراسری ایران، محمد حسین در حال خرید ساندویچ بود که با صحنه‌ای دردناک مواجه شد. او شاهد آزار یک زن توسط



نیروهای حکومتی بود و برای نجات او وارد عمل شد.

محمدحسین با شجاعت زن را آزاد کرد و سپس سوار بر موتورش فرار کرد، اما چون بدون ماسک بود شناسایی و مورد تعقیب قرار گرفت، نهایتاً در پارک مروارید، بسیجیان وحشیانه او را با باتوم ضرب و شتم کرده و با آنقدر با ضربات پیاپی به سرش زدند که در همان خیابان به قتل رسید. آدمکشان پیکر بی‌جان‌ش را به اورژانس منتقل کردند و گفتند که او تصادف کرده است. و سپس وقتی خانواده‌اش در سردخانه مشخصات او را دادند، آنها را تهدید کردند که اگر در اعلامیه ترحیم ننویسند که بر اثر تصادف فوت شده پیکر را تحویل نمی‌دهند. آنها حتی به پدر محمدحسین اجازه ندادند که به غسل‌خانه برود و پیکر فرزندش را ببیند و پلاستیک پیچ شده او را در کفن گذاشتند و به سرعت دفن کردند و خانواده و مردم را از آرامستان بیرون کردند. دوستانش که همچنان برسر‌مزارش بودند در آخر با پرتاب گاز اشک آور مجبور شدند آرامستان را ترک بگویند، تمام این اقدامات برای فردی است که در تصادف فوت شده است!

محمدحسین در آرامستان امام زاده قاسم در بوشهر به خاک سپرده شد اما او به نمادی از آزادگی و شجاعت و ایستادگی در برابر ظلم و ستم تبدیل شد.

• حسینعلی کیا



حسینعلی کیا مهندس جوانی بود از اهالی نوشهر. عاشق ایران بود و به دنبال آزادی ایران. همان جوانی که در دفترچه یادداشتش سرود ای ایران را نوشته بود و جوانان نوشهری وقتی بر مزارش جمع شدند همان سرود را به یادش همخوانی کردند.

مهندس حسینعلی کیا در تظاهرات اعتراضی روز ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ جوان نوشهری خود را سپر حنانه

کیا قرار داد تا او کشته نشود اما هم خود گلوله خورد هم حنانه و هر دو با گلوله مستقیم مزدوران خامنه‌ای به قتل رسیدند. حسینعلی کیا متولد ۲۱ آبان ۱۳۷۸ است و دانشجوی کارشناسی مهندسی برق بود و در آرامستان کورکورسر معروف به «الجواد» بین نوشهر و چالوس به خاک سپرده شده است.

• میلاد خوشکام

میلاد خوشکام ۲۷ ساله، ساکن شیراز، تک پسر خانواده و شاغل در موبایل فروشی بود. او در تمامی اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ مرتب شرکت می کرد، اما به علت اینکه مریضی مادرش تازه درمان شده بود، از شرکت خود در اعتراضات با وجود اینکه یکبار زخمی شده بود، در خانه صحبتی نمی کرد.



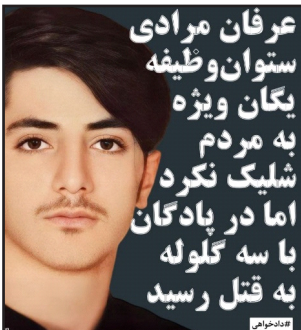
۱۶ آبان ۱۴۰۱ از منزل خارج شد و دیگر از او خبری نشد و گوشی موبایلش هم خاموش شد؛ تا اینکه در تاریخ ۲۲ آبان طی تماس های مکرری که خانواده با گوشی موبایل او داشتند، فردی پاسخ می دهد و می گوید به پزشکی قانونی بیايید و جسدش را تحویل بگیرید.

خواهرش گفته با اینکه جای کبودی دستبند روی دست میلاد و رد باتوم روی کمرش بود اما ابتدا گفتند او با پرتاب خود از پل طبیعت شیراز خودکشی کرده، ما رفتیم پل طبیعت همه کسبه آنجا گفتند چنین چیزی نبوده، بعد به پلیس امنیت که مراجعه کردیم بعد گفتند تصادف کرده و اگر می خواهید پیکرش را تحویل بدهیم باید بنویسید شکایتی ندارید تحویلتان بدهیم. فردای آن روز آمبولانس نیروی انتظامی با چند سرباز پیکر میلاد خوشکام را برای خاکسپاری می آورند و به خاک می سپارند. در اعتراضات سال گذشته شاید برای اولین بار بود که بخشهایی از نیروهای مسلح از پذیرش اوامر سرکوبگرانه سرپیچی کردند.

• عرفان مرادی

در اعتراضات سال ۱۴۰۱ دست کم شاهد ۱۹ کشته و ۶۸ بازداشتی از میان نیروهای مسلح بودیم که در اعتراضات پا به پای مردم معترض بودند. عرفان مرادی یکی از آنها بود.

ستوان وظیفه یگان ویژه نیروی انتظامی زنجان، ۲۴ سال داشت و در ۱۰ آبان ۱۴۰۱ در داخل پادگان ستاد





کل نیروی انتظامی استان زنجان با شلیک سه گلوله به سر و گردنش به قتل رسیده است. نیروی انتظامی هرگز اجازه ارسال پیکر به پزشکی قانونی را نداد و به خانواده اعلام کرد که وی خودکشی کرده است، اما وکیل پرونده در شکایتی که از سوی خانواده به دادسرای نظامی استان ارائه داده مدعی شده امکان ندارد کسی بتواند برای خودکشی سه گلوله به خود آنهم به سر و گردن شلیک کند. به خانواده اعلام کردند که وی در برجک نگهبانی و در اولین ساعات بامداد خودکشی کرده است، این در حالی است که وی افسر ستوان وظیفه بوده و هرگز به نگهبانی برجک فرستاده نمی شده است، ضمن آنکه در برجک دوربین مدار بسته بوده است، اما فرماندهان اعلام کردند فیلم دوربین مدار بسته پادگان محرمانه است و امکان نمایش آن به خانواده و وکیل نیست.

یکی از هم خدمتی های عرفان مرادی سال گذشته به تحریریه گفته بود: «من و عرفان روز قبل از کشته شدنش به خیابان سعدی اعزام شده بودیم، رفته رفته به جمعیت افزوده می شود، سرهنگ زمانی فرمانده تیپ ما به ما گفته بود بسمت کسانی که قصد دارند به بانک ملت و دفتر امام جمعه نزدیک می شوند تیراندازی کنیم، عرفان نه تنها به سمت مردم شلیک نکرد بلکه به ما هم می گفت هوایی شلیک کنیم، وقتی در حال بازگشت بودیم، یک سرگردی که ما او را نمی شناختیم و احتمالاً از تهران آمده بود به عرفان گفت چرا از دستور مافوق سرپیچی کردی؟ عرفان گفت من سربازم آدمکش نیستم، به پادگان رسیدیم عرفان را بردند و فردا گفتند خودکشی کرده» پیکر عرفان ۱۱ آبان ۱۴۰۱ در زنجان بدون گواهی فوت و نتیجه پزشکی قانونی و حتی جواز دفن با حضور ماموران نیروی انتظامی به خاک سپرده می شود. شکایت خانواده عرفان یکماه بعد مختومه اعلام می شود.



• سامان رحمانی

شعارهایش هنوز بر دیوارهای شهر قدس هست، آخرینش ۲۰ آبان ۱۴۰۱ بود، ساعت ۲۱ جوانی ۲۸ ساله روی دیوار خیابان محمدی قلعه حسن خان (شهر قدس) نوشت: «ما ادامه میدیم» دوستش با موتور منتظر او بود اما جنایتکاران بسیج سر رسیدند دوست دیگرش سوار موتور شد اما او نتوانست سوار

موتور شود، وحوش بسیجی بر سرش ریختند و همانجا آنقدر بر سرش باتوم زدند که کشته شد. پیکر سامان رحمانی را وحوش بسیجی بعد از کشتنش با خود برده و روز شنبه با خانواده‌اش تماس گرفته‌اند که برای تشخیص هویت به پزشک قانونی قلعه حسن‌خان مراجعه کنند. پدرش گفته صورتش قابل شناسایی نبود، از لباس و ساعتش و سوختگی دستش او را شناسایی کرده.

شامگاه همان شنبه با فشار نهادهای امنیتی تمامی اعضای خانواده و نزدیکان خانواده سامان رحمانی در منزل یکی از آنها جمع شده و یکی از مدیران اداره اطلاعات تکاب که از بستگان دور آنهاست خانواده را تهدید کرده است که اگر این خبر رسانه‌ای بشود همه بازداشت می‌شوند» و رنگ آزادی را نمی‌بینند» پیکر سامان رحمانی ساعت ۵ عصر روز یکشنبه ۲۲ آبان در قبرستان محله شریف‌آباد تکاب و در میان تدابیر شدید امنیتی به خاک سپرده شد.

یکی از نزدیکان خانواده رحمانی به تحریریه ما گفت: «نزدیک به ۱۰ نفر از نیروهای امنیتی احتمالاً وابسته به سپاه پیکر سامان را از تهران تا تکاب همراهی کرده و پس از ورود به تکاب بدون اینکه اجازه بدهند جسد وی طبق سنت خانوادگی در مسجد محله شریف‌آباد غسل و کفن شود و بدون آنکه بگذارند به خانواده و آشنایان اطلاع بدهیم با حضور همان نزدیکانی که از تهران آمده بودیم دفن شد، حتی اجازه ندادند اعلامیه ترحیم چاپ کنیم، دوستانش بدون اطلاع ما برایش بیلبوردی زده بودند همان شب آمدند و پلاکارد را پاره کردند.

سامان رحمانی ۲۸ ساله از دو سال پیش به همراه مادر، خواهر و برادرهایش به تهران رفته بودند برادر و خواهرش در تهران دانشجوی بودند و او تنها نان آور خانه بود پدرش نیز در شهر تکاب کشاورز است

• حمید گلی

حمید گلی ۴۶ ساله فرزند محمد اهل سنندج در جریان اعتراضات ۱۴۰۱ در تهران بر اثر ضربات متعدد باتوم در خیابان ولیعصر تهران ۲۲ آبان در بیمارستان جان باخت. او هم در سال ۸۸ و هم در ۹۸ از لیدرهای اصلی اعتراضات بود و به گفته دوستانش از مدتها





تحت تعقیب بود به جرم به آتش کشیدن بیلپورد اتوبانی قاسم سلیمانی در پل رومی تهران، از آغازین روزهای اعتراضات در تجمعات انقلاب مهسا در خیابان بود. در ۲۲ آبان ۱۴۰۱ در تجمعات ایستگاه متروی شریعتی بر اثر ضربات متعدد و کشنده باتوم بسیجیان موتور سوار به سرش، به کما رفت و همان‌جا جان باخت، پیکرش را به بیمارستان تجریش بردند و آنقدر نگه داشتند تا خانواده مجبور به نوشتن نامه رضایت بشوند. عاقبت پیکر حمید گلی به زادگاهش سنندج منتقل شد و در بهشت محمدی قطعه ۱۲ به خاک سپرده شد.

در برگه گواهی فوت حمید گلی ذکر شده که در اثر اصابت جسم سخت دچار خونریزی مغزی و شکستگی جمجمه شده است و در تصویری که او پیکر او به ثبت رسیده آثار ضرب و شتم و شکستگی بر سر وی به وضوح دیده می‌شود. پیکر حمید گلی یک روز بعد فوت به سنندج منتقل و شبانه بدون حضور مردم در بهشت محمدی به خاک سپرده شد.

• بهزاد و ابراهیم احمدپور سامانی

بهزاد و ابراهیم احمدپور سامانی، دو برادر اهل سامان از استان چهارمحال بختیاری، در آبان ماه سال ۱۴۰۱، با فاصله ۱۰ روز از یکدیگر توسط نیروهای امنیتی کشته شدند.

بهزاد احمدپور سامانی که از ابراهیم چند سالی کوچکتر بود، مدت‌ها در تهران ساکن و مشغول به کار بود.

او را در ۲۴ آبان ماه ۱۴۰۱، در جریان اعتراضات سراسری با ضرب گلوله جنگی کشته و جسدش را در دره‌ای در خارج از شهر انداختند. خانواده بهزاد پس از مدتی بی خبری، برادر دیگر ابراهیم را برای جستجوی بهزاد به تهران فرستادند. اما ابراهیم نیز به شکل نامعلومی مورد هدف گلوله قرار گرفته و بعد از چند روز بستری و مرگ مغزی به سردخانه منتقل شد.

هر دوبرادر از نخبگان علمی بودند و تحت فشارهای زیاد به خانواده، از آنها نامه عدم



شکایت گرفتند و پیکرها تحویل می‌شود. بهزاد و ابراهیم احمدپور سامانی نزدیک به یک ماه در سردخانه بودند تا بالاخره به شرط رسانه ای نشدن، در اواسط آذر ماه ۱۴۰۱، آنها به شهر سامان برگردانده و پیکر آنها توسط اهالی شهر سامان دفن شد.

• سید علی عراقی



سید علی عراقی متولد ۵ خرداد ۱۳۷۸ روز ۲۴ آبان ۱۴۰۱ در تبریز مورد ضرب و شتم ماموران جمهوری اسلامی قرار گرفت و با ضربات باطوم سرکوبگران جان باخت. او چند سال قبل با ویزای دانش‌آموزی به کانادا رفته بود.

دوستانش در تورنتو می‌گویند او چند سال قبل به ایران برگشته بود، چون به قول خودش، عاشق شهرش بوده و دوست داشته به ایران برگردد.

کشته شدن سیدعلی عراقی، موج گسترده‌ای از اعتراضات را در فضای حقیقی و مجازی نیز به وجود آورد. در فضای مجازی از او به عنوان قهرمانی یاد کرده‌اند که به میل و اراده خودش به ایران بازگشته و در نهایت در مسیر آزادی و عدالت، جانش را فدا کرده است. حسن رونقی، برادر حسین رونقی از اولین افرادی بود که خبر کشته شدن او را در اعتراضات، در توئیتر گفته است: «علی عراقی در کوی ایردک و لیعصر تبریز با ضرب و شتم شدید ماموران کشته شد.»

وحید بهمن، نیز در توئیتر گفته است: «خبر کشته شدن دو جوان آذری در اعتراضات روزهای اخیر، به نام‌های علی عراقی و آیلاز حق (دانشجوی پزشکی) در سطح شهر تبریز پیچیده و طبق معمول هم حاکمیت سناریوی نخ‌نما شده خودکشی و پریدن از بلندی را مطرح کرده است. امیدوارم خانواده‌های این دو عزیز بیشتر روشنگری بکنند.» کاربردیگری نوشته: «علی عراقی، پسری که در تبریز کشته شد، پسر معلم زبان دوران راهنمایی ما در مدرسه فرزنانگان یک تبریز بود. او پسر خانم یزدانی بود. آنقدر این زن، پر شور و مهربان بود، آنقدر با بچه‌ها صمیمی بود که همه دوستش داشتیم. آیا الان اون زن پر از زندگی دیگه میتونه زندگی کنه؟»



کاربر دیگری هم به اسم آلیا گفته: «علی عراقی در تبریز مورد ضرب و شتم سرکوبگران قرار گرفت و به دست مزدوران کشته شد. خبر تصادف او، دروغ ماموران است تا خانواده بتوانند جنازه‌اش را تحویل بگیرند.



• میلاد سعیدی

میلاد سعیدی ۲۴ آبان ۱۴۰۱ به دست ماموران سرکوبگر جمهوری اسلامی در شهسوار کشته شد. میلاد آمده بود تا به کشتار آبان خونین ۹۸ اعتراض کند! اطلاعات زیادی از میلاد سعیدی وجود ندارد، او ۱۶ ساله، اهل سیاورز شهسوار بود و در خیابان فردوسی غربی به ضرب گلوله جنگی ماموران کشته شده است.



• عیسی بیگلری

عیسی بیگلری شهروند اهل سروآباد و ساکن سنندج ۳۹ ساله، شامگاه سه شنبه ۲۴ آبان ۱۴۰۱ در سالروز تولدش با شلیک مستقیم نیروهای سرکوبگر حکومتی کشته شد. وی پدر سه فرزند است که فرزند کوچک وی ۳ ماهه است.

عیسی بیگلری در جریان اعتراضات سالگرد آبان خونین ۹۸ در مقابل دانشگاه کردستان بر اثر شلیک گلوله جنگی به ناحیه قلب، ریه و بازوی راست به شدت زخمی و به بیمارستان کوثر سنندج منتقل می‌شود.

عیسی بیگلری پس از یک ساعت بستری در بیمارستان به دلیل شدت جراحات وارده جان باخت و پزشکی قانونی از ارائه هرگونه برگه به خانواده‌اش خودداری کرد و در گواهی فوت وی که از سوی اداره ثبت احوال صادره شده، علت فوت او «برخورد اجسام سخت یا تیز» اعلام شده است. نیروهای سرکوبگر به مدت سه ساعت پیکر عیسی بیگلری را به گروگان گرفتند و پس از اخذ تعهد کتبی پیکر وی به خانواده‌اش تحویل داده شد.

و نیروهای سرکوبگر تهدید کردند ۱۰ تا ۱۲ نفر می‌توانند در مراسم خاکسپاری شرکت کنند. نیروهای سرکوبگر به خانواده بیگلی اعلام کردند در صورت حضور گسترده مردم در مراسم خاکسپاری از تحویل پیکر فرزندشان ممانعت بعمل خواهند آورد و خودشان مراسم خاکسپاری برگزار می‌کنند. مراسم خاکسپاری پیکر عیسی بیگلی با حضور نیروهای لباس شخصی برگزار شد.

• زانیار الله مرادی



زانیار الله مرادی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

پدر زانیار الله مرادی گفته: «زانیار فقط یک دست داشت با همان یک دست برای به دست آوردن آزادی به خیابان رفت»

زانیار الله مرادی جوانی ۲۶ ساله، اهل سنندج و برقرار ساختن بود که ۲۴ آبان ۱۴۰۱ وقتی برای شرکت در اعتراضات سالگرد آبان خونین ۹۸ به خیابان رفت هدف ساچمه‌های تفنگ ماموران قرار گرفت و بدنش ساچمه باران شد. بدن پر از ساچمه

و شلیک مستقیم به او باعث خون‌ریزی شد. شاهدان صحنه توضیح می‌دهند بعد از اصابت باز تلاش به رفتن می‌کرد اما ماموران او را رها نکردند، به پیکر وی بیش از ۲۰۰ گلوله ساچمه شلیک شده بود، او در بهشت محمدی سنندج به خاک سپرده شده است.

• امید زارع مویدی



امید زارع مویدی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

امید زارع مویدی ۲۰ ساله، دانشجوی رشته تربیت بدنی دانشگاه باهنر شیراز ۲۴ آبان ۱۴۰۱ به دست مزدوران سرکوبگر کشته شد. امید زارع مویدی را با گلوله جنگی به سرش شلیک کردند، قهرمانی که خود را سربلا کرد، امید برای اعتراض و کمک می‌رود، ابتدا از فاصله نزدیک به کمرش شلیک کردند و سپس در اوج شقاوت، بر پیشانی امید قهرمان تیر خلاص می‌زنند و پیکرش را با خود می‌برند.



• سعید اسعدی

بسیاری تصاویر لحظات آخر زندگی سعید را دیده‌اند؛ سعید تیر خورده بود دوستانش او را به درمانگاه می‌برند، اما کادر درمانگاه شفا وقتی متوجه می‌شوند او در اعتراضات تیر خورده است او را پذیرش نمی‌کنند و از درمانگاه بیرون می‌اندازند، سعید جلوی درمانگاه و مقابل چشم پرستاران و پزشکان انقدر ازش خون ریزی می‌کند تا جان می‌سپارد!

سعید اسعدی ۲۴ آبان ۱۴۰۱ در بجنورد در اعتراضات خیابانی بر اثر شلیک دو گلوله به شکم جان می‌بازد.



• سپهر اسماعیلی

سپهر اسماعیلی، گواهی بر جنایتکار بودن و آدمکشی جمهوری اسلامی است، جوابی است برای آنان که جمهوری اسلامی سیل ویرانگری است که همه چیز و همه کس را نابود خواهد کرد، چه معترض و مخالف باشی و چه اصلاً با جمهوری اسلامی کاری نداشته باشی و حتی اگر هوادارش باشی، این حکومت همه را خواهد کشت.

۲۱ آبان ۱۴۰۱ در منطقه لشت نشاء، در رشت یک

ستوان پاسدار با نام مرتضی پورسیفی که به عنوان سرتیم گروهی چهار نفره از بسیجیان به گشت‌زنی می‌پرداختند، با شلیک مستقیم دوازده گلوله توسط خود او و تیمش به سوی یک خودروی سواری سبب کشته‌شدن سپهر اسماعیلی می‌شوند. ساعت ۴ صبح روز ۲۱ آبان، ستوان پاسدار مرتضی پور سیفی و تیمش با اسلحه کلاشینکف به سوی خودرویی که به فرمان ایست آنها توجه نمی‌کنند، شلیک کرده و با تیراندازی مستقیم به سمت خودرو، سبب کشته‌شدن سپهر می‌شوند. شش گلوله به ریه، کبد، نخاع و گردن سپهر که در صندلی عقب خودرو نشسته بود، اصابت کرد.

جزییات پرونده نشان می‌دهد؛ هیچ مورد مشکوکی در خودرو حامل سپهر اسماعیلی

وجود نداشته و تیم بسیجیان بدون هرگونه دلیل واضح و روشن و صرفاً به دلیل غیر بومی بودن پلاک خودرو به آن مشکوک شده و اعلام ایست می‌دهند.

به شهادت دیگر افراد حاضر در خودرو حامل سپهر اسماعیلی، خودرو بسیجیان هیچ گونه علامت یا نشانه‌ای مبنی بر مأمور بودن نداشته و آنها نیز با توجه به تاریک بودن هوا و از ترس اینکه گرفتار زورگیران نشوند از توقف خودرو خودداری می‌کنند. نکته مهم درباره این اتفاق این است که پس از اصابت گلوله به سپهر اسماعیلی و توقف خودرو توسط سرنشینان گروه بسیجیان به همراه ستوان پاسدار به راننده خودرو حمله‌ور شده و او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند.

یکی از سرنشینان این خودرو سال گذشته به تحریریه گفته بود: «بسیجیان به فریاد ما و راننده که یکی از سرنشینان صندلی عقب تیرخورده و مجروح است، نه تنها توجه نمی‌کنند بلکه در عقب خودرو را باز می‌کنند تا سرنشین عقب را پیاده کرده و مورد ضرب و شتم قرار دهند که با مشاهده مجروح شدن او به واسطه اصابت گلوله ترسیده و بدن کمک به وی و رساندن او به بیمارستان از صحنه فرار می‌کنند»

فرار بسیجیان در حالی بوده که لاستیک خودرو حامل سپهر در نتیجه اصابت گلوله پنجر شده بود، آنها چهل دقیقه منتظر آمدن آمبولانس می‌شوند و در این خلال سپهر جان می‌بازد. به دنبال شکایت خانواده سپهر از بسیجیان یکماه پس از شکایت بدون آنکه به آنها تاریخ شرکت در دادگاه را اطلاع داده باشند حکمی برایشان ارسال می‌کنند که رای برائت متهمان بوده است، دادگاه اعلام نموده چون خودرو به فرمان ایست ضابط قضایی توجه ننموده، استفاده از سلاح قانونی بوده است!

• فواد محمدی



فواد محمدی در اول شهریور ۱۳۵۹ در روستای ماویان کامیاران به دنیا آمد.

او عاشق کوهنوردی بود و هر سال چندین بار به کوه‌های بلند کردستان، به‌ویژه زادگاهش کامیاران می‌رفت. فواد همچنین علاقه زیادی به فوتبال داشت و همیشه مسابقات را دنبال می‌کرد.

در شامگاه ۲۴ آبان ۱۴۰۱، فواد محمدی و دیگر



جوانان شهر به خیابان‌ها آمدند و علیه حکومت تظاهرات کردند. خیابان‌ها در آتش شعله‌ور بود و فواد با دیدن این شور و خروش، در استوری خود نوشت که خیابان خروشان است. درگیری با نیروهای حکومتی آغاز شد و جوانان به یک پایگاه بسیج حمله کردند. در این درگیری‌ها، فواد و نوجوان همشهری‌اش سعید مرادی هدف شلیک نیروهای حکومتی قرار گرفتند و فواد با اصابت هشت گلوله جنگی دوشکا به قتل می‌رسد. پیکر فواد از شدت اصابت‌های بر تنش نشسته متلاشی شده بود. فواد یک مبارز واقعی برای برقراری عدالت و برابری بود. بعد از شهادتش، جوانان شهر در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «فرزندان آتش و خونیم، انتقام شهید را می‌گیریم» فردای آن روز، مردم جلوی خانه فواد جمع شدند و مراسم بزرگی برای او برگزار کردند. اما این مراسم نیز با حمله وحشیانه نیروهای حکومتی به خاک و خون کشیده شد و یکی دیگر از جوانان شهر، برهان کرمی، به شهادت رسید. فواد دو فرزند داشت به نام‌های ویان ۱۶ ساله و ژیوانا ۶ ساله که امروز راه پدر را ادامه می‌دهند.

• سالار مجاور



سالار مجاور در جریان اعتراضات خونین ۲۵ آبان ۱۴۰۱ مردم بوکان به ضرب گلوله‌ی ماموران جمهوری اسلامی کشته شد. او ۳۰ ساله و فارغ‌التحصیل کارشناسی معماری بود. مراسم خاکسپاری یکی از روزهای پرشور اعتراضات بوکان بود، پدرش در مراسم خاکسپاری اش گفت: «من افتخار می‌کنم، یک قطره اشک برای پسر من ریزم، پسر من شهید کردستان است. امروز این مزار پسر من است، از فردا مزار پسر همه‌ی شما و این مردم است».



• محمد حسن زاده

استوری جاوید نام محمد حسن زاده ۱۲ ساعت قبل از کشته شدنش؛ حتی از دست دادن یک چشم در اعتراض‌ها هم موجب نشد تا محمد حسن زاده از اعتراض دست بکشد.

او حدود یک‌ماه بعد از از دست دادن چشم‌هایش، همچنان در حال اعتراض مسالمت‌آمیز بود که هدف گلوله ماموران قرار گرفت و این بار جانش را هم از دست داد. محمد در آخرین استوری اینستاگرامش

نوشته بود: «شاید امروز، روز آخر زندگیم باشه، برای خوشبختی ملت»

شغل محمد حسن‌زاده خرید و فروش ماشین بود. محمد در همه اعتراض‌ها شرکت می‌کرد. به دوستاش می‌گفت ما یه مرگ به خدا بدهکاریم. چه بهتر که در راه وطن باشه. وقتی بهش می‌گفتن تو یک چشمت رو از دست دادی می‌گفت حتی اگه چشم دیگه رو هم از دست دادم، دست منو بگیرین و به اعتراض‌ها ببرین. آرزوش آزادی وطن

و مردم بود و همیشه می‌گفت دوست دارم نیم‌رم تا یه روز بوکان رو آزاد ببینم.»

محمد در روز ۲۴ آبان ماه در بوکان کشته شد. محمد حسن‌زاده، قهرمان اعتراضات سراسری، با شجاعت و فداکاری بی‌نظیر در برابر ظلم و فساد ایستاد. او از همان آغاز اعتراضات پس از قتل حکومتی مهسا امینی، با انگیزه‌ای بالا و اعتقاد راسخ به عدالت، به میدان مبارزه آمد.



محمد حسن زاده که به عنوان لی‌در اعتراضات در

بوکان شناخته می‌شد، در تمام مدت حضورش در اعتراضات، شجاعت و فداکاری را به نمایش گذاشت. شب ۲۹ شهریور ۱۴۰۱، سه گلوله پینت بال به کمر و ساق پا و رانش خورد.

شب ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ دوباره به اعتراضات رفت، مزدوران خامنه‌ای وقتی دیدند او کوکتل مولوتف به همراه دارد، تمعدا به چشمش گلوله ساچمه ای زدند و یک چشمش



نابینا شد. او با تحمل جراحات شدید از جمله گلوله‌های پینت‌بال و ساچمه‌ای، هرگز از مبارزه دست نکشید. پس از جراحات شدید و درمان‌های متعدد در بیمارستان‌های تبریز و تهران، محمد همچنان در اعتراضات فعال بود و حتی با وضعیت بحرانی‌اش، از تهران به بوکان بازگشت تا در ادامه اعتراضات شرکت کند. ۲۵ آبان ۱۴۰۱، محمد در اعتراضات در چهارراه شهرداری بوکان، در حال نجات یک دختر جوان معترض از دست مأموران با شلیک سه گلوله جنگی در دم‌جان باخت.

او پیش از کشته شدنش نوشته بود: «شاید امروز روز آخر زندگیم باشد برای خوشبختی ملت ما سرانجام شبی با بدن‌های به خون غلتیده دست در دست خدا بر مزار نجس و نحس شما میرقصیم...» محمد حسن‌زاده به عنوان نماد فداکاری و شجاعت در تاریخ اعتراضات ایران به یادگار خواهد ماند و مبارزاتش برای آزادی و عدالت همچنان الهام‌بخش نسل‌های آینده خواهد بود.

• اسعد رحیمی



اسعد رحیمی، معترضی از بوکان و ۳۰ ساله، ۲۵ آبان ۱۴۰۱ با شلیک گلوله سرکوبگران مردم بوکان کشته شد. پیکر بی‌جان اسعد رحیمی را در مسجد افتخاری در بوکان نگهداشتند، نیروهای سپاه پل‌سداران برای ربودن پیکر او مسجد را محاصره کردند، دوستان و همشهریانش مجبور شدند شبانه او را به آغوش خاک بسپارند.

• آیلار حقی



آیلار حقی، چهار سال بود که در رشته پزشکی در دانشگاه تبریز تحصیل می‌کرد. کلاس رقص آذری می‌رفت و به خوبی می‌رقصید. شناگر هم بود. البته معترض به وضعیت موجود.

او از جمله جان‌باختگان اعتراضات ۱۴۰۱ است که حکومت اصرار دارد در کشتنش نقشی نداشته، اما

شواهد کافی وجود دارد که نشان می‌دهد، او توسط ماموران کشته شده است. به گفته نزدیکان آیلار حقی، او از ابتدای «جنبش زن، زندگی، آزادی» در اعتراض‌های تبریز شرکت می‌کرد.

زدیکان آیلار معتقدند که او به دلیل شرکت در اعتراض‌ها، توسط ماموران شناسایی شده بود. منبع نزدیک به خانواده می‌گوید که یک روز پیش از کشته شدن آیلار، ماموران برای دستگیری او و دیگر دانشجویان معترض به دانشگاه محل تحصیل او مراجعه کردند، اما موفق نشدند آیلار را دستگیر کنند.

او روز بعد در ۲۵ آبان ماه، بار دیگر برای شرکت در اعتراض‌ها از خانه خارج شد. اما چنانکه منبع مطلع می‌گوید، پس از تمام شدن تظاهرات، آیلار فهمید که ماموران او را تعقیب کرده‌اند. این دقایق، لحظاتی وحشت‌انگیز و دشوار برای آیلار بودند.

منبع مطلع می‌گوید: «برای چند دقیقه درحالی که می‌دوید و نفس نفس می‌زد به چند تا از دوستاش زنگ زد و گفت مامورها دنبالش هستند. ساعت ۹ و ۴۵ دقیقه هم توی اینستاگرامش نوشت که مامورها دنبالش و کمک خواست. نوشت که مامورها دارن همه رو می‌کشن. بعد دیگه خبری ازش نشد.»

خانواده حقی که به شدت نگران بودند به کلانتری رفتند و سراغ دخترشان را گرفتند. در کلانتری گوشی موبایل و کفش آیلار را به خانواده‌اش نشان دادند و آنها را به بیمارستان شهدای تبریز فرستادند.

منبع نزدیک به خانواده معتقد است که مامورها ابتدا او را به شدت کتک زده‌اند و سپس از فاصله نزدیک به او شلیک کرده‌اند. آنها پیکر آیلار را در گودال یک ساختمان نیمه‌کاره کارها کردند:

روی بدن آیلار آثار ضرب و جرح زیادی بوده. پشت سرش بخیه داشته. موقعی که خانواده پیکر آیلار رو دیدن، موهایش خیس بود. احتمالاً خونها رو از روی موهایش شستن. مادر آیلار جلوی بیمارستان شهدای تبریز فریاد می‌زد که شما آیلار رو کشتین. ماموری بی‌سیم به دست میاد طرفش و میگه خودت رو هم می‌بریم.»

در گواهی فوت آیلار حقی، علت مرگ برخورد جسم سخت و تیز اعلام شده است. برخورد جسم سخت و تیز همون عبارتی که برای بسیاری از جان‌باختگان اعتراض‌ها که در اثر شلیک گلوله کشته شدن استفاده شد.

مراسم خاکسپاری آیلار به تظاهراتی ضد حکومتی تبدیل شد و معترضان علیه



شخص اول مملکت، علی خامنه‌ای، شعارهایی سردادند. این در حالی بود که ماموران بسیاری در «آرامستان وادی رحمت» تبریز دست داشتند و چندین نفر نیز در این مراسم دستگیر شدند.

• علی عباسی



علی عباسی متولد ۱ فروردین سال ۱۳۷۷ و اهل سمیرم در استان اصفهان بود.

علی عباسی والیبالیست بود و خدمت سربازی را دو هفته پیش از کشته‌شدنش به پایان برده بود.

علی عباسی با شلیک بیش از صد گلوله ساچمه‌ای به صورتش کشته شد، نحوه کشتن علی بگونه‌ای بود که خشم بسیاری از همشهریان وی را برانگیزد، او در شامگاه ۲۵ آبان ۱۴۰۱، به قتل رسید و پس از دوازده

رَبودن پیکرش توسط نیروهای امنیتی، نهایتاً مراسم خاکسپاری او در ۲۷ آبان ۱۴۰۱ در سمیرم با حضور تعداد زیادی از مردم این شهر برگزار شد.

مراسم خاکسپاری علی عباسی با حضور گسترده مردم سمیرم همراه بود. حاضرین در این مراسم شعارهایی مانند: «مرگ بر خامنه‌ای» و «جون‌مون دست‌مونه، ظلم و ستم بسه‌مونه» سر دادند.

مراسم چهلم علی عباسی، ۸ دی ۱۴۰۱، با حضور گسترده و پرشمار مردم در شهر سمیرم استان اصفهان برگزار شد که نیروهای امنیتی و یگان ویژه از دیگر شهرها به سمیرم اعزام شده بودند.

حاضران در مراسم چهلم علی عباسی، با رهاسازی بادکنک‌ها و هم‌خوانی ترانه، شعارهای «مرگ بر خامنه‌ای، لعنت بر خمینی»، «می‌کشم، می‌کشم آنکه برادرم کشت» و «برادر شهیدم، خونت را پس می‌گیرم» سردادند.

خواهر علی عباسی در مراسم چهلم او سخنرانی کرد. او در بخش‌هایی از سخنانش گفت: «شیپور جنگ نواخته شده و دیگر مرد از نامرد تشخیص داده شد. بر سنگ مزار علی نقش ققنوس زدیم، چون جوان‌های ایران خاتون مثل ققنوس میمانند و از خاکسترشان پرنده‌ای متولد میشود که افسانه‌ای است و جاودان، به صلابت دملوند، به

پیر برکتی خلیج فارس و به درخشندگی هخامنشیان.»
 ۹ دی ۱۴۰۱، نیروهای امنیتی در شهر سمیرم اقدام به پاره کردن عکس و بنرهای کشته‌شدگان سمیرم کردند. که خشم مردم را برانگیخت.
 ۱۰ دی ۱۴۰۱، گروه وسیعی از مردم سمیرم با تجمع مقابل فرمانداری در اعتراض به سرکوب‌ها، شعارهایی از جمله «فرماندار داعشی نمی‌خواهیم» و «تا آخوند کفن نشود این وطن وطن نشود» سردادند. اعتراض‌ها تا پاسی از شب هم ادامه داشت و گزارش‌ها و ویدیوهای منتشر شده حاکی است که مردم به حضور خود در خیابان‌ها ادامه داده و شعارهای ضد حکومتی سر دادند که این تجمع موجب درگیری نیروهای امنیتی با مردم معترض شد که به گفته رئیس کل دادگستری استان اصفهان، یکی از نیروهای سپاه پاسداران به نام محسن رضایی کشته و سه نفر دیگر از نیروهای سپاه زخمی شدند.

• مسلم هوشنگی



مسلم هوشنگی، جوان ۳۴ ساله قشقای از سمیرم است.

او از سن ۱۵ سالگی به دلیل شرایط سخت زندگی مجبور شد درس و مدرسه را رها کرده و به کارگری بپردازد. دست‌های پینه‌بسته‌اش نشان از سال‌ها تلاش و سختی داشت که از نوجوانی تحمل کرده بود.

این تجارب، مسلم را به جوانی قوی، غیرتی و نترس تبدیل کرده بود. او با وجود ظاهر سخت و جدی، قلبی مهربان داشت.

مسلم انسانی بود که نمی‌خواست کسی از دست او رنجیده شود. حتی در مواجهه با بحث و مشاجره، به لبخندی بسنده می‌کرد.

او مردی ساکت بود و در طول عمرش فقط یک بار، آن هم برای سربازی، به تهران سفر کرد. تمام سرگرمی‌اش موتورسواری بود، وسیله‌ای که او با عشق و علاقه از آن مراقبت می‌کرد و به نوعی همدمش شده بود. این موتور برای مسلم نه فقط یک وسیله

نقلیه، بلکه همراهی در روزهای تنهایی‌اش بود.

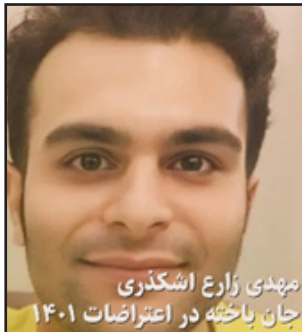
در روز ۲۵ آبان ۱۴۰۱، در خیزش سراسری سمیرم، مسلم به صف اول پیوست. در جریان اعتراضات، توسط نیروهای سرکوبگر با شلیک گلوله به سرش جاودانه شد. پس از دو روز، پیکر مسلم هوشنگی در بهشت رضای سمیرم به خاک سپرده شد. مردم سمیرم هرگز چهره قهرمانشان را فراموش نکردند و یادش همیشه جاودان است او متولد اول شهریور ۱۳۶۷ است.



• میلاد آصفی

میلاد آصفی ۳۲ ساله، ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در سمیرم اصفهان با شلیک مستقیم گلوله جنگی نیروهای سرکوبگر رژیم به قتل رسید. میلاد آصفی دانشجوی کارشناسی ارشد عمران دانشگاه صنعتی اصفهان بود.

• مهدی زارع اشکذری



مهدی زارع اشکذری، ۳۱ ساله اهل اشکذر استان یزد است اما در تهران سکونت داشت. او دانشجوی داروسازی دانشگاه بولونیا ایتالیا بود که به دلایل شخصی و بیماری مادرش به ایران بازگشته بود. مادر او به تازگی در اثر بیماری سرطان درگذشته بود و پیکر او را نیز پس از انتقال از تهران به یزد در کنار مزار مادرش در گورستان اشکذر یزد به خاک سپردند. او در اعتراضات ۱۴۰۱ در شهر تهران شرکتی فعال داشت.

او به دلیل شرکت در اعتراضات دستگیر شد و سپس بدلیل شکنجه به کما رفت و پس از ۲۰ روز در بیمارستان جان باخت»

خبر مرگ این دانشجوی دانشگاه بولونیا انعکاس گسترده ای در رسانه های ایتالیا داشت و روز اول ژانویه تجمعی در حمایت از اعتراضات ایران در شهر بولونیا برگزار شد

که در آن از مهدی زارع اشکذری یاد شد. ریکاردو نوری، سخنگوی عفو بین الملل ایتالیا میگوید کشته شدن مهدی زارع اشکذری را به خاطر شرکت در تظاهراتی که از شهریورماه در ایران آغاز شده و ادامه دارد در اثر شکنجه و ضرب و شتم «خبر وحشتناک» خواند و گفت که این هم «مرگ دیگری است که بر انبوه کشته شدگان هفته‌های اخیر اضافه می‌شود.»

اغلب رسانه‌های ایتالیا از جمله لارپوبلیکا، له استمپا و دومانیا به سرنوشت این جوان پرداختند. جیانلوکا کستانینی، کارتون‌ساز مشهور ایتالیایی هم تصویری از مهدی زارع اشکذری کشیده است.

• رضا شریعتی

رضا شریعتی، از کشته شدگان اعتراضات ۱۴۰۱ در شهر ایزده است، که بر اثر شلیک مستقیم توسط مزدوران خامنه‌ای، در ۲۵ آبان به قتل رسیده است. رضا شریعتی یکی از قهرمانان ایزده است، که همزمان با کیان پیرفلک توسط جمهوری اسلامی به قتل رسیده است.



• بی بی اشرف نیکبخت

بی بی اشرف نیکبخت، نامش بسیار کم گفته شده او از گمنامان جاوید نام اعتراضات سال ۱۴۰۱ و از شجاع‌ترین هاست. متولد ۲ اردیبهشت ۴۶، مادر سه دختر است. اصالتا اهل ایزده است و از سال ۸۵ با همسر و فرزندان در اصفهان زندگی می‌کرد. در اصفهان، یک مغازه لباس فروشی زنانه داشت. بی بی اشرف نیکبخت بسیار مهربان بود و محبت او در کل خانواده و فامیل زبانزد بود.



یکی از بزرگترین آرزوهایش پیشرفت فرزندان بود و دلش می‌خواست فرزندان



زندگی خوبی داشته باشند.

در غروب ۲۵ آبان ۱۴۰۱، اشرف نیکبخت همراه با دختر و دامادش به سمت تالاری که قرار بود مراسم عروسی خواهرزاده‌اش در آن برگزار شود، حرکت کرد. اما در خیابان حافظ جنوبی، پس از درگیری‌هایی که بوجود آمده بود، ماشین آنها توسط مزدوران سرکوبگر به گلوله بسته شد.

بی بی اشرف نیک بخت در حالی که از خودرو پیاده شده بود و به سرکوبگران با صدای بلند می‌گفت نکشید ما را. ما مگر دشمنیم، اما خود به گلوله بسته شد، پنج گلوله جنگی به سینه و کتف و شکم بی بی اصابت کرد دختر و داماد بی بی اشرف با سختی از مهلکه عبور کردند و به بیمارستان ایذه رفتند، اما بی بی اشرف در حالیکه در دستان دخترش بود در راه بیمارستان جان سپرد.

یکی از بزرگترین آرزوهای بی بی اشرف، که همیشه به خانواده‌اش گفته بود جانبختن در راه ایران بود. او در آن روز، به آرزوی بزرگ خود رسید. بی بی اشرف یک بانوی شجاع بختیاری بود و جاودانه شد.

• هایده مومنی بیدزرد



هایده مومنی بیدزرد، مادر سپهر مقصودی، نوجوان کشته‌شده در اعتراضات ۱۴۰۱، روز یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۴۰۲ در روستای بیدزرد در ایذه کمتر از یکسال پس از قتل فرزندش جان باخت و همان روز در استان خوزستان به خاک سپرده شد.

هایده مومنی بدرزرد، به علت «بیماری مربوط به کیسه صفرا و در پی مصرف داروهای اعصاب و عوارض ناشی از آن» در بیمارستان درگذشت.

سپهر مقصودی نوجوان ۱۴ ساله اهل ایذه بود، که در جریان اعتراضات در ایذه، ۲۵ آبان ۱۴۰۱ با اصابت گلوله جنگی به سرش کشته شد.



• علی مولایی

علی مولایی، ۲۳ ساله، شب ۲۵ آبان ۱۴۰۱ همان شبی که ماموران امنیتی کیان پیرفلک را با شلیک گلوله کشتند، با شلیک مستقیم گلوله از سوی ماموران حکومتی به قتل رسید.

علی مولایی در ایدز همراه با همسرش داخل ماشین‌شان نشسته بودند و ناگهان ماموران امنیتی به آنها تیراندازی کردند و علی کشته شد.

علی همراه با همسرش در خودرویشان در حال عبور از خیابان هلال احمر ایدز بودند. این منطقه در نزدیکی همان مکانی است که به خودروی خانواده پیرفلک و کیان در همان شب تیراندازی کردند. پنج مامور سرکوبگر دو تیر به جلوی ماشین علی شلیک کرده بودند که سه تیر به علی برخورد کرد. همسر علی داخل ماشین شاهد شلیک گلوله از سوی ماموران جمهوری اسلامی به سمت ماشین‌شان بود. یکی از مامورها همسر علی را از داخل ماشین بیرون آورد، دستکش دست کرد و دستش را روی دهان همسر علی گذاشت تا بیهوش شود. ماموران علی را هم از داخل ماشین بیرون آوردند و یکی از مامورها گفت: «این دوتا هم تموم شدن، برید بندازیشون تو کلانتری». حسین سعیدی که او هم چندی بعد در روستای پرسوراخ از سوی ماموران کشته شد و جسدش را هیچ گاه تحویل ندادند، همراه با چند نفر از دوستانش از راه می‌رسند و هنگام انتقال علی و همسرش به تویوتای ماموران امنیتی آنها را نجات می‌دهند و به بیمارستان ایدز منتقل می‌کنند. علی همانجا به دلیل وخامت حالش به بیمارستان گلستان اهواز اعزام می‌شود. دو تیر به سر و یکی به گردن اصابت کرده بود، تیر داخل گردن امانش را بریده بود. علی در داخل آمبولانس نفس داشت و سعی می‌کرد تا دستگاه تنفس مصنوعی را از روی صورتش بردارد. بعد از اینکه به بیمارستان گلستان اهواز رسید اجازه حضور خانواده‌اش را بالای سرش ندادند. در بیمارستان گلستان اهواز به جای پزشک و پرستار، لباس شخصی‌ها بودند.

فردای آن روز به خانواده علی اطلاع می‌دهند که پسرشان مرگ مغزی شده. ماموران چندین ساعت اجازه ندادند تا خانواده علی پیکر پسرشان را ببیند و آنها را از این اتفاق به آن اتفاق می‌کشاندند تا اینکه ناگهان خبر دادند که علی در پزشکی قانونی است.



• میلاد سعیدیان جو

در هفته‌های گذشته ۲۷ ساله می شد اگر به دست مامورین کشته نمی‌شد؛ میلاد سعیدیان جو، یکی از شهروندان اهل ایذه است که در ۲۵ آبان ۱۴۰۱، همان روزی که کیان پیر فلک کشته شد جانش را از دست داد و رسانه‌های حکومتی از او با عنوان «شهید» یک «حمله تروریستی» نام می‌برند.

همان زمان یکی از بستگان میلاد به رسانه‌ها

گفت: «میلاد سعیدیان جو، متولد ۱۰ اسفند ۱۳۷۵، در یک مغازه نان فانتزی در اهواز کار می‌کرد اما در روز ۲۵ آبان در خیابان حافظ جنوبی و در مقابل مسجد صاحب‌الزمان ایذه حضور داشت که مورد اصابت گلوله قرار گرفت. خانواده سعیدیان جو در ابتدا از طریق تماس تلفنی یکی از آشنایان از ماجرا خبردار می‌شوند و برای یافتن او به بیمارستان‌ها، سردخانه‌ها، دادگاه، پاسگاه‌ها و مقر سپاه در شهر ایذه مراجعه می‌کنند، اما پاسخی به آنها داده نمی‌شود.

یک روز بعد، ماموران آگاهی ایذه با مراجعه به منزل خانواده سعیدیان جو، از آنها می‌خواهند که برای شناسایی به سردخانه اهواز مراجعه کنند. نهایتاً پیکر بی‌جان میلاد سعیدیان جو روز ۲۶ آبان توسط برادرش در سردخانه اهواز شناسایی می‌شود؛ در حالی که تنها برای چند لحظه اجازه پیکرش را ببیند اما در همان فرصت متوجه جای دو گلوله روی سینه برادرش می‌شود. در گواهی فوت میلاد نیز «اصابت پرتابه فلزی پرشتاب نظیر ترکش گلوله» به عنوان علت مرگ نوشته شده است.»



• سمانه نیکنام

سمانه نیکنام، ۳۶ ساله، چهارشنبه ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در معالی آباد شیراز با شلیک دو گلوله جنگی به سینه و گردنش در دم به قتل می‌رسد و طبق معمول پیکرش را نیروهای امنیتی به سرقت بردند، ده روز بعد که پیکر را تحویل دادند خانواده سمانه نیکنام متوجه می‌شوند، چشمش سمانه نیست، پس از

اعتراض می‌گویند خودش اهدا کرده بوده!
سمانه شیرزنی شجاع مادر دو دختر ۱۶ و ۹ ساله بنام‌های ماهک و مهتاب بود و از طایفه لر از ایل ممسنی و ساکن شیراز بود. سمانه در زمان قتل باردار بود.

• برهان کرمی

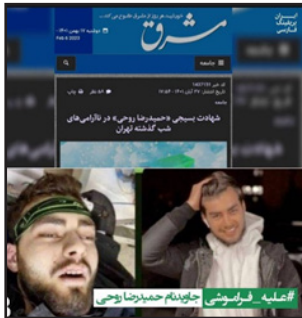


جانباخته راه آزادی برهان کرمی، ۲۵ آبان ۱۴۰۱ همراه تجمع گسترده از مردم برای ابراز همدردی در محله فرهنگ سرای شهر کامیاران با خانواده فواد محمدی یکی از کشته‌شدگان اعتراضات سراسری برگزار شده بود، با حمله مرگبار نیروهای حکومتی روبه‌رو شد که در این حمله، برهان کرمی با شلیک مستقیم گلوله جنگی به سرش به‌دست تک‌تیرانداز سپاه رژیم جنایکار به شهادت می‌رسد.

• حمید رضا روحی



حمید رضا روحی، «پسر باران» خیزش سراسری ۱۴۰۱ در حالی توسط مزدوران خامنه‌ای کشته شد که ۱۹ سال بیشتر نداشت. از کودکی شور و حال زندگی داشت و در چند مجله به عنوان مدل فعالیت می‌کرد. اوج جوانی و شور و حال زندگی همان ۲۰ سالگی‌ست، پر از عشق هستی و امید و آرزو، اما به او اجازه زندگی ندادند و بی‌گناه او را هدف گلوله‌ها قرار دادند. پدر حمیدرضا در یک استوری نوشته است: «پسر دوستان تولد تو را از یاد نمی‌برند، قرار گذاشته‌اند روز تولدت ساعت ۸ دم خونمون برات تولد بگیرن» او ساعاتی بعد از این استوری در اولین تولد نبود حمید رضا روحی بازداشت شد.
حمیدرضا روحی جوان نوزده ساله در جریان تظاهرات پنج‌شنبه شب، ۲۶ آبان ۱۴۰۱ در شهر زیبا با شلیک مستقیم نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی کشته شد.
خبرگزاری‌های وابسته به سپاه پاسداران ابتدا تلاش کردند چون بسیاری از موارد



دیگر این جوان معترض را «بسجی» معرفی کنند، اما دوستان او تصاویری را در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردند که به وضوح نشان می‌داد حمیدرضا روحی در حال شعار دادن و مقابله با نیروهای امنیتی است، ساعتی پس از آنکه خبرگزاری فارس تصویر او را با سربند و لباس بسجی منتشر کرده بودند، اخبار از خروجی حذف شد و پیکر او را در خیابانی رها کردند.

• عاطفه صادقی



عاطفه صادقی، ۳۷ ساله ۸ دی مصادف با چهلیم حمیدرضا روحی توسط مزدوران جمهوری اسلامی ربوده و به شدت شکنجه می‌شود و در نهایت بر اثر ضربات متعدد باتوم به سرش جان خود را از دست می‌دهد. ۱۰ دی ۱۴۰۱ با تلفن پرایوت نامبر با خانواده عاطفه صادقی تماس گرفتند و گفتند برای تحویل پیکرش به سردخانه کهریزک بروند. خانواده

او با مشاهده پیکرش در سردخانه گفته‌اند که جای ضربات باتوم بر صورت و بدن او مشهود بود. عاطفه در بهشت زهرا تهران قطعه ۳۲۷ ردیف ۷۴ شماره ۶۰ به خاک سپرده می‌شود. او مادر یک کودک و متولد ۲ بهمن ۱۳۶۴ بود.

• آرمان عمادی



آرمان عمادی فرزند مهرش و یونس، یک روز پیش از آنکه در اعتراض‌ها به او شلیک شود، با گلوله ساچمه‌ای به دست او شلیک کرده بودند. به خانه رفت و با همان دست زخمی برای مادرش نوشت: «مادرم الله که یار باشد، بگذار دشمن هزار باشد.» آرمان ۲۸ ساله بود. فوق لیسانس حقوق

داشت، کافه‌ای هم به اسم کالدی داشت. اماکن آنقدر اذیتش کرد که مجبور شد کافه‌اش را تعطیل کند.

چند شب قبل از کشته شدنش به دوستانش گفته بود که هرچه از آنها در موبایلش دارد را پاک می‌کند که اگر دستگیر شد دوستانش به دردرسر نیفتند.

آرمان عمادی به گواه نزدیکانش در مورد اعتراض‌ها و کشتار مردم بی تفاوت نبود و مرتب در اعتراض‌ها شرکت می‌کرد. او ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در مراسم سالگرد آبان خونین ۹۸ مرودشت استان فارس گلوله خورد.

«آن شب آرمان در اعتراض‌ها بود. ماموران از مسجد محل از فاصله نزدیک چشم آرمان را هدف قرار دادند. جمجمه‌اش شکست. او را بلافاصله به بیمارستان بردند. در همان مسجد او را نگهداشتند. شاید اگر زودتر به بیمارستان می‌رسید زنده می‌ماند. در بیمارستان چشمش را تخلیه کردند، گفتند جمجمه‌اش شکسته. بعدا گفتند همان موقع دچار مرگ مغزی شده بود با این حال تا سه روز در بیمارستان به دستگاه وصل بود. بعد از سه روز دستگاه را خاموش کردند.»

مرودشت شهر کوچکی در استان فارس است. فشارهای امنیتی بر خانواده آرمان عمادی به دلیل فضای بسته و کوچک شهر از همان اول زیاد بود. منبع نزدیک به خانواده می‌گوید: «حکومت خیلی تلاش کرد نام آرمان جایی درز نکند تا مبادا دستشان رو شود و شهر به هم بریزد. اما موفق نشدند.

پیکر آرمان را اول تحویل نمی‌دادند. از خانواده خواستند بگویند که آرمان بسیجی بوده و وعده دادند که برایش مراسم باشکوه خواهند گرفت. خانواده زیر بار نرفتند. بعد از چند روز که فشار عصبی زیادی به خانواده وارد کردند پیکر او را تحویل دادند.» با وجود همه فشارها مراسم خاکسپاری، هفتم و چهلم آرمان عمادی به تظاهرات بزرگ ضد حکومتی تبدیل شد. ولی فشارها بر خانواده او هنوز ادامه دارد.

به مادر آرمان می‌گویند اگر جان سه بچه دیگر برایت مهم است حرفی نزن. چندین بار برای آنها پرونده‌سازی کردند که از دادخواهی منصرف شوند. تمام رفت و آمدهایشان تحت کنترل است. نزدیکان آرمان عمادی می‌گویند ماموران امنیتی همان روزی که به او شلیک کردند ماموران تمام مغازه دارهای محل را تهدید کردند که همه فیلم‌های دوربین‌های مدار بسته را پاک کنند.



• حسین عبدپناه

حسین عبدپناه، ۷۰ ساله، در جریان اعتراضات سراسری انقلاب ۱۴۰۱ در شب ۲۸ آبان (بامداد ۲۹ آبان) ۱۴۰۱ با ضربات باتوم و در نهایت با شلیک مستقیم توسط نیروهای امنیتی کشته شد. حسین عبدپناه متولد سال ۱۳۲۹ سه دختر و یک پسر داشت و راننده بازنشسته اداره راه و ترابری بود.

نیروهای امنیتی مطابق معمول پیکر بی جان او را پس از انتقال به بیمارستان ربودند و پس از گذشت ۲۴ ساعت در ساعت ۲۲:۳۰ به خانواده‌اش تحویل دادند.

در پی تهدیدات و فشار شدید نیروهای امنیتی، پیکر وی با حضور اعضای خانواده‌اش در سکوت کامل در بهشت محمدی سنندج به خاک سپرده شد. به خانواده او پیشنهاد ثبت نام این کشته شده در بنیاد شهید و همچنین پرداخت پول برای مزار وی داده بودند که خانواده وی هر دو پیشنهاد را رد کرد. حسین عبد پناه که در اعتراضات سالگرد آبان خونین ۹۸ کشته شد در آبان ۹۸ نیز سابقه بازداشت داشت.



• حبیب الله فتحی

حبیب الله فتحی ۶۳ سال سن داشت و از بزرگان عشایر دیواندره بود. پدری که یکی از بهترین لیدرهای انقلاب ۱۴۰۱ در شهر دیواندره و سقز بود. حبیب الله فتحی اهل دیواندره ۲۸ آبان ۱۴۰۱ با تیراندازی نیروهای حکومتی کشته شد.

شبکه حقوق بشر کردستان به نقل از شاهدان عینی قتل او را عاقدانه و بر اساس شناسایی روایت کرده، دو تیر به پیشانی وی از فاصله نسبتاً نزدیک.

او از بزرگان روستای تازه ده و عشایر دیواندره بود، پدر خسرو و عدنان فتحی که هر دوفرنزد در مراسم خاکسپاری او بازداشت شدند.

لحظاتی پس از کشته شدن کاک حبیب الله فتحی، فواد سواری برای کمک به او می‌رود که وی نیز هدف تک تیراندازان قرار می‌گیرد و در دم جان می‌سپارد.



• فواد سواری

فواد سواری مشهور به سواری جوان در ۲۸ آبان ۱۴۰۱ در دیوانده در حالی که برای کمک به پیکر پیر خورده حبیب الله فتحی رفته بود خود نیز هدف تک تیراندازهای جمهوری اسلامی قرار گرفت و در دم جان باخت. فواد سواری فرزند توفیق، ۳۲ ساله و تعمیرکار موتور در دیواندره بود.



• حسین شیرازی پور

یکی از گمنامان جاوید نام انقلاب ۱۴۰۱، حسین شیرازی پور است، سی و هشت سال داشت که جمهوری اسلامی همسر و پسر هشت ساله‌اش را برای همیشه چشم به راه بازگشتش کرد. او روز ۲۸ آبان ۱۴۰۱ وقتی در مراسم خاکسپاری سجاد قائمی شرکت کرد، با گلوله نیروهای سرکوبگر سپاه پاسداران به قتل رسید.

همسر حسین به تحریریه این گروه گفته: «نزدیک

غروب بود کسی از آگاهی به من زنگ زد که بیایید حسین اینجا بازداشت شده است بعد تاکید کرد با یک مرد بیاییم، با برادرم رفتیم آگاهی شیراز، آنجا بعد از اینکه همه کیف و موبایل‌هایمان را گشتند گفتند از اینجا منتقلش کردیم به شهرداری، بروید آنجا، تعجب کردیم که چرا شهرداری، رفتیم شهرداری و گفتیم از آگاهی آمدیم، راهنمان ندادند از همان نگهبانی تلفنی فردی با ما صحبت کرد که باید ۳۰ میلیون جریمه بدهید، این مقدار پول همراهمان نبود با سرعت آمدیم خانه و از همسایه‌ها قرض گرفتیم و به سرعت برگشتیم که به خیال خودمان حسین شب بازداشتگاه نماند به



شهرداری رفتیم و آنجا فردی به اسم رسولی آمد پول را گرفت و به برادرم گفت تنها به این آدرس برو،

آدرس سردخانه گوشت فروشی بود به اسم کوثر ولایت دلم طاقت نیاورد فهمیدم خبر بدی شده ولی در راه مدام به خودم دلداری می دادم، به آنجا که رسیدیم دیدم همه بر سرو سینه می زنند فهمیدم که حسین را کشته اند، برادرم داخل رفت و حسین را دیده بود یک تیر به گردنش و یک تیر به سرش خورده بود که برادرم گفت سرش شکافته شده بوده همان شب تحویل مان ندادند و گفتند فردا به آرامستان دارالرحمه شیراز بیاوید حتی نگذاشتند فردایش پیکر حسین را بینیم، خودشان آوردند و خودشان دفن کردند، چند مامور ایستاده بودند و نمی گذاشتند اصلاً جلو برویم و حسینم را دفن کردند»

حسین مغازه تنظیم موتور برق داشت و از آغاز اعتراضات در تمامی تجمعات شیراز شرکت می کرد، همسرش می گفت هر شب که به خانه می آمد چشمانش از اشک آورهای که زده بودند سرخ بود، یک شب به او گفتم دیگر نرو گفت اگر نروم عذاب وجدان میگیرم باید برویم.

• فرزانه کاظمی



از گمنام ترین کشته شدگان اعتراضات سال ۱۴۰۱ است و شاید از دلیر ترین آنها، حالا مشخص شده لیدر خیابانی اعتراضات قزوین بوده است؛ فرزانه کاظمی.

۲۶ ساله، فارغ التحصیل کارشناسی برق، سابقه بازداشت در اعتراضات دی ماه ۹۶ و همچنین آبان خونین ۹۸ داشته، دادگاه انقلاب قزوین او را به اتهام تخریب چراغ راهنمایی در آبان ۹۸ به پنجاه ضربه

شلاق محکوم کرده بود، بر او همان شلاق ها یکی از کلیه هایش دچار نارسایی شده بود.

پدرش از شهدای جنگ ایران و عراق و مادرش معلم بازنشسته آموزش و پرورش است، از زمان قتل حکومتی مهسا امینی هر شب در خیابان بود، یک گروه تلگرامی راه اندازی

کرده بود و هر شب ساعت و مکان اعتراضات را در قروین اعلام می‌کرد. ۲۰ مهر ۱۴۰۱، نیروهای یگان ویژه در حالی که در یک خودروی ون نیروی انتظامی دو پسر و یک دختر معترض را بازداشت کرده و در حال انتقال بوده، دوستان فرزانه کاظمی گفته‌اند با پرتاب سنگ به سوی شیشه ون سپس حمله به خودرو مانع از انتقال آنها شده و بازداشت شدگان را فراری می‌دهد، دو موتور نیروی انتظامی به دنبال او می‌روند و در حالی که امکان بازداشت وی هم بوده در کوچه‌ای بن بست در حوالی خیابان سپه از فاصله کمتر از یک متری دو گلوله ساچمه‌ای به سوی او شلیک می‌کنند. در ویدیویی از مادر وی در مراسم خاکسپاری‌اش می‌گوید: «بعد یک هفته که پیکر فرزانه را نشانم دادند، نشناختم تمام بدنش پر از ساچمه بود، دخترم را تیرباران کرده بودند»

• احمد شکراللهی



سید احمد شکراللهی، در دی ۱۳۷۷ متولد شده، جوانی ۲۴ ساله از اهالی کردآباد اصفهان که در جریان اعتراضات خیابانی سال ۱۴۰۱ در حالی که صرفاً در پیاده رو نظاره گر حضور سنگین نیروهای امنیتی بود، در میدان آزادی اصفهان دروازه‌ی شیراز مورد اصابت دو گلوله نظامی قرار گرفت و در دم جان سپرد. احمد شکراللهی در روز حادثه و در حالی که به همراه مادرش عازم بیمارستان شریعتی بود پس از مواجهه با تظاهر کنندگانی که بر علیه رژیم حاکم دست به اعتراض زده بودند در حالی که موبایل در دستش بود نیروهای امنیتی از ترس ضبط تصاویرشان توسط او دوگلوله به سینه و قلبش شلیک کردند.

طبق معمول پیکر او توسط نیروهای سپاه پاسداران ربوده شد و مأموران حکومتی جسد را به بیمارستان الزهرا منتقل کرده و بدون هماهنگی با خانواده‌ی وی قصد خاکسپاری در باغ رضوان اصفهان داشتند.

اما بستگان احمد شکراللهی ایستادگی کرده و زیر بار نرفتند و پیکر را از باغ رضوان با کمک جمعیت چند هزار نفری به امامزاده محمد باقر خیادان واقع در خوراسگان منتقل



کردند. اگر چه خاکسپاری احمد در محل مورد علاقه‌شان انجام شد اما خانواده احمد در اثر فشارهای ماموران حکومت اجازه برگزاری مراسم نیافته و به ناچار جسد او را بی سر و صدا به خاک سپردند، مراسم هفتم و چهارم او اما صحنه درگیری مردم و نیروهای امنیتی شد که منجر به کشته شدن چند هموطن نیز گردید.



• مجید طوس پرور

مجید طوس پرور قهرمانی است که در شهرک امام حسین اسلامشهر به جرم آتش زدن بنر قاسم سلیمانی تروریست بازداشت و ۳ بهمن ۱۴۰۱ در زیر شکنجه به شهادت رسید.

۱۵ آذر ۱۴۰۱ تصویری از او در تلویزیون «من و تو» پخش شد که در حال آتش زدن بنر قاسم سلیمانی بود، او مجید طوس پرور بود، جوانی ۲۷ ساله، مربی ورزش و از خیران کمک رسان خانه سالمندان از شهر اسلام شهر محله امام حسین بود که کارمند بانک ملی بود.

دقیقا فردای پخش این کلیپ از شبکه تلویزیونی من و تو، نیروهای امنیتی به خانه وی حمله ور می‌شوند و مجید متواری می‌شود، او نزدیک به یکماه مخفیانه زندگی کرد تا نهایتا در خیابان شناسایی و بازداشت می‌شود و با گذشت یک هفته از بازداشت زیر شکنجه در زندان اوین جان می‌بازد. مجید طوس پرور در اسلامشهر دار السلام قطعه ۱۵ ردیف ۹-۶ به خاک سپرده شده است.

• بهنام لایق پور

بهنام لایق پور، متولد ۸ بهمن ۱۳۶۴ در رشت، جوانی ۳۶ ساله و هنرمندی در زمینه تتو و پیرسینگ بود. او فرزند کوچک خانواده‌ای سه‌فرزندی بود. فقط بهنام نبود که کشته شد، عشقی گلوله خورد، خانواده‌ای نابود شد و غزل قاسمی نامزد بهنام این روزها تا مرز جنون رفته.



بهنام لایق پور ۳۷ ساله با جان باختن مهسا امینی هر شب به خیابان می‌آمد و کم کم از لیدرهای خیابان شده بود، بهنام شامگاه چهارشنبه ۳۰ شهریور، به ضرب گلوله ماموران امنیتی در رشت جان باخت. هنرمندی که کارش طراحی و اجرای تتو بود و در آخرین پست اینستاگرامی‌اش اعلام کرده بود به احترام مردم ایران فعالیت‌هایش را تعلیق کرده است.

نزدیکان او گفتند که پیکر او چهار روز بعد از کشته شدن، با این شرط که امضا کنند بهنام لایق پور به دلیل سکت قلبی یا تصادف جان خود را از دست داده به آن‌ها تحویل داده شد.

او می‌خواست تا قبل از نوروز ۱۴۰۲ با غزل ازدواج کند، سالی که برای ازدواج رزرو کرده بودند، همان سالی شد که مراسم چهارم بهنام در آن برگزار شد.

• حانه کیا



۱۷ بهمن، زادروز حانه کیا، عروس ایران است.

حانه کیا، که او را عروس ایران می‌شناسند، یکی از جان‌باخته‌های اعتراض‌ها به مرگ مهسا امینی است که چهارشنبه ۳۰ شهریور، با اصابت گلوله نیروهای امنیتی به پهلویش در نوشهر کشته شد. نامزد حانه تعریف می‌کند: «در روز حادثه قرار بود برویم خانه عموی حانه، در میدان آزادی نوشهر صدای شلیک گلوله شنیدیم، از ماشین پیاده شدیم

و دست هم را گرفتیم و شروع به دویدن کردیم که یکباره دیدم حانه افتاد زمین.»

«ترسوها هیچ وقت آغاز نمی‌کنند

ضعیف‌ها هیچ وقت تمام نمی‌کنند

برنده‌ها هیچ وقت کوتاه نمی‌آیند»

این شعری است که حانه در دفترچه زیبایی به یادگار برای امیر نامزدش نوشته بود.

حانه کیا از روزی که اعتراضات در نوشهر شروع شد توی استوری‌هایش فراخوان می‌گذاشت و از جوان‌های شهرش می‌خواست بیایند توی خیابون و با اینکه ۷ مهر عروسیش بود اما در اعتراضات ۳۰ شهریور شرکت کرد و مزدوران خامنه‌ای هم با گلوله



زندنش.

حنانه از روزی که اعتراضات در نوشهر شروع شد توی استوری‌هایش فراخوان می‌گذاشت و از جوان‌های شهرش می‌خواست بیایند توی خیابون و با اینکه ۷ مهر عروسیش بود اما در اعتراضات ۳۰ شهریور شرکت کرد و مزدوران خامنه‌ای هم با گلوله زندنش.

حالا ما حنانه کیا عروس ایران را رو توی قلبمون داریم.

سال گذشته و همزمان با تولد حنانه، معصومه آذری، مادر حنانه کیا کجوری، تصویری از پیکر غرق در خون فرزندش را در اینستاگرامش [که اکنون با تهدید نهادهای امنیتی مسدود شده است] منتشر کرد.

وی در توضیح این تصویر نوشت: «حنانه، سینه سرخ خنیاگری بود که آواز ملکوتیش را با خود به سردی گور برد، ما رهروان راه آزادی با این خیال خوش، که با هر نفس گامی به حنانه‌ها، نزدیکتر میشویم و این زندگی ما خواهد بود. امید آنکه در دنیایی دیگر، دیدار با عاشقان راه آزادی را به انتظار نشسته باشد.»

حنانه کیا ۲۲ ساله در جریان اعتراضات سراسری سال ۱۴۰۱ هدف سه گلوله نیروهای امنیتی قرار گرفت و در نوشهر کشته شد.

• صادق فولادی وندا



صادق فولادی وندا، فعال حقوق کودکان و کارگر کفاش ۲۹ ساله اهل گچساران بود که روز ۱۴ بهمن توسط ماموران اطلاعات سپاه دستگیر شده بود، به طرز نامعلومی کشته شده است. جسد او ۱۸ روز پس از بازداشت در تاریخ دوم اسفند در کانال آبی در گچساران پیدا شد در حالی که آثار شکنجه بر بدن وی قابل مشاهده بوده است.

به گزارش هه‌نگاو، جسد این کارگر کفاش و فعال

حقوق کودکان در نزدیکی پاساژ کپریها در ایستگاه تاکسی گچساران پیدا شده و به دلیل شدت جراحات، خانواده او قادر به تشخیص هویتش نبودند و تنها از روی تئوهای روی بدنش موفق به شناسایی‌اش شدند.

پزشک قانونی زمان مرگ صادق فولادی وندا را ۲۴ ساعت قبل از پیدا شدنش اعلام کرده است.

صادق فولادی وندا به دلیل انتشار فراخوان تجمع در روز ۱۴ بهمن دستگیر شد و خانواده‌اش از زمان دستگیری تا کشته شدن وی نتوانستند هیچ اطلاعی از شرایط او کسب کنند..

از او شعارهایی بر دیوارهای خیابان‌های گچساران باقی مانده و به نظر می‌رسد علت بازداشت او شعاریسی بوده باشد.



• محمد قبادلو

محمد قبادلو، متولد ۱۱ دیماه ۱۳۷۸ از پرند رباط کریم، یک آرایشگر بود. فرزند مادری خانه‌دار و پدری جانباز جنگ تحمیلی، محمد در روز ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات سراسری در مسیر بلوار جمهوری رباط کریم بازداشت شد. تنها ۴۰ روز پس از دستگیری، با وجود ابتلا به بیماری دو قطبی، به اتهام زیر گرفتن یک مأمور پلیس و قتل او در دادگاه انقلاب تهران محاکمه شد.

اتهام محمد به دلیل زیر گرفتن گروهی از مأموران سرکوبگر حکومت و کشته شدن یکی از آنها به نام فرید کرم‌پور بود.

در بازجویی‌ها، محمد با شجاعت اعلام کرده بود که اگر دوباره چنین موقعیتی پیش بیاید، باز هم این کار را تکرار خواهد کرد. او حتی در بازسازی صحنه جرم، تأکید کرده بود که پشیمان نیست و در صورت بازگشت، همان اقدام را انجام خواهد داد.

در طول دادگاه، محمد از حق دسترسی به وکیل محروم شد و قاضی صلواتی، قاضی مرگ، مانع از دفاعیات وکلای او گردید. در نهایت، محمد قبادلو در ۲۵ آبان ۱۴۰۱ به اعدام محکوم شد. او در سحرگاه سوم بهمن ۱۴۰۲ در زندان قزلحصار کرج به دار آویخته



شد. تصاویری از خانواده‌اش در مقابل زندان در آن سحرگاه خونین، همراه با فریادهای مادرش برای دادخواهی، دل هر انسان آزادی‌خواهی را به درد آورد.

محمد قبادلو یازدهمین معترض از خیزش سراسری ۱۴۰۱ بود که حکم اعدامش به اجرا درآمد. پیش از او، اعدام‌های بسیاری از جمله محسن شکاری، محمدمهدی کرمی، و محمد حسینی، به نام عدالت ناعادلانه، به وقوع پیوسته بود.

اعدام محمد قبادلو، از بازداشت‌شدگان اعتراضات سراسری اخیر در ایران، موجی از واکنش‌های داخلی و بین‌المللی را به همراه داشته و چهره‌ها و سازمان‌های مختلف این اعدام را محکوم کردند و خواستار مداخله جامعه جهانی برای توقف روند اعدام‌ها در ایران شدند.

محمد قبادلو دچار بیماری‌های افسردگی و دوقطبی بود و طبق قوانین خود جمهوری اسلامی می‌توانست از کیفر مصون باشد.

• صالح میرهاشمی



۲۵ آبان ۱۴۰۱ در جریان خیزش سراسری مردم ایران، در میدان نگهبانی محله «خانه اصفهان» در شهر اصفهان سه عضو نیروی بسیج به نام‌های «اسماعیل چراغی»، «محسن حمیدی» و «محمد کریمی» کشته شدند.

در آن روز نیروهای امنیتی بلافاصله اقدام به بازداشت تعداد زیادی از شهروندان معترض کردند. در نهایت در دادگاهی که برای ۵ متهم برگزار شد، صالح

میرهاشمی به «محاربه» از طریق کشیدن سلاح کمری، مجید کاظمی به «محاربه» از طریق کشیدن سلاح کلاشنیکف و سعید یعقوبی به «محاربه» از طریق کشیدن سلاح متهم شدند و دادگاه بدوی برای آن‌ها حکم اعدام صادر کرد.

فرجام‌خواهی این سه متهم محکوم به اعدام در پرونده موسوم به «خانه اصفهان» در شورای عالی کشوری رد و احکام اعدام صادر بر علیه آن‌ها تایید شد.

مجید کاظمی و صالح میرهاشمی به اتهام قتل در این پرونده در سحرگاه ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ به جوبه دار سپرده شدند. روند قضایی این پرونده بسیار ناعادلانه بود و نشاندهنده

این بود که حکومت به گردنهایی دیگر برای طناب دارشان نیاز دارد.

۲۵ آبان ۱۴۰۱، در میدان نگهبانی محله خانه اصفهان، سه عضو نیروی بسیج کشته شدند. نیروهای امنیتی مدعی شدند که کشته شدن این نیروها، یک «اقدام تروریستی» بوده و ۶ نفر را در ارتباط با این پرونده بازداشت کردند، که مجید کاظمی، سعید یعقوبی و صالح میرهاشمی در جریان این پرونده محکوم به اعدام شدند.

در این پرونده، هیچ شواهد و مدارکی در پرونده به جز اعترافات اجباری متهمان علیه خود و یکدیگر وجود ندارد. حتی تصویر محل حادثه نیز هیچ چیزی را نشان نمی دهد. متهمان صرفاً افرادی هستند که در صحنه اعتراضات آن شب حضور داشته اند. هیچکدام نپذیرفتند که به سوی ماموران تیراندازی کرده اند. تنها مستند تیراندازی متهمان به سوی ماموران اعترافات اجباری آنها علیه یکدیگر است. حتی علیه خود نیز اعتراف اجباری نکردند که در تیراندازی نقش داشته اند. سعید یعقوبی بی آنکه پیکرش پس از اعدام تحویل خانواده اش شود توسط قاتلین در آرامستان روستا کردسفلای در شهرستان تیران و کزو، در ۱۰۰ کیلومتری غرب اصفهان به خاک سپرده شد، اما درخشندگی شجاعت و قهرمانی این سه سربدار اصفهان تا ابد جاودان است.



• میلاد معروفی

میلاد متولد ۱۳۷۸ و اهل بوکان، سوار کاری ماهر، تعلیم دهنده حرفه ای اسب بود. او فقط ۲۲ سال داشت که چند ساعت پس از شرکت در مراسم خاکسپاری همشهریانش با شلیک بیش از ۲۷ ساچمه به سر و صورتش جان شیرینش را از دست داد.

اسب او را بر مزارش می برند تا یادش همیشه زنده بماند، برای سوار کار، اسب صمیمی ترین رفیق است.

مادر میلاد در مراسم چهلماش فریاد می زد: «شهید

کردستان نیازی به گریه ندارد، من برای پسرم گریه نمی کنم، من به او افتخار می کنم و انتقام میلاد را پس می گیرم.»

آخرین استوری اینستاگرام میلاد معروفی این شعر از مولوی بود: «آبی که از دیده چو خون می ریزد/خون است بیا ببین که چون می ریزد»



منبع نزدیک به خانواده می‌گوید: «ادبیات فارسی خوانده بود. عاشق حیوانات بود. همیشه می‌گفت یه روزی دامپزشک می‌شوم.»

• نگار کریمیان



نگار کریمیان، جوان ۲۱ ساله اهل بروجن استان چهارمحال و بختیاری و ساکن اصفهان، با شلیک مستقیم نیروهای حکومتی به شدت مجروح و ساعتی بعد در اثر شدت جراحات وارده جاننش را از دست داد. ساعت ۱ بامداد روز شنبه ۱۹ اسفند ۱۴۰۲ (۹ مارس ۲۰۲۴)، نیروهای انتظامی در دو راهی شهر چمن سلطان از توابع بخش الیگودرز استان لرستان با شلیک به سوی یک اتومبیل، یکی از سرنشینان آن را

به نام نگار کریمیان ۲۱ ساله به قتل رساندند. نگار کریمیان آرایشگر بود. به گفته یک منبع نزدیک به خانواده کریمیان، این خانواده در حال برگشتن از مراسم خاکسپاری دایی خود در روستای فرسش الیگودرز به سوی اصفهان بودند که در محل مذکور نیروهای انتظامی بدون هیچ گونه اطلاعی و با شلیک تیر هوایی به سوی اتومبیل پدر نگار (پژو ۴۰۵) شلیک می‌کنند. گلوله پس از شلیک مستقیم به درب کنار راننده برخورد کرده و سپس به پهلوی نگار اصابت کرده و از طرف دیگر بدنش بیرون آمد. دست پدر نگار کریمیان هم در این تهاجم دچار جراحات شد. این منبع در ادامه افزود، نگار کریمیان به بیمارستان ولیان الیگودرز منتقل و پس از سه ساعت در اثر شدت جراحات وارده جاننش را از دست داد.

• امیر همت آزاد



امیر همت آزاد جوان ساکن شهرک وحدت فردیس کرج بود که در یک چاپخانه در بهارستان تهران اشتغال داشت.

روز ۱۹ اسفندماه ۱۴۰۱، ماموران امنیتی پس از جان باختن او بیمارستان و خانه او را تحت کنترل گرفته

بودند تا مانع از برگزاری مراسم خاکسپاری امیررضا شوند. ماموران با تهدید و ارباب، و ندادن پیکر او تلاش کردند از برگزاری مراسم خاکسپاری او ممانعت بعمل بیاورند. خانواده امیررضا تحت فشار و تهدید قرار گرفته بودند که در خصوص جراحات و به کما رفتن فرزندشان سکوت کرده و آن را سکنه عنوان کنند، دروغی که آنها زیر بارش نرفتند.

• مریم آروین



۲۱ اسفند سالروز تولد مریم آروین، وکیل دادگستری است، او که در کنار معترضی ۱۶ ساله ایستاد و در صحن دادگاه، بر دستانش دستبند زدند و زندانی‌اش کردند و پس از مدتی به طور مشکوکی کشته شد. دکتر مریم آروین، وکیل دادگستری در سیرجان بود، وکیلی که در کنار معترضان ایستاد و در جریان خیزش سراسری، وقتی برای دفاع از پرونده یکی از متهمان به دادسرا رفته بود، قاضی پرونده که معاون دادستان هم بود به مریم آروین گفت: «نمی‌توانی وکالت معترضان را قبول کنی چون خودت متهم هستی.»

یک منبع آگاه سال گذشته به خانواده آروین گفته بود: «قاضی فیلم‌های مریم را در اعتراضات دیده بود. سوم آذر از اطلاعات با مریم تماس گرفتند که برای پاسخ به چند سوال به اداره اطلاعات بیا، مریم ۵ آذر ۱۴۰۱، به دادسرا رفت، پدر و مادر و همسرش هم با او رفتند، مریم را با ضرب و شتم و دست‌بند بردند، روز بعد مادر مریم را که برای پی‌گیری کارهای مریم رفته‌بود را نیز بازداشت کردند و او را به زندان «کهن‌شهر» سیرجان بردند.»

به گفته این منبع آگاه: «مادر مریم وارد زندان که می‌شود، مریم را نیمه‌بیهوش روی تخت دید، و او در عرض سه هفته، هفت کیلو وزن کم کرده بود. مریم و مادرش ۲۱ روز در زندان بودند، صفحه منتسب به مریم در اینستاگرام با انتشار تصویری از مانتوی کار مریم نوشت: «این یک مانتوی معمولی نیست، مانتویی که ماموران اطلاعات برای اثبات



فیلم مخبران که در اعتراضات از مریم گرفته بودند، وقتی دنبال مانتو بودند مامور زنی به نام زهرا علیزاده که خانه را می‌گشت، بعد از گشتن دو کمد مانتو، وقتی مانتو را می‌یابد، داد زد: «یافتیم».

مریم روز ۱۷ بهمن ۱۴۰۱، وقتی برای رفتن به عروسی دوستانش آماده می‌شد؛ به کما رفت و در روز ۱۸ بهمن کبد و ریه‌اش از کار افتاد و جان سپرد. جمهوری اسلامی مرگ مریم را مرگی طبیعی و حتی خودکشی خواند اما در عین حال پزشکی قانونی در سیرجان هرگز علت مرگ را اعلام نکرد و رئیس پزشکی قانونی به خانواده مریم گفتند به دستور نهادهای امنیتی اجازه کالبد شکافی و اعلام نظریه رسمی را ندارند، مشخص نیست اگر مریم خودکشی کرده چرا نگذاشتند پس نتیجه تحقیقات و علت مرگش اعلام شود!

• محسن موسوی

۲۳ اسفند زادروز محسن موسوی است.



محسن موسوی ۳۲ سال داشت و اصالتاً اهل طارم زنجان بود در بازار تهران مغازه داشت و پر از عشق و شور و سرزندگی بود تا اینکه در تاریخ ۱۶ مهرماه در اعتراضات مقابل بازار تهران در حالی که داشت در مقابل مغازه‌اش به افرادی که گاز اشک آور چشمانشان را اذیت میکرد آب و کمک می‌رساند توسط نیروهای جمهوری اسلامی با شلیک مستقیم بیش از سیصد گلوله ساچمه‌ای به صورت، گردن و سینه‌اش و سپس

ضربات باتوم به سرش که باعث شکستن جمجمه‌اش شد در دم به قتل رسید. علیرغم اینکه فیلم لحظه به قتل رسیدن محسن موسوی هم در شبکه‌های اجتماعی همان روز منتشر شد اما در گواهی فوت وی علت مرگ نوشته شده است: «برخورد همزمان بیش از سیصد سنگ ریزه و یا ساچمه به صورت و ضربات پی در پی به کاسه سر» جمهوری اسلامی برای تحویل پیکر محسن خانواده‌اش را تحت فشار قرار داد و از آنها تعهد گرفتند که هیچ شکایتی نکنند و پیکر محسن را در تهران دفن نکنند. به خانواده محسن اجازه ندادند که فرزند بی‌گناهش را در تهران به خاک بسپارند،

آن‌ها را مجبور کردند در روستایی دورافتاده در زنجان محسن در مزارش به خواب ابدی برود.

سرانجام پیکر محسن در روستای درام طارم از توابع استان زنجان به خاک سپرده شد. در اولین مراسم سالگرد محسن موسوی، پدرش دست‌نوشته فرزندش را که پیش از رفتن به خیابان نوشته بود، قرائت کرد، او در این نوشته وصیت‌گونه خود را «فرزند وطنم ایران» معرفی کرده و تاکید کرده بود که «در سلامت جسم و روان» برای «مبارزه با حکومت باطل دیکتاتوری جمهوری اسلامی» رفته و ابراز امیدواری کرده بود که در پی این مبارزه وطن «در آرامش و آزادی باشد».

• آرش فروزنده



آرش، ۲۷ اسفند ۱۴۰۱ در حالی که کمتر از یک‌هفته از آزادی‌اش می‌گذشت با درد شدید در شکم و استفرغ‌های پی‌پی با اورژانس به بیمارستان شریعتی منتقل می‌شود.

صبح روز ۲۸ اسفند پزشک‌ها اعلام کردند آرش فروزنده فوت کرده است و علت فوت را نارسایی کبد اعلام کردند.

این درحالی است که او هیچ بیماری زمینه‌ای نداشت و تا پیش از بازداشت نیم ساعت‌اش سالم بود.

آرش (میلاد) فروزنده، معترض اهل آبادان بود و در بازداشت سازمان اطلاعات سپاه پاسداران قرار گرفته بود.

آرش فروزنده طبق گفته خودش پس از نوشیدن آبی که در بازجویی به او داده بودند، دچار مسمومیت شد و جان باخت.

آرش یکی از ده‌ها زندانی سیاسی است که ساعاتی پس از آزادی به نحو مشکوکی به قتل رسیده است.

بنا بر مطالب منتشر شده در حساب اینستاگرام آقای فروزنده، او در اعتراضات سراسری فعال بود و برای تدوین فراخوان‌ها، راه‌کارهای تحلیلی و استراتژی‌های خیابان طرح و ایده ارائه داده بود.



مرگ مشکوک آرش فروزنده، در کنار مرگ «شماری بسیار از معترضان به روش‌های مشکوک پس از بازداشت و بازجویی هرگز مورد توجه جدی افکار عمومی قرار نگرفت و در کوران اخبار اعتراضات سال ۱۴۰۱ گم شد.»

• نسرين قادري



نسرين قادري، فارغ‌التحصيل کارشناسی فلسفه از دانشگاه علامه طباطبائی و فعال سیاسی بود از دوران تحصیل و پس از آن او چندین پرونده سیاسی داشت. نسرين در سال ۱۳۸۹ به علت درگیری با گشت ارشاد یک هفته زندان و با وثیقه آزاد شده بود و دو سال ممنوع‌الخروج بود.

او پس از فارغ‌التحصیلی دور از خانواده و تنها در تهران زندگی و مشغول به کار بود. نسرين قادري در جریان خیزش سراسری فعالیت بسیاری داشت.

روز ۱۳ آبان ۱۴۰۱، ماموران لباس شخصی که بعدها کشف شد از قرارگاه ثارالله سپاه تهران آمده‌اند به زور وارد منزلش می‌شوند و احتمالاً با مقاومت شدید او در برابر ربه‌شدن مواجه و درگیری رخ می‌دهد و ضربات شدیدی به سرش و ضربه مغزی وارد می‌شود. نیروهای امنیتی سپاه تهران پس از کشتن نسرين، خانه را مرتب و حادثه را چنان صحنه‌سازی می‌کنند که او بر اثر تشنج فوت کرده است، اما در این سناریوسازی کذایی، آن‌ها تمام لوازم الکترونیکی نسرين را ضبط می‌کنند.

برادر نسرين، که پس از بی‌پاسخ ماندن تماس‌هایش نگران می‌شود و به خانه‌اش می‌آید و با پیکر بی‌جان خواهرش روبه رو می‌شود. او به اورژانس اطلاع می‌دهد اما بعد از انتقال به یکی از بیمارستان‌های تهران اعلام می‌شود که جان سپرده است.

نسرين قادري متولد ۱ فروردین ۱۳۶۶ است و در ۱۵ آبان ۱۴۰۱ در حالی که جمهوری اسلامی معتقد بود او به مرگ عادی از دنیا رفته است اما از تهران تا مریوان آملانس حامل پیکرش را اسکورت کرد و در مریوان نیز با شمار قابل توجهی از ماموران امنیتی حضور داشتند به خاک سپرده شد.

• رامین فاتحی



رامین فاتحی متولد ۱ فروردین ۱۳۵۷ در سنندج است که در جریان انقلاب ۱۴۰۱ پس از بازداشت توسط نیروهای امنیتی سپاه پاسداران سنندج در نزدیکی شهر سقز در زیر شکنجه کشته شد.

رامین فاتحی ۴۴ سال داشت و در ۲۱ مهر ماه ۱۴۰۱ بازداشت شد و بعد از گذشت ۹ روز به دلیل شکنجه در بازداشتگاه سپاه پاسداران سنندج جان باخت.

نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی پس از ۹ روز بازداشت رامین فاتحی، در تماس با خانواده او اعلام کردند که فرزندشان در بازداشتگاه خودکشی کرده است. به گفته خانواده رامین فاتحی، بر پیکر او نشانه‌های فراوانی از ضرب و شتم وجود داشته و در سرش جراحات شدید ناشی از ضربه‌های سنگین دیده می‌شده است.

• رضا شهپرنیا



«به رضا گفتم: روله! تو هم برارمی و هم باوامی، نری تو شلوغی!

گفت: بابا ای چه حرفیه می‌زنی؟ مهسا هم یه دانه بود. تا خونی ریخته نشه، انقلابی شکل نمی‌گیره» سخنان بالا را پدر رضا در مراسم خاکسپاری او گفته است، دوم فروردین تولد رضا شهپرنیا است، او که در آخرین مکالمه قبل از کشته شدن با بیش از ۱۰۰ ساچمه بر بدن، صورت و دندان‌هایش به مادرش گفت: «برای شام ماکارونی شکلی بپز» اما رضا دیگر هیچ‌گاه به خانه بازنگشت.

مادر رضا نیز در پیامی خطاب به نیروهای امنیتی گفت: «۱۰۰ ساچمه در بدن پسر من که دست خالی بود، خالی کردید. من خواهان خون فرزندم هستم و تا خون‌خواهی او از پای نمی‌نشینم.»

خانواده رضا شهپرنیا در روز ۲۹ شهریور مطلع نبودند که او در اعتراض‌ها شرکت



خواهد کرد، اما آن روز رضا به خانه برگشت، پدر و مادرش نگران می‌شوند، اما در پی سرکوب اعتراض‌ها، شهر کرمانشاه حالت ویژه‌ای به خود گرفته است. به کلانتری می‌روند، به آنها می‌گویند که «امشب اصلاً بازداشتی نداشتیم». خانواده اما سراسیمه به بیمارستان مراجعه، در بیمارستان «گفتند دو فوتی داشتیم؛ یه خانم و یه آقا و آقاهه حدوداً ۳۵ ساله هست.» خانواده رضا، این جوان ۲۲ ساله، امیدوار می‌شوند که جوان‌شان دست‌کم در بین فوتی‌ها نیست.

خانواده تا صبح در جستجوی رضا به نهادهای مختلفی مراجعه می‌کنند تا رد و نشانی از او پیدا کنند. ساعت حدود ۴ بعد از ظهر روز بعد مأموری از اداره آگاهی با خانواده رضا تماس می‌گیرد و می‌پرسد که آیا رضا در «اغتشاش‌ها» شرکت کرده؟ پدر خانواده برای پاسخ «به یک سری سوال‌ها» به اداره آگاهی احضار می‌شود. مادر خانواده آنچنان امیدوار می‌شود که حتی داروهای پسرش را نیز به پدر خانواده می‌دهد تا بلافاصله به دست رضا برسد. سرانجام دایی رضا، تلفنی برای تشخیص هویت یک جسد احضار می‌شود. رضا اما همان مرد به‌ظاهر ۳۵ ساله در سردخانه بیمارستان است، اما صورت این پیکر آنچنان غرق در خون بوده که در نگاه اول، کسی قادر به شناسایی‌اش نشده است. پیکر رضا شهرپور ۳۱ شهریورماه به خاک سپرده شد. مادر تنها یک لحظه، هنگام خاکسپاری، پیکر تنها پسرش را دید؛ خواهر هم تنها برادرش را: «یه لحظه فقط کفن رو باز کردن تا مادر رضا، صورت پسرش رو ببینه.»

در جریان انقلاب ۱۴۰۱، بالغ بر ۶۰۰ تن از معترضان با شلیک گلوله‌های جنگی و ساچمه‌ای کشته شدند، بر اساس اصل ۲۷ قانون اساسی، اعتراض حق طبیعی هر شهروندی است و ماموران امنیتی باید حافظ جان، مال و ناموس معترضان باشند.



• متین منانی

متین منانی در سن ۲۵ سالگی در شهر ساری، شب ۲۹ شهریور ۱۴۰۱ در سرکوب نیروهای امنیتی، مورد هدف قرار می‌گیرد.

شدت جراحات و تعداد ساچمه‌هایی که وارد بدن متین می‌شود چنان زیاد بوده که چشم، گردن، سروصورت، قفسه سینه و اندام تحتانی او به شدت

آسیب می‌بیند، اما بیشترین آسیب به دو چشم متین منانی وارد می‌شود.. که در نهایت موجب از دست رفتن بینایی هر دو چشم او می‌شود. به گفته کاوه وکیل او «در شب حادثه چند شهروند متین را با صورتی خون‌آلود به بیمارستان امیر مازندرانی ساری برده، اما نگرهبانی بیمارستان مانع از ورود و پذیرش وی می‌شود.»

متین عمل‌های جراحی زیادی انجام داده اما نه بینایی او برگشت و نه همه ساچمه‌ها از بدنش خارج شده است.

• محمد جامه‌بزرگ



محمد جامه‌بزرگ، متولد چهارم فروردین ۴۲، اهل شهرستان تویسرکان همدان، ساکن ملارد بود. روایت تلخ محمد جامه‌بزرگ از نحوه کشته‌شدنش در خانه، مقابل چشم خانواده به دست ماموران امنیتی را پسرش گفته است. قتل محمد در خانه‌اش از معدود قتل‌های معترضانی است که حکومت مسئولیت آن را پذیرفته و برای قاتلان درونده تشکیل داده است. ماجرای محمد

جامه‌بزرگ و تبدیل خانواده‌اش به دادخواه، از غروب ۳۱ شهریور آغاز می‌شود. آن روز ملارد صحنه اعتراضات مردمی است، آن هم درست در خیابانی که مغازه و خانه محمد جامه‌بزرگ در آن قرار دارد، مسعود پسر جاویدنام محمد جامه‌بزرگ می‌گوید: فاصله خانه ما تا مغازه، عرض خیابان است، با شلوغ شدن خیابان مغازه را بستم و راهی خانه شدم، جلوی در خانه که رسیدم، یک نفر دست انداخت و لباس من را کشید. اول فکر کردم یکی از دوستانم است، دستش را پس زدم و برگشتم و دیدم یک فرد دیگر است. گفت با من بیا، تو شلوغ می‌کردی. یکبارہ تعداد ماموران زیاد شد، بابا (مقتول) با بیل به طرفشان آمد، من به خانه پناه بردم و در را بستم. ماموران شروع کردند به شکستن شیشه در و انداختن گاز اشک‌آور داخل خانه. ما می‌خواستیم برویم داخل اما بابا نمی‌آمد و می‌گفت این کارها غیرقانونی است، حق ندارند این کارها را بکنند.»



پس از تهدید شفاهی محمد جامه بزرگ در روز اول مهرماه، او تصور می‌کند که موضوع پایان یافته اما بامداد ۲ مهر، همه چیز رنگ و بوی دیگری به خود می‌گیرد. ساعت ۳ صبح، تعدادی مأمور ماسک زده زنگ در را می‌زنند، در را باز نکردیم اما خودشان از بالای دیوار پریدند و در را باز کردند، پسران محمد از پشت‌بام به خانه همسایه پناه می‌برند و مقتول به پشت‌بام، ماموران در لحظه آخر او را پیدا می‌کنند، محمد بدون حکم قضایی حاضر به رفتن با ماموران نمی‌شود، در این لحظه تهدید می‌شود اگر با ما نیایی، گروهی دیگر مامور به قصد کشتن شما می‌آیند، و بعد از چند دقیقه دسته دوم آمدند، همسر محمد را در خانه زندانی و پس از چند دقیقه همسر او با پیکر خونین و صورتش مواجه می‌شود.

همسر محمد جامه‌بزرگ نیز پیشتر گفته بود: «به چشم او شلیک شده بود. بعدها و با بررسی پزشکی قانونی مشخص شد که از فاصله نزدیک به چشم او گلوله ساچمه‌ای شلیک شده و در مغزش پخش شده است.»

• مهرزاد عوضپور



زادروز
مهردادعوض پوراست

**اولین کشته
شده نوشهر
در ۱۴۰۱
با شلیک گلوله
بسیجیان
کشته شد**

۵ فروردین، تولد مهرزاد عوضپور است، از جان‌باختگان خیزش سراسری، او نخستین کشته‌شده در شهرستان نوشهر در انقلاب ۱۴۰۱ است.

از مهرزاد کمتر نامی برده شده است، خانواده اش هم خیلی اهل فضای مجازی نیستند و تریبونی ندارند. مهرزاد عوض‌پور متولد ۵ فروردین ۱۳۵۵ بود. او در ۳۰ شهریور ماه ۱۴۰۱ در نوشهر هنگامی که برای برداشتن سنگی از روی زمین خم شده بود، به ضرب گلوله بسیجیان به سرش در دم جان باخت. مهرزاد عوضپور یک فرزند به اسم مارال دارد.



• سارا تبریزی

سارا تبریزی ۲۰ ساله، در آبان ۱۴۰۲ توسط ماموران وزارت اطلاعات بازداشت و نزدیک به دو ماه را در زندان اوین می‌گذراند.

این دختر جوان پس از آزادی از زندان اوین تهران، به شکل مداوم از سوی ماموران امنیتی مورد تهدید و آزار قرار داشته و بارها تهدید شده در صورت عدم همکاری با ماموران، محتوای خصوصی تلفن همراهش منتشر خواهد شد.

در ادامه تهدید به بازداشت دوباره و افشای اطلاعات خصوصی‌اش. چهارم فروردین، سارا احضاریه‌ای از اداره اطلاعات تهران دریافت و یک روز پس از آن پیکر او در منزل خانواده‌اش در تهران پیدا می‌شود.

سارا تبریزی پیش از این در ۲۵ آبان ۱۴۰۲، وقتی قصد سفر به انگلیس را داشت، همراه یک شهروند دیگر بازداشت و به بازداشتگاه وزارت اطلاعات در زندان اوین منتقل شد.

او پس از ۱۰ روز و با پایان بازجویی‌ها، به قید وثیقه یک میلیارد تومانی موقتاً از زندان اوین آزاد شد.

پزشکی قانونی در حضور ماموران امنیتی پیکر را از خانه آنها منتقل می‌کند و یک روز بعد «بصورت شفاهی» علت مرگ را «خودکشی از طریق خوردن قرص» اعلام می‌کند و پیکر او را به خانواده تحویل می‌دهد.



• سیامک بابا

هفت فروردین زادروز سیامک بابا است. او که جانش را در زندان در راه نه به اعدام از دست داد.

او آخرین روزهای زندانش را در قزل حصار می‌گذراند که به حکم اعدام یک زندانی دیگر اعتراض می‌کند و ماموران امنیتی او را با شلیک گلوله جنگی در زندان به قتل می‌رسانند.



شب ۲۶ آذر ۱۴۰۱، در پی انتقال «یک جوان ۲۰ ساله محکوم به اعدام» به سلول انفرادی جهت اجرای حکم اعدام، زندانیان دست به اعتراض زدند، سیامک بابا در زندان بود و قرار بود که کارهای آزادی‌اش انجام شود.

روز شنبه قصد داشتند یک جوان ۲۰ ساله را برای اجرای حکم اعدام به انفرادی ببرند، اما زندانیان اعتراض می‌کنند و شروع به شعار دادن می‌کنند. گارد زندان هم برای کنترل اوضاع داخل بند می‌ریزد و گاز اشک‌آور شلیک می‌کند. سپس تعدادی از زندانیان به سمت هواخوری فرار می‌کنند، ولی سیامک و تعدادی دیگر از زندانیان موفق نمی‌شوند و در راهروی بند گیر می‌کنند.

گارد زندان پس از شلیک گاز اشک‌آور شروع می‌کنند به تیراندازی به سمت زندانیان و هر کسی که آنجا بود مورد اصابت گلوله ساچمه‌ای قرار گرفت.»

سیامک بابا بر اثر تیراندازی نیروهای گارد زندان از ناحیه سر، گردن، قفسه سینه و شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شدت زخمی شد. هم‌بندی‌هایش دور او یک پتو می‌پیچند و منتظر رسیدن آمبولانس می‌شوند، سیامک در بیمارستان جان می‌سپارد.»

یکی از اعضای خانواده گفته است: «مادرش می‌بیند که صورت سیامک پر از گلوله ساچمه‌ای است، چشمان‌اش کور شده بود.»

• دانیال یزدانی



چهار سال از مفقود شدن دانیال یزدانی، مدیر یک شرکت دانش‌بنیان می‌گذرد، پیکر او هرگز پیدا نشد. علت قتل او نیز هرگز مشخص نشد اما خانواده او بر این باورند به این دلیل کشته شده که حاضر به همکاری با سپاه پاسداران در همکاری صنعتی با سپاه پاسداران نشده است.

ظاهر پرونده دانیال اینگونه است: «افسر یکی از ارگان‌های امنیتی نظامی او را به ویلای خود برده و

پس از آنکه با «شلیک اتفاقی» از اسلحه سازمانی‌اش یزدانی را کشته جسدش را تکه تکه کرده و هر تکه‌اش را در جایی از بیابان‌های جاده قم انداخته است»

اما نه تنها در این سه سال نام و مشخصات قاتل دانیال یزدانی هنوز اعلام نشده بلکه پرونده علیرغم اعتراف صریح قاتل همچنان در مرحله بازپرسی و تحقیق است و حتی به صدور حکم هم نرسیده است.

خبر مفقود شدن دانیال، ۳۷ ساله، اولین بار در شبکه‌های اجتماعی از جمله توئیتر توسط شماری از دوستان او منتشر شد. سپس روزنامه همشهری با ذکر اینکه تاریخ دقیق مفقود شدن او را ۱۹ آبان ماه اعلام کرده آورده است که پس از آنکه دانیال یزدانی در آذر به طرز مرموزی مفقود شده اما مرگ وی را اسفند ماه عنوان کرده‌اند و هنوز مشخص نیست از آبان تا اسفند او کجا بوده است؟ او آخرین بار به خانواده‌اش گفته یکی از دوستانش او را برای دیداری دعوت کرده، خانواده دانیال یزدانی و ماموران آگاهی تهران به سراغ آن دوست رفتند و «منصور» که افسر یکی از ارگان‌های امنیتی نظامی است مدعی شد که اطلاعی از سرنوشت دانیال ندارد و به همراه دانیال به ویلایش در دماوند رفتند و شب را آنجا مانده‌اند و روز بعد به تهران بازگشتند و او در خیابانی حوالی مرکز تهران از اتومبیلش پیاده شده و دیگر او را ندیده است»

این افسر متهم به قتل به دلیل آنچه «نبود مدارک» عنوان شد آزاد شد اما پس از اصرار خانواده دانیال مبنی بر اینکه او حقیقت را کتمان می‌کند و حتماً از سرنوشت پسرشان خبر دارد، او به عنوان «مظنون» پرونده بار دیگر به اداره آگاهی احضار می‌شود و این بار ماموران متوجه حرف‌های ضدو نقیض او می‌شوند و او صراحتاً به قتل و حتی تکه تکه کردن او اعتراف کرد و اینکه نمی‌داند کجای بیابان‌های تهران و قم تکه‌های او را دفن کرده اما باز به دلیل پیدا نشدن پیکر دانیال آزاد شد!

خانواده دانیال هنوز نمی‌دانند چرا او کشته شده و چرا دادگاه حکمی صادر نکرده و قاتل آزاد است نه تنها در این چهار سال نام و مشخصات قاتل دانیال یزدانی هنوز اعلام نشده بلکه پرونده علیرغم اعتراف صریح قاتل همچنان در مرحله بازپرسی و تحقیق است و حتی به صدور حکم هم نرسیده است. گفتنی است در همان ماه‌ها گزارش‌هایی متعددی از مفقود شدن چند جوان در مناطق مختلف ایران منتشر شده بود که اگر چه بازتاب گسترده‌ای داشت اما هیچ کدام به سرانجام مشخصی نرسیده است؛ سها رضائزاد، معین شریفی، محسن محروقی و دانیال یزدانی از جمله این افراد هستند.

خانواده دانیال هنوز نمی‌دانند چرا دانیال کشته شده و چرا دادگاه تاکنون علیرغم اعتراف صریح قاتل حکمی صادر نکرده است؟



• اسماعیل شبندی

۱۵ فروردین زاد روز اسماعیل شبندی است، درباره اوزیاد نخوانده ایم، او از جان باختگان گمنام است. اما چندی پیش عضوی از خانواده اش برای ایران بریفینگ شرح واقعه اسماعیل را این گونه تعریف کرد: «اسماعیل در شیراز کار می کرد اما مادر و دو خواهرش در استهبان فارس زندگی می کردند، بچه زحمت کشی بود و از جوانی کار می کرد. به تازگی هم یک ماشین نو، از همین ماشین های ایران خودرو خریده بود. هنوز روکش های ماشین خود را نکنده بود.»

جمعه ۲۲ مهر، هم زمان با اعتراضات سراسری مردم ایران، اسماعیل و چند نفر از دوستانش به صف معترضان در خیابان «قآانی» شیراز می پیوندند، شعار می دهند و درگیری لباس شخصی ها و یگان ویژه با معترضان آغاز می شود. دوستانش روایت کرده اند که ابتدا چند گلوله ساچمه ای به اسماعیل شلیک کرده بودند. گلوله ها به کمرش خورده بودند و توان راه رفتن نداشته است: «دوستانش موتور داشتند، او را ترک موتور می نشانند تا از صحنه دور شوند. لباس شخصی ها اما رحم نمی کنند، با ماشین دنبال موتور آن ها می افتند و به شدت به موتور می کوبند. اسماعیل از ترک موتور پایین می افتد. باز هم رحم نمی کنند، تازه با باتوم به جان او می افتند. بعد هم خودشان زنگ می زنند اورژانس و اسماعیل را به بیمارستان رجایی شیراز منتقل می کنند.»

به گفته او: «لباس شخصی ها و نیروهای امنیتی به طور مدام در بیمارستان حضور دارند و به خانواده های معترضانی که به این بیمارستان منتقل می شوند، اجازه ملاقات نمی دهند. اسماعیل از جمعه ۲۲ مهر تا چهارشنبه ۲۷ مهر در بخش «آی سی یو» در بیمارستان بستری بود اما به خانواده اش اجازه ملاقات نداده بودند: «پرستارها گفته بودند اسماعیل اگر زنده بماند هم قطع نخاع می شود.»

پس از مرگ اسماعیل، نهادهای امنیتی خانواده شبندی را تهدید می کنند که بگویند علت مرگ، «تصادف» بوده است و همه جا اعلام کنند او در اعتراضات کشته نشده است، در غیر این صورت جنازه را تحویل نمی دهند: «خانواده سکوت کردند بلکه پیکر

او را تحویل بگیرند. اما بعد گفتند برای تحویل جنازه باید ۴۵ میلیون تومان بپردازید، چون ۴۵ میلیون تومان هزینه بیمارستان شده است.» خانواده اسماعیل شبندی گفته بودند چنین پولی نداریم: «چند روز گذشت تا این که آن‌ها سراغ ماشین اسماعیل را گرفتند. ماشین نو اسماعیل را بردند و پیکرش را تحویل دادند!!»



• میلاد آرام حبیبی

۶ فروردین، زاد روز میلاد آرام حبیبی است.

متولد ۱۳۷۴ اهل سنندج، دانش آموخته رشته معماری که طرح‌های خود را در صفحه اینستاگرامش منتشر می‌کرد، او روز ۲۶ آبان ۱۴۰۱ در میدان محمدی سنندج از فاصله دو متری به ضرب گلوله نیروهای امنیتی به سرش کشته شد، مأموران پیکر او را ربودند و به بیمارستان کوثر منتقل کردند و بعد از خارج کردن گلوله از سرش او را به پزشکی قانونی منتقل کردند و از خانواده خواستند تا مرگ او را طبیعی جلوه داده و او را در سکوت به خاک بسپارند. آرام حبیبی از اولین کشته‌های سنندج در انقلاب ۱۴۰۱ است و البته از گمنام‌ترین‌ها.



• حامد سلحشور

روایت قتل و نحوه به خاک‌سپاری حامد سلحشور فراتر از آنچه که می‌توان تصور کرد دردناک است و حزن‌انگیز. واقعه را که می‌خوانی اشک ناخودآگاه بر چشمان آدمی جاری می‌شود. حامد در ماه فروردین به دنیا آمد، دقیقا ۲۳ سال قبل، او با پرايدش از اصفهان به ایزده مسافر جابجا می‌کرد، تا اینکه در جریان خیزش سراسری ۱۴۰۱ در روز ۴ آذرماه بازداشت

می‌شود، ۵ روز می‌گذرد و خانواده از او خبری به دست نمی‌آورند، تا اینکه روز ۹ آذرماه به پدر او زنگ می‌زنند و او را نیمه‌شب در تاریکی محض در روستای قلعه تل در ۳۰ کیلومتری ایزده دفن می‌کنند، بدون اینکه پدر و مادر فرزندشان را ببینند و برای آخرین بار



با او وداع کنند. خانواده او با دفن مخفیانه وی و در نقطه‌ای غریب مخالفت می‌کنند و یک روز بعد، دهم آذر، خانواده این جان‌باخته شبانه با دوستان واقوام به سر مزارش می‌روند، پیکر او را از خاک بیرون می‌کشند، آنها در کمال حیرت می‌بینند، حامد را بدون کفن و آداب شرعی و با لباس و کتونی و بصورت مجالنه دفن کرده‌اند و بر روی او خاک ریخته‌اند، آنها پیکر حامد را سوار بر صندلی عقب پراید حامد می‌کنند و در زادگاهش با رعایت تشریفات و رسم و رسوم معمول به خاک می‌سپارند. به روایت چند تن از اعضای این خانواده، پیکر حامد سلحشور پاره پاره بود: «جای کلیه‌ها بخیه و از زیر گلو تا شکم دوخته شده بود» و «سر و صورتش کاملاً له شده بود.» به گفته همین منابع «او را با لباس و کفش و پیچیده در پلاستیک بصورت مجالنه و خمیده انگار که به‌گودالی پرت کرده‌اند» دفن کرده بودند. حامد ۲۳ ساله که تجربه سال‌ها کار سخت در پروژه‌های جنوب ایران را داشت و به درخواست مادرش و به‌علت سختی کار به مسافركشی روی آورده بود، در نهایت با احترام توسط خانواده و دوستانش به خاک سپرده می‌شود

• وفا آذربای



اواخر تیرماه ۱۴۰۱، چهار تن از شهروندان، به نام‌های محسن مظلوم اهل مهاباد، وفا آذربای از بوکان، محمد فرامرزی اهل دهگلان و پژمان فاتحی از کامیاران به صورت گروهی بازداشت شدند و پس از یک سال و نیم بی‌خبری از آنها، در تاریخ ۹ بهمن ۱۴۰۲ اعدام شدند. این حکم غیرانسانی و فراقضایی در دادگاهی ناصالح و درحالی صادر شد که در تمام این مدت، در محلی غیر از زندان نگهداری می‌شدند و از

حق برخورداری از دادرسی عادلانه، حق دسترسی به اطلاعات پرونده، حق داشتن وکیل انتخابی، حق ملاقات با خانواده و دیگر حقوق اولیه و ابتدایی یک زندانی و متهم محروم بودند. کلیه مراحل بازداشت، بازپرسی، رسیدگی و دادرسی تا صدور حکمشان در ابهام و خفا و بطور پنهانی، غیرشفاف و سریع اتفاق افتاد.

براساس گزارشات منتشرشده، خانواده این متهمان به طور مداوم تهدید جانی شدند که سکوت پیشه کنند. وکیل چهار زندانی در معرض اعدام اهل کردستان در حساب ایکس

خود نیز ساعاتی پیش قبل از اجرای حکم نوشت: «از زمانی که وکالت خانواده‌های این چهار زندانی را قبول کردم، متاسفانه نه موکلینم از حقوق خود برخوردار بودند و نه من. وکالت من تنها بروی کاغذ و دوندگی بی‌سرانجام بوده، فرایند دادرسی و محکومیت نهایی اعدام را عادلانه و منصفانه نمی‌دانم.»

به گفته او، «پیشتر اعاده دادرسی نیز علی‌رغم ثبت در سیستم بخاطر عدم پیوست آرای بدوی و فرجام، رد شده بود. در حالی که، آرای پرونده‌های امنیتی معمولاً ابلاغ نمی‌گردد و وکیل صرفاً به نسخه استنساخ شده آن دسترسی دارند. این افراد در یک دادرسی یک‌طرفه و ناعادلانه و بدون استفاده از حق دفاع حکم اعدام گرفتند.»

• مجتبی قناعتی خلاری



مجتبی کمتر از ۶ سال داشت که پدر و مادرش را در یک تصادف رانندگی از دست داد، و در کنار خواهرش مریم و برادرش محمد بزرگ شد. او اگر در در دی ۱۴۰۱ در جریان خیزش سراسری کشته نمی‌شد، سی و یک ساله می‌شد. با شروع خیزش سراسری، مجتبی قناعتی خلاری به دنبال راهی بود که با انقلاب زن، زندگی، آزادی همراهی کند. او شروع به دیوارنویسی کرد. نوشتن شعار روی دیوار، راهی

بود برای نشان‌دادن مخالفتش. مجتبی هر روز دیوارهای شهر شیراز را به آزادی فرا می‌خواند و مردم را به همراهی با انقلاب دعوت می‌کرد. به گفته دوستان و فامیلش، مجتبی هیچ زمان بی‌تفاوت نبود؛ از کودکی کنار درس خواندن و کار کردن، هر جا ظلمی می‌دید، سکوت نمی‌کرد. آخرین استوری اینستاگرام مجتبی، تصویری از نماد پیروزی ست با رنگ پرچم ایران‌مان.

در نهایت روز ۹ دی‌ماه ۱۴۰۱ حین دیوارنویسی او را بازداشت کردند. به گفته شاهدان عینی، چهار نفر لباس شخصی به‌زور مجتبی را بازداشت می‌کنند و همراه خود می‌برند. در بازداشتگاه مجتبی را تحت شکنجه‌های شدید قرار دادند. قرار بود همان هفته جشن نامزدی مجتبی برگزار شود. مجتبی برنامه‌ریزی کرده بود که نوروز ۱۴۰۲ کافه‌ای در شهر شیراز باز کند؛ اما جمهوری اسلامی این جوان را به قتل رساند.



آبان خونین

آبان ۱۳۹۸، نقطه عطفی در تاریخ اعتراضات معاصر ایران

جرقه‌ای که با سه برابر شدن قیمت بنزین زده شد، به شعله‌ای از خشم عمومی بدل گشت. مردمی که از فشار اقتصادی و فساد سیستماتیک به تنگ آمده بودند، به خیابان‌ها آمدند. در کمتر از ۷۲ ساعت، اعتراضات از چند شهر به بیش از صد شهر گسترش یافت.

شعارها به سرعت از اعتراض به قیمت بنزین فراتر رفت. مردم از بطن کوچه و خیابان، خواستار پایان سرکوب، فساد و بی‌عدالتی شدند. حکومت اما در پاسخ، راه گلوله را برگزید. اینترنت قطع شد، ارتباط با جهان بیرونی از بین رفت، و صحنه‌ها تنها در حافظه زخمی ملت ثبت شدند.

بر اساس آمار عفو بین‌الملل، بیش از ۳۰۰ تن در همان روزها جان باختند؛ منابع مستقل از آمار تا ۱۵۰۰ نفر سخن گفته‌اند. هزاران نفر بازداشت، صدها خانواده عزادار، و خاطراتی که تا ابد در حافظه جمعی ما نقش بسته‌اند.

صدای گلوله، صدای مردم

در دل سکوتی که جهان بر ما تحمیل کرد، صدای گلوله بود که روایت می‌ساخت. پدران و مادرانی که فرزندان‌شان را در دل شب و زیر سایه تهدید، بی‌غسل و بی‌کفن به خاک سپردند. این کتاب، پژواک صدای همان مردمان است. روایت جان‌هایی که نرفتند تا خاموش بمانند؛ آمدند تا راهی را روشن کنند.

از دختران نوجوان تا کارگران، از دانشجویان تا پزشکان؛ اینجا صدای نسلی ست که نخواست بایستد و نظاره کند.



• علی تمیمی

علی تمیمی، جوان اهل اهواز که در اعتراضات آبان خونین ۹۸ با گلوله مستقیم سرکوبگران کشته شد. علی تمیمی ۲۷ ساله و متولد ۲۰ تیرماه است. او پدر یک کودک خردسال بود، فرزند او اکنون سالهاست با سنگ مزار پدر و عمویش بیشتر خو گرفته تا خود پدرش.

علی پس از ۱۳ روز، در تاریخ ۸ آذر ۱۳۹۸، به علت خونریزی شدید در بیمارستان جان خود را از دست داد. خانواده‌اش تحت فشار مقامات امنیتی قرار گرفتند تا مراسم خاکسپاری را در سکوت برگزار کنند و از هرگونه اطلاع رسانی خودداری کنند.

مادر علی، بدریه حمیدای، به جرم دادخواهی بارها بازداشت شده است. برادر دوقلوی او، محمد تمیمی، نیز در اعتراضات سال ۱۳۹۱ توسط نیروهای امنیتی با شلیک چهار گلوله جنگی به سر و سینه‌اش کشته شده بود. علی در کنار برادرش محمد به خاک سپرده شد.

• حسین قدمی



۱۷ فروردین، زاد روز حسین قدمی است، یکی از مظلومترین کشته شدگان آبان خونین ۹۸. حسین قدمی متولد ۱۳۶۸، اهل الوند قزوین، ساکن فردیس کرج و کارگر تراشکار بود.

روز ۲۵ آبان ۹۸ او هم در بین معترضین فردیس کرج بود که به ضرب گلوله قاتلان یگان ویژه به شکم، پا زخمی شد، او را به بیمارستان به آفرین منتقل کردند اما بیمارستان‌ها در آن روز از نیروهای امنیتی

دستور داشتند از پذیرش افرادی که با گلوله زخمی و مجروح شده‌اند خودداری کنند و آنها را به بیمارستان‌های نظامی و مراکز انتظامی دلالت کنند، دوستان حسین وقتی امتناع بیمارستان از پذیرش را دیدند تقاضای باند و پانسمان کردند اما در همین لحظات

حسین به دلیل شدت خونریزی در مقابل بیمارستان جان باخت.

• محمد عربی



محمد عربی متولد ۲۷ فروردین ۷۸ اهل تهران و ساکن شهریار بود که در آبان خونین ۹۸ همراه با سایر دوستانش به خیابان پیوست. روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸ در حالی که در میان معترضین بود با شلیک دو گلوله توسط پاسداران از ناحیه سینه و شکم مورد هدف قرار گرفت و در دم جان سپرد. پیکرش را یک هفته بعد در بهشت رضوان شهریار به خاک سپردند. محمد عربی ساعاتی قبل از کشته شدنش در صفحه اینستاگرام خود استوری گذاشته بود: «شاد بودن تنها انتقامیه که از زندگی میشه گرفت.»

• سجاد باقری



سجاد از گمنام‌ترین و مظلوم‌ترین کشته شدگان آبان خونین ۹۸ است، متولد ۱۹ فروردین ۷۱ اهل و ساکن جعفرآباد کرمانشاه بود. از کودکی ناشنوا بود و در یک محله فقیر زندگی می‌کرد. خانواده‌اش با کارگری سعی می‌کردند مخارج زندگی خود را تأمین کنند. با تلاش فراوان و درآمد کم، سجاد توانست ازدواج کند و دارای یک کودک شود، دستفروش بود و در خیابان‌های کرمانشاه لیف و کیسه می‌فروخت که حاصل تولید خودش و همسرش بود. در اولین روز اعتراضات آبان سجاد باقری نیز به خیابان رفت و در تظاهرات شرکت کرد. روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸ در حالی که حتی صدای گلوله‌ها را نمی‌شنید به کمک یکی از مجروحان رفت که با شلیک مستقیم ماموران کلانتری ۱۷ در محله جعفرآباد به قلبش در دم کشته شد.

• جواد شیازی



جواد شیازی متولد ۱۷ فروردین ۷۲ و اهل اصفهان بود. او به موسیقی علاقه بسیار داشت و به آینده‌اش امیدوار بود.

او قرار بود روز ۲۰ آذر ۹۸ زندگی جدیدی تشکیل دهد اما این فرصت از او گرفته شد.

جواد همواره به مردم نیازمند و افراد کارتن خواب کمک می‌کرد. جواد شیازی در دومین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، ۲۶ آبان در حالی که نیروهای مسلح

یگان ویژه از مکان‌های مختلف به سمت معترضین شلیک میکردن، جواد قصد کمک به دوستش را داشت که به پایش تیر خورده بود.

جواد از داخل مغازه به خیابان می‌آید تا دوستش را هم به داخل ببرد اما همان لحظه با شلیک مستقیم گلوله نظامی به سینه‌اش در دم به قتل می‌رسد.

او در باغ رضوان اصفهان، قطعه ۶۱، بلوک ۲ به خاک سپرده شده است.

تصویری از پیکر خونین جواد قهرمان در محل شهادتش برای ثبت در تاریخ جنایات حکومت آدمکش بجا مانده است. مادر دادخواشش مهتری بهارلو بارها بر عزم خود برای دادخواهی فرزند شهیدش تاکید کرده است.

• زیبا خوشگوار



چهار سال بعد از کشتار آبان خونین ۹۸ برای نخستین بار عکسی از زیبا خوشگوار منتشر می‌شود.

لبخندی بر لب با شالی سفید و چشمانی خندان. زیبا به دلیل تنفس گاز اشک‌آور مزدوران جمهوری اسلامی در سنندج، در بیمارستان جانش را از دست می‌دهد.

زیبا یکی از زنانی است که در آبان ۹۸ کشته شد.

زیبا ۳۸ ساله بود، خانه دار و مادر یک نوجوان ۱۶

ساله. او در تاریخ ۲۵ آبان ۹۸ برای عیادت خواهر بیمارش به بیمارستان قدس می‌رود. در مسیر بازگشت با تظاهرات مسالمت آمیز مردم معترض مواجه میشود. شلیک پیاپی



گاز اشک آور توسط مزدوران جمهوری اسلامی و استنشاق آن باعث بیهوشی او می شود. با کمک معترضین زیبا به محلی دورتر منتقل و به هوش می آید و کمی بعد، به خانه بر می گردد وضعیت سلامتی زیبا پس از بازگشت به خانه با گذشت زمان وخیم می شود و خانواده اش مجبور به انتقال او با آمبولانس به بیمارستان می شوند. ساعاتی بعد زیبا به دلیل استنشاق میزان زیادی گاز اشک آور و مسمومیت ناشی از آن در بیمارستان جان خود را از دست می دهد.

• حسین آبروی



حسین آبروی در آخرین ساعات شب ۲۴ آبان ماه ۹۸ در شهر قدس تهران در اعتراضات آبان خونین ۹۸ و با شلیک مستقیم قاتلان یگان ویژه نیروی انتظامی جان جانش را از دست داد و جزو اولین شهدای آبان خونین در قلعه حسن خان شد.

گلوله به گلوی حسین اصابت کرد و از کنار گوش او خارج شد او مادرش را از دست داده بود و تنها نان

آور خانواده خود و پدر سالخورده اش بود و از نظر معیشتی شرایط سختی داشتند از او یک دختر سه ساله به یادگار مانده بود. حسین آبروی متولد ۱۲ فروردین ۱۳۶۴ بود و امروز سالروز تولد این قهرمان راه آزادی بود. از لحظه شهادت این قهرمان فیلم کوتاهی ثبت شده است که بعنوان سندی برای اثبات جنایت حکومت آدمکش و دادخواهی خون بیگناه حسین قهرمان در دفتر تاریخ بیادگار مانده است.

• بهزاد معینی فر



بهزاد معینی فر ۲۸ ساله فارغ التحصیل رشته برق، اهل زینبیه اصفهان بود که تازه کار پیدا کرده بود و مشغول کار بود.

در آبان خونین ۹۸ نیروهای حکومتی در همه شهرها به سمت مردم شلیک می کردند. روز دوم تظاهرات، ۲۶ آبان ۱۳۹۸ بود که بهزاد از کار برمیگشت وقتی

متوجه اذیت و آزار چند دختر توسط بسیجی ها شد که می خواستند آنها را دستگیر کنند به کمک آنها رفت تا مانع دستگیری آنها بشود که دو گلوله جنگی به بهزاد شلیک می کنند هر دو گلوله به گردن او اصابت می کند یکی از گلوله ها شاهرگ بهزاد را قطع کرده و باعث شهادت وی در صحنه شد.

برای تحویل گیری پیکرش ماموران موانع زیادی ایجاد کردند هر بار که خانواده بهزاد معینی فر برای تحویل گیری پیکر فرزندشان مراجعه میکردند با توهین و تحقیر روبرو میشدند.

سرانجام پس از دو هفته و با پرداخت ۷۰ میلیون تومان خانواده موفق شدند پیکر فرزندشان را تحویل گرفته و به خاک بسپارند. او متولد ۱۲ فروردین ۱۳۶۹ بود.

• امید فلاحتی



۱۲ فروردین ۱۳۶۹ امید به دنیا آمده، اهل قلعه حسن خان (شهر قدس) بود.

در اعتراضات سال ۱۳۸۸ به نتیجه انتخابات در راهپیمایی ۳۰ خرداد روزی که ندا آقا سلطان کشته شد به پای او هم تیر می خورد، همیشه به دوستانش می گفت باید راه ندا را ادامه دهد.

با شروع اعتراضات آبان خونین ۹۸، شهر قدس یکی از مراکز اصلی قیام علیه رژیم بود. در آن روزها، نیروهای امنیتی با گلوله های جنگی به سمت مردم

شلیک می کردند. در روز ۲۶ آبان ۹۸، امید نیز به خیابان آمد و در کنار جوانان قرار گرفت. او در خیابان عمارت بود که ناگهان یکی از قاتلان یگان ویژه به سمت او گلوله ای جنگی شلیک کرد. امید قهرمان در دم بشهادت رسید

خانواده اش تا دو روز در جستجوی او بودند تا جنازه اش را پیدا و شناسایی کنند.

پیکر امید فلاحتی در روز ۲۹ آبان ماه ۱۳۹۸ در آرامستان بهشت فاطمه شهر قدس به خاک سپرده شد. در مراسم خاکسپاری، نیز نیروهای سرکوبگر در اطراف آرامستان حاضر بودند.



نوید بهبودی
جان باخته اعتراضات آبان ۱۳۹۸

• نوید بهبودی

یکشنبه ۲۶ آبان ۱۳۹۸ اعتراضات و قیام مردم در شهر قدس (قلعه حسن خان) استان تهران به اوج خود رسیده بود. نیروهای سرکوبگر خامنه ای جنایتکار از پشت بام های ساختمان های اطراف به سمت مردم تیراندازی می کردند.

در خیابان عمارت قلعه حسن خان، نوید در حالی که به گواه دوستانش در حال کمک به خانمی بود

که در جوی آب افتاده بود از پشت سر مورد هدف پنج گلوله قرار می گیرد، سه گلوله به گردن و کتف و دو گلوله به سر، او تا رسیدن به بیمارستان جان باخت.

جمهوری آدم کش اسلامی پیکر گلوله باران شده نوید بهبودی را با تهدید و گرفتن تعهد از خانواده اش با این شرط که علت مرگ را بیماری اعلام کنند نه اصابت گلوله تحویل دادند.

پیکر نوید اما هرگز به خانواده اش تحویل داده نشد، آمبولانس نیروی انتظامی پیکرش را به روستایی دور افتاده در استان گیلان بردند.

۲۹ آبان خونین ۹۸ تنها با حضور تعداد سه نفر از خانواده در قبرستان روستای مهویزان در حوالی گوراب زرمیخ از توابع صومعه سرا گیلان به پیکر نوید توسط دو مامور نیروی انتظامی به خاک سپرده شد.

• مهدی دائمی



مهدی دائمی
جان باخته آبان خونین ۹۸

مهدی دائمی در روز تولد ۲۵ سالگی اش، در ۲۵ آبان خونین ۹۸ پیش چشمان مادرش جان داد. او تنها فرزند خانواده بود، در پرده فروشی کار می کرد و نصاب پرده بود.

روز ۲۴ آبان پیش از آنکه اعلام شود نرخ بنزین سه برابر شده است، مادر مهدی دائمی کیک کوچکی برای تولد پسرش خرید به مغازه مهدی برد تا او را غافلگیر کند. مهدی از دیدن کیک خوشحال شد. از

یک تولدش عکس گرفت و استوری کرد و نمی دانست که این آخرین جشن تولدش با مادرش است. در همان شب مردم در خوزستان در اعتراض به گران شدن نرخ بنزین به خیابان ها آمدند و لحظه به لحظه دامنه اعتراضات در شهرهای مختلف ایران بالا گرفت

در روز ۱۵ آبان مهدی و مادرش هر دو در خیابان بودند، نیروهای امنیتی در پیش چشمان مادر مهدی او را هدف گرفتند و خون از گلویش فواره زد مادر مهدی در خصوص لحظه گلوله خوردن پسرش می گوید: «مهدی در ساعت دوازده و خوردی ۲۵ آبان ۱۳۷۳ به دنیا آمد و ساعت سه و خوردی ۲۵ آبان ۱۳۹۸ از دنیا رفت. تیر را مستقیم به راه تنفسی او زدند. من کنار پسرم بودم، یکدفعه برگشتم دیدم مهدی روی زمین افتاده. صدایش که کردم می خواست حرف بزنه ولی، لبش فقط تکون خورد، دهنش پر خون بود، صورتش پر خون شده بود. دویدم سمت مامورها، فحش دادم و بد و بیرا گفتم. بعدها در فیلم دیدم مهدی در آخرین لحظه دستش را داشت می آورد سمت من، فکر می کنم می خواست بگه مامان گریه نکن، هستم من.»

مادر مهدی، پسرش را به اورژانس برد و از همه با التماس می خواست تا به او کمک کنند. به پرستاران می گفت، امروز روز تولد پسرش است، نجاتش دهند. اما ماموران امنیتی جان مهدی را گرفته بودند

مادر مهدی می گوید: «دیدم مهدی رو دارن می گذارند در یک کاور و زیپ آن را می بندند. رفتم جلوی در سردخانه، هرچی التماس کردم پسرم را به من نشان بدهید، گفتند نمیشه. گفتم امروز تولد پسرمه، مردی که آنجا بود دلش سوخت، زیپ کاور را باز کرد، پیشانی اش رو بوسیدم.»

مادر مهدی همان سوالی را تکرار می کند که سایر مادران کشته شده آبان، می پرسند: «جمهوری اسلامی چطور می خواهد جواب ما را بدهد؟»

به گفته خانواده مهدی، نیروهای امنیتی پیکر پسرشان را گرو گرفتند و در مقابل تعهدی که از پدرش گرفتند، پیکر را تحویل خانواده دادن مادر مهدی می گوید: «شبهانه اومدن بچه ام رو بردن کهریزک، سینه اش را شکافتند، تیر را از سینه اش در آوردند، ولی هیچ تیری به ما ندادند که بخواهیم دنبالش را بگیریم.»

به دستور نیروهای امنیتی خانواده مهدی پیکرش را به جای محل سکونت شان در شهریار در روستای «آجی بوزایه» در رشت بردند و آنجا به خاک سپردند.

• جواد بابایی زاده



جواد بابایی زاده ساکن شهر قدس بود. روز ۲۶ آبان خونین ۹۸ در جریان اعتراضات سراسری بیرون از منزل بود که در اثر شلیک مستقیم مزدوران جمهوری اسلامی به پا و قلبش به قتل رسید. خانواده جواد بابایی زاده پیکرش را پس از سه روز جستجو میان تعداد بی شماری کشته شده های مجهول الهویه در پزشکی قانونی کهریزک پیدا

می کنند. پیکر جواد پس از چند روز و تحت فشار امنیتی تنها با حضور چند تن از افراد خانواده شبانه در بهشت فاطمه شهر قدس به خاک سپرده شد. در گواهی فوت جواد، علت فوت شوک ناشی از خونریزی و پارگی قلب متعاقب اصابت جسم پرتابه ای پر شتاب به ناحیه چپ قفسه سینه ذکر شده است.

• امیر الوندی مهر



امیر الوندی مهر، یکی از صدها جوانی است که در اعتراضات آبان خونین ۹۸، با شلیک گلوله یک بسیجی کشته شده است؛ امیر الوندی مهر را در آبان ۹۸ کشتند.

او اسفند ۱۳۷۲ در شیراز متولد شد.

اهل شهرک گویم شیراز بود، فرزند ارشد خانواده و یک خواهر و برادر کوچکتر از خود داشت.

امیر روز ۲۶ آبان ۹۸، در شهرک گویم شیراز به

خیابان رفت. در آن روز مردم جلوی پایگاه بسیج سلمان فارسی تجمع کرده بودند، ساعت شش عصر بود که ماموران از پشت بام پایگاه بسیج شروع به تیراندازی کردند. که ناگهان یکی از آن ها به امیر برخورد کرد. به شکمش و او بر زمین افتاد. مردم او را به چند بیمارستان بردند اما آنها معترض زخمی را پذیرش نمی کردند، در آخر به درمانگاه ابوعلی سینای گویم در نزدیکی بزرگراه اردکان بردند، اما او به علت خونریزی زیاد در ساعت ده شب در اورژانس جان باخت.



• آرشام ابراهیمی

آرشام ابراهیمی متولد ۲۰ بهمن ۱۳۷۷ است که در سن ۲۱ سالگی در جریان اعتراضات آبان خونین ۹۸ در اصفهان با شلیک نیروهای حکومتی به شهادت رسید.

او دانشجوی سال اول رشته دندانپزشکی بود و در یک شرکت شارژ کپسول آتش نشانی مشغول به کار بود

آرشام مورد هدف سه گلوله به سر و شکمش قرار گرفت که شاهدان محلی دیده‌اند توسط یک درجه دار نیروی انتظامی شلیک شد.

او در راه منزل، در تظاهرات ۲۵ آبان گیر می‌کند، پدرش از او می‌خواهد اتومبیل را رها کند و به خانه برگردد، از اتومبیل پیاده شده و به طرف خانه می‌دود که از پشت سر به او شلیک می‌کنند، آدمکشان خامنه‌ای در ابتدا پیکر او را مخفی کرده بودند، بعد متوجه می‌شوند او فرزند یکی از فرماندهان سابق جنگ ایران و عراق در لشکر امام حسین اصفهان و از جانبازان ۷۰ جنگ است.

بهنام ابراهیمی پدر آرشام در چهار سال انتهای جنگ ایران و عراق بدون مرخصی و وقفه مداوم در جبهه بود و فرمانده تیپ ابوالفضل لشکر اصفهان بود، وی تا سال ۱۳۹۶ در سپاه پاسداران در مناصب فرماندهی پشتیبانی و ترابری لشکر فعالیت داشت که به علت جراحات جنگ بازنشسته می‌شود.

او که مطلع از قتل فرزندش می‌شود با لباس سپاه و درجه سرتیپی به ستاد نیروی انتظامی می‌رود و طلب پیکر فرزندش را می‌کند، نهایتاً ۴ روز بعد پیکرش را تحویل می‌دهند.

پدر آرشام در سالگرد کشته شدن پسرش سال ۱۳۹۹ گفت: «بعد از چهار سال حضور مستمر در جبهه و جانبازی و سی سال خدمت در سپاه حالا فهمیدم دشمن ما همین جاست!»



• رضا معظمی گودرزی

تو رفته‌ای و ما هم چنان ایستاده فریادت می‌زنیم؛
فریادی از جنس دلتنگی و سنگی سرد که کیک
تولدی همراه با چند شمع روشن روی آن که در باد
می‌رقصند، اما خاموش نمی‌شوند؛ چون که تو و
همه ما می‌دانیم که نور بر تاریکی پیروز است.
رضا معظمی گودرزی در آبان خونین ۹۸ هنوز ۲۰
ساله نشده بود. پسری خوش‌خنده، عاشق ورزش و

اسکیت و مد و لباس بود. رضا آرزوی‌های بزرگی برای آینده‌اش داشت، تازه دیپلم
گرفته بود و قرار بود در رشته نقشه‌کشی ساختمان وارد دانشگاه شود. رضا پسری بود
که تنها به فکر خودش نبود، دغدغه‌های انسان‌دوستانه‌ای داشت که دلیلی بود تا در
آبان خونین ۹۸ ساکت نماند و برای بلندکردن صدای اعتراض هم‌نوعانش، دست رد بر
سینه بی‌تفاوتی‌ها بزند.

رضا در شب ۲۶ آبان ۹۸ در منطقه شهرک اندیشه شهریار از ناحیه کمر مورد اصابت
گلوله‌های مزدوران جمهوری اسلامی قرار گرفت و ساعاتی بعد در ۲۷ آبان کشته شد.
سرکوب‌گران از خانواده رضا خواسته بودند پیکرش را بی سر و صدا به زادگاهش
منتقل و بدون هیچ مراسمی به خاک سپرده شود، اما این اتفاق نیفتاد و خانواده نهایتاً
در بروجرد برای او مراسم ختم برگزار کرد و هزاران نفر در مراسم خاکسپاری او شرکت
کردند.

• ارشاد رحمانیان



به این چهره نگاه کنید، آبان خونین ۹۸ با
استخوان‌های شکسته، با دستان بسته پیکرش را در
سد گاران رها کردند. ارشاد رحمانیان در ۲۸ آذر ۱۳۷۴
در روانسر متولد شد.
او فارغ‌التحصیل رشته کارشناسی هوشبری از دانشگاه
علوم پزشکی کردستان بود و پس از اخذ لیسانس
طرح خود را در بیمارستانی در شهر سروآباد در غرب

استان کردستان می‌گذراند. ارشاد ۲۶ آبان ۱۳۹۸ بازداشت شد و ۴ هفته بعد ۲۴ آذر پیکرش در حاشیه سد گاران در حالی پیدا شد که جای دو گلوله بر سر وی مشهود بود. پسرخاله ارشاد بهمن ۹۸ به ایران بریفینگ گفت: «روز ۲۶ آبان ارشاد مادرش را به بیمارستان می‌برد، بعد از آن‌جا به خانه بازمی‌گرداند و خودش دوباره به بیرون می‌رود. از آن زمان به بعد دیگر کسی از او خبری نداشت. از آن زمان خانواده چندین هفته در بی‌خبری کامل بودند. زمان اینترنت قطع بود، ۱۰ روز بعد با من تماس گرفتند و خبر دادند که ارشاد ناپدید شده‌است. در این مدت خانواده‌اش به هر جایی سر زدند، از بیمارستان‌ها شروع کردند، به هر حال آن زمان هم غلغله بود در مریوان، دستگیر می‌کردند، مردم کشته داده بودند و وضعیت بسیار امنیتی بود. به نهادهای امنیتی، اطلاعاتی، آگاهی، پلیس و هر جایی که به ذهنشان رسیده بود رفتند. از شهر مریوان شروع کردند و بعد به سنندج رفتند اما دریافت نمی‌کنند. چندی بعد از اداره اطلاعات سنندج تماسی با آنها گرفته می‌شود مبنی بر این‌که ارشاد در سنندج و در بازداشت به سر می‌برد. روز بعد از اینکه گفتند ارشاد در سنندج است، مجدداً با خانواده تماس گرفتند و منکرش شدند. پس از پیدا شدن پیکر ارشاد رحمانیان، شاهدان گفته بودند خون در جسد تازه بوده، خانواده احتمال می‌دهند که در همین چند روز گذشته، حداکثر دو روز قبل از اینکه پیدا شود کشته شده یا شاید هم یک روز. مجموعه شکسته بود و جای یک سوراخ در مجموعه به وجود آمده و خانواده می‌گویند که جای شلیک گلوله است. دست و پاهایش شکسته بوده و روی گردن و شانه‌هایش آثار ضرب‌دیدگی وجود داشته، این‌ها مشاهدات خانواده بوده.»

• رامین لمسه



شاید نامش برای اولین بار شنیده می‌شود، از گمنام‌ترین کشته‌های آبان خونین؛ رامین لمسه از اولین کشته‌های آبان خونین ۹۸ است که نامش کمتر شنیده است. اهل شبستر بود و چند سالی بود برای کار و زندگی به تهران آمد بود. شرایط سخت اقتصادی؛ تورم و گرانی رامین را برای فریاد برابری، راهی خیابان کرد، او در ۲۶ آبان، در خیابان خراسان



تهران مورد اصابت سه گلوله نظامی قرار گرفت و در دم کشته شد، در برگه پزشکی قانونی علت مرگ وی «اصابت شی نوک تیز به گردن» درج شده است.



• محسن مظفري

آبان در صدای خواننده‌ای که جمهوری اسلامی به قتل رساند ادامه دارد!
محسن مظفري کشته شده‌ای از آبان خونين ۹۸؛ چند سالی می‌گذشت که عضو گروه ارکستر شده بود؛ او پرشور و با استعداد و بی‌نهایت مهربان بود. آنقدر مهربان و بی‌ادعا بود که همشهریانش به او «داداشی» می‌گفتند! در آبان ۹۸ این صدا در گلو خفه شد.



• حمزه علی نعمتی

جانباز و بازمانده جنگ ایران و عراق را در آبان خونين کشتند!
حمزه علی نعمتی، دلیرمردی که شانزده ساله بود که به جبهه جنگ ایران و عراق رفت.
۲۶ آبان خونين ۹۸ به خیابان رفت اما پاسخ حق‌خواهی‌اش را با گلوله دادند.



• گلناز صمصامی

گلناز یکی از هزاران جانبازخته آبان خونين ۹۸ است، او ۳۴ ساله و مادر یک پسر ۸ ساله در حالی که فرزندی را نیز بار دار بود روز یکشنبه ۲۶ آبان ماه ۹۸ در سعیدآباد شهریار بر اثر اصابت گلوله با شلیک مستقیم به سر به قتل رسید.
یکی از بستگان گلناز صمصامی که روز یکشنبه ۲۶

آبان ماه در شهریار بر اثر اصابت گلوله جان باخت می‌گویند که گلوله بر سر او اصابت و مغزش را متلاشی کرده بود.

فیلمی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده از زنی که روی زمین افتاده و خونی که روی زمین ریخته شده، مردم دور او جمع شده‌اند و مردی می‌گوید که «سرش سوراخ شده و مرد» در شبکه‌های اجتماعی فیلم کشته شدن گلنار صمصامی با فیلم کشته شدن ندا آقاسلطان در اعتراضات بعد از انتخابات سال ۸۸ مقایسه شده است. یکی از بستگان گلنار صمصامی به کمپین گفت که این فیلم او است در خیابان ولیعصر شهریار که در حین بازگشت از سر کار در حالی که به اتفاق همکارش در انتظار آژانس ایستاده بود از ناحیه سر هدف گلوله قرار گرفته است.



• برهان منصورنیا

برهان منصورنیا فارغ‌التحصیل دکترای دامپزشکی دانشگاه ارومیه بود، علاوه بر دامپزشکی، به جامعه‌شناسی و فلسفه هم علاقه داشت و البته یک دوست‌دار محیط زیست فعال بود!

او در جریان آبان خونین ۹۸ در کرمانشاه با گلوله محافظان امنیت نظام به قتل رسید.

برهان منصورنیا روز ۲۵ آبان ماه ۹۸ در کرمانشاه

نیروهای یگان ویژه او را از پشت هدف گلوله جنگی قرار می‌دهند، اما زنده می‌ماند و به مدت ۳۴ ساعت با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کند تا عاقبت جان‌ش در وضعیتی عجیب سرد و خاموش می‌شود و پیکر تکه‌وپارهایش را تحویل خانواده‌اش می‌دهند. بعد از اصابت گلوله وزخمی شدنش و انتقال مردم به بیمارستان چند ساعتی می‌گذرد تا پذیرش شود، حالا خانواده هم مطلع شده و به بیمارستان آمده‌اند و با اعتراض و فریاد بالاخره او پذیرش و پس از گذشت ساعت‌ها او را به اتاق عمل منتقل می‌کنند و عمل وی سه ساعت طول می‌کشد، تا ۲ شب طول می‌کشد و بعد از آن که از اتاق عمل بیرون می‌آید.

یکی از نزدیکان وی آن لحظات را شرح می‌دهد: «حالا آن بازه‌ای که در اتاق عمل بوده، من که از دوستان صمیمی او شنیدم، وضعیت خانواده به شدت وخیم بوده و در آن



بازه [زمانی] هشت جنازه را از اتاق عمل می‌آورند بیرون و این‌ها هر بار تا می‌شنوند که این جنازه برهان نبوده و برهان سالم است، می‌میرند و زنده می‌شوند. خیلی شرایط بدی داشته‌اند. ساعت ۲ شب که می‌آورندش بیرون، به طرز عجیبی به جای این‌که به آی‌سی‌یو و مراقبت‌های ویژه انتقالش بدهند، می‌برندش به بخش و ایشان را به مدت تقریباً ۸ ساعت در راهرو رها کرده بودند تا این که تختی پیدا شود و ایشان را به بخش منتقل کنند.

بعد از این، ایشان مدتی را در بخش جراحی بیمارستان تحت مراقبت بودند. این می‌گذرد تا روز دوشنبه ۲۷ آبان که تقریباً ساعت ۳ عصر می‌بینند وضعیتش دارد خیلی بد می‌شود. وضع دارد وخیم می‌شود و برهان نمی‌تواند دست و پایش را تکان بدهد و بدنش سرد می‌شود و خانواده‌اش به شدت نگران می‌شوند که چه اتفاقی دارد می‌افتد.

تماس می‌گیرند یک دکتر عمومی می‌آید بالای سرش و وضعیت را جوری بیان می‌کند که این بیمار به مراقبت ویژه نیاز دارد. خونریزی داخلی کرده و در آن بازه‌های آخر، دکترش می‌آید بالای سرش و آن موقع می‌گوید این بیمار باید برود داخل آی‌سی‌یو و مراقبت ویژه. آن شب یکی دو ساعت برهان در کما بوده و تقریباً ساعت ۹ شب جاننش را از دست می‌دهد.

• فرزاد انصاری‌فر



زندگی کارگری فرزاد انصاری‌فر را تاب نیاوردند و او که نان‌آور خانواده بود را کشتند، سپس تاکسی خواهرش فرزانه را سوزاندند و ده‌ها بار او را ربودند و بازجویی کردند، پدرش امین و برادرهایش را زندانی کردند و برای تمام خانواده پرونده امنیتی باز کردند. ۲۷ ساله و مجرد بود با قلبی مهربان، کار میکرد تا باری از روی دوش پدر جانبازش بردارد، پدرش از کربلای ۴ تا حالا جانباز و خانه نشین است، روزها

سرامیک کار بود و عصرها و تا پاسی از شب در سوپر محل، می‌گفت زحمت می‌کشم تا بالاخره به آرزوهایم برسم سهمش از این دنیا پنج گلوله‌ای شد که مزدوران جمهوری

اسلامی در آبان خونین ۹۸ بر قلبش نشانند.
 حالا مادرش مدام در قبرستان پرسه میزند و می گوید: بچه‌ام سردشه، تنها و گرسنه
 است، باران و برف که می‌آید مادرش می‌رود و روی پسرش پلاستیک می‌کشد که
 بچه‌اش خیس نشه!
 چه کسی پاسخ او و ویرانی‌اش را خواهد داد؟
 مادر فرزند انصاری فر این روزها سخت در بستر بیماری است، برای او آرزوی صحت
 و سلامتی داشته باشیم.



• مهنز مهدی زاده

یکی از صدها کشته شده گمنام آبان خونین ۹۸،
 مهنز مهدی زاده است، اهل کرج که در شهریار
 زندگی و کار می‌کرد.
 مهنز مهدیزاده از اعضای کادر بهداشت و درمان
 بود که در ۲۵ آبان ۹۸ برای مداوای زخمی‌شدگان
 به خیابان رفته بود اما با ۳ گلوله توسط نیروهای
 سرکوبگر در شهرک اندیشه فاز یک شهریار به کشته
 شد، پیکر مهنز را بیش از ده روز در پزشکی قانونی نگه داشتند تا خانواده اعلام رضایت
 کنند از نیروی انتظامی، اما بیست میلیون تومان بابت چهار گلوله‌ای که به او زده‌اند
 را گرفتند! در گواهی فوت مهنز نوشته شده: «اصابت شی کشنده نوک تیز نظامی به
 قلب»

دوتن از همکاران مهنز دیده بودند که یک مامور نیروی انتظامی از روی یک وانت
 پلیس به سوی مهنز تیراندازی کرده، در هنگام قتل در دستان مهنز بتادین و باند
 بود، همکاران مهنز می‌گویند شنیده‌اند که یک لباس شخصی به مامور پلیس با
 فریاد گفته: «کوکتل مولوتف دستشه بزن» خانواده او را با تهدید به سکوت وادار کردند
 مزار او در بهشت رضوان شهریار است که دور از محل زندگی خانواده اش است. با
 گذشت یکسال از قتل مهنز، از بنیاد شهید اعلام کرده بودند، چنانچه عنوان نمایند
 مهنز توسط اغتشاشگران کشته شده او را جزو شهدای کادر درمان معرفی می‌کنیم که
 با مخالفت خانواده مواجه شده.



• رضا حسنونند

رضا حسنونند از جوانان شجاع اهل خرم آباد و اهل شهریار بود، پرستار اورژانس شهریار تهران، رضا ۲۶ سال داشت و سرپرست خانواده پدر و مادر و سه خواهرش بود.

رضا در جریان اعتراضات آبان خونین ۹۸ به خیابان رفت و به مردم کمک می کرد.

سرکوبگران برای مقابله با تظاهرات مردمی از انواع سلاح ها استفاده کردند و به سمت مردم شلیک می کردند رضا در صحنه به مجروحین کمک می کرد.

روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸ رضا برای کمک به یک خانمی که به پایش گلوله خورده بود با اورژانس شهریار و همکارانش تماس می گیرد او به آنها می گوید خانمی حدودا سی ساله به منج پایش.

او جمله اش را به پایان نمی برد، آخی می گوید و بر زمین می افتد.

گلوله به سینه او اصابت کرده بود و در دم جان می سپارد.

همکارانش با آمبولانس به خیابان می آیند پیکر او را با خود می برند، اما از سپاه شهریار به اورژانس می آیند و پیکر او را با خود می برند.

همکارانش به خانواده اش اطلاع می دهند و آنها به سپاه مراجعه می کنند، در ابتدا منکر وجود شخصی با این اسم می شوند، حتی گفته همکارانش در اورژانس را نیز دروغ می خوانند.

اما پس از کلی پیگیری و تلاش خانواده، درخواست ۲۰۰ میلیون پول در قبال تحویل دادن پیکر رضا حسنونند می کنند در نهایت با دریافت ۳۰ میلیون توافق می کنند و پیکر را تحویل می دهند.

پدر رضا گفته است: «برگه ای به دستم دادند، باید به سردخانه تره بار شهرداری شهریار می رفتم، داخل سالن سردخانه جمعیت زیادی از کشته شده ها بر روی جعبه ها چیده شده بود، من طاقت نیاوردم و در آخر برادرم توانست پس از گذشت ۴۰ دقیقه پیکر رضا را از میان جسدهای دیگر پیدا کند»

پس از تحویل پیکر، خانواده رضا تهدید می شوند که حق برگزاری مراسم تشییع

جنازه را ندارند.

خانواده رضا هم شبانه او را در قبرستان فلک الدین خرم آباد دفن می کنند. پس از بازگشت به خانه، خانواده چند اعلامیه فوت جلوی خانه نصب می کنند و برخی از اقوام نزدیک و همکارانش هم برای ابراز همدردی می آیند که مأموران امنیتی به خانه آنها حمله می کنند و شروع به ضرب و شتم جمعیت حاضر می کنند، خانواده و اقوام نزدیک رضا و همکارانش هم در مقابل این بی احترامی و ظلم آشکار، از خودشان دفاع می کنند، در این مراسم چند تن از همکاران و بستگان رضا نیز بازداشت می شوند. رضا از جمله گمنامان و کشته شدگان مظلوم آبان شهیار است،

• حسین نیازی

حسین نیازی در آبان خونین ۹۸ جاودانه شد.

حسین نیازی اهل پلدختر لرستان و ساکن تهران بود. او در ۲۴ آبان ۱۳۹۸ و در اولین روز از اعتراضات آبان ۹۸ علیه گرانی بنزین شرکت کرد که با شیک مستقیم نیروهای حکومتی به قتل رسید. چهار گلوله بر سینه و گردن و سر او نشسته بود.

طبق معمول پیکرش را پس از بر زمین افتادن در خیابان تهران نو خودروی نیروی انتظامی دزدیدند و تا ۱۰ روز به خانواده تحویل ندادند، خانواده اش را تهدید کردند که برای او مراسم خاکسپاری و ختم برگزار نکنند و او را در سکوت و با حضور مأموران امنیتی به خاک سپردند.



• مجید شیخی

مجید شیخی متولد اول مرداد ۱۳۷۶ و اهل اسلامشهر، تهران است. دانشجوی حقوق در دانشگاه آزاد اسلامشهر بود که در کنارش در یکی از مدارس اسلامشهر نیز تدریس می کرد. او ۲۵ آبان در اعتراضات آبان خونین ۹۸ با شلیک دو گلوله نیروهای حکومتی به قفسه سینه اش به قتل



رسید. مجید در اسلامشهر محبوب بود برای همین پیکرش را ربودند، لباس بسیجی بر جنازه‌اش پوشانند و هویتش را به عنوان یکی از اعضای بسیج معرفی کردند، اما پدر و مادر و دوستانش در شبکه‌های اجتماعی این ترند حکومت را برهم زدند. مجید شیخی بارها به نزدیکانش گفته بود در صورتی که اعتراضی شروع شود من اولین نفر خواهم رفت، او اولین کشته آبان ۹۸ در اسلامشهر بود. پیکر او پس از یک هفته با تلاش خانواده تحویل شد و خاکسپاری بصورت مخفیانه انجام شد و ۲۲ سال داشت و طبق گفته مادرش قرار بود بزودی برایش مراسم نامزدی انجام شود.



• حسین شهبازی

حسین شهبازی، از جاویدنامان و قهرمانان آبان ۹۸ در قلعه حسن خان است. او متولد ۲۹ تیر ۱۳۷۱ بود. پدر یک پسر خردسال که دیگر چیزی از پدر بیاد ندارد جز تصویر بر دیوار، حسین، کارگر کانکس‌سازی در تهران بود و هم مانند همه هموطنانش نسبت به فقر و بی‌عدالتی معترض بود. او عاشق فوتبال و از هواداران و فعالان در باشگاه استقلال بود. حسین شهبازی در آبان خونین ۹۸ با شلیک سه گلوله بر قلبش به قتل رسیده است.

حسین یک فرزند خردسال به نام پارسا داشت، پارسای کوچک کمی پدر را به یاد دارد اما بیشتر با خاطرات و سنگ مزار پدر بزرگ شده است، مادرش گفته است پارسای ۸ ساله حالا می‌گوید من را حسین صدا بزنید.

حسین شهبازی نیز همانند سایر شهیدان آبان ۱۳۹۸، نیروهای امنیتی فشار زیادی بر خانواده‌اش وارد کردند تا قتل او را اطلاع رسانی نکنند و مراسم خاکسپاری را در سکوت و تنها با حضور خانواده برگزار کنند. به همین خاطر حسین یکی از کشته شدگانی بود که کمتر از او گفته شد.

در نهایت، روی سنگ مزار حسین، آرم باشگاه محبوبش، استقلال، حک شد و این متن به چشم می‌خورد: «از خاک، به خاک از مرگ چه باک»



• نیما (آرمان) امانی

خون نیما (آرمان) امانی هنوز در یزدانشهر فریاد می‌زند. او تنها بیست سال داشت؛ بیست سال رویا و امید که در ۲۶ آبان ۹۸، پایان یافت.

جمهوری اسلامی به خیال خود می‌پنداشت که می‌تواند صدای اعتراضات مسالمت‌آمیز مردم ایران را با غارت و قتل‌عام خاموش کند، اما ندانست که یاد آرمان و دیگر جان‌باختگان هرگز فراموش نخواهد شد. آرمان همراه دوستش محمد پورپیرعلی، دیگر

جانباخته آبان خونین ۹۸، بیرون از خانه بود که با تظاهرات مردمی روبرو شدند. وقتی به محمد شلیک شد، آرمان برای کمک به او رفت و خودش هم هدف گلوله قرار گرفت. حتی پس از نخستین اصابت، مزدوران جمهوری اسلامی دوباره به او وحشیانه از پشت‌سر شلیک کردند. جنایتی که جمهوری اسلامی در آبان ۹۸ انجام داد، نه تنها جان هزاران آرمان را گرفت، بلکه پایانی بود برای آرزوهای میلیون‌ها انسان. یاد آرمان و دیگر قربانیان آبان در دل‌های ما زنده است، نام او اکنون در یزدانشهر مصادف است با غیرت و شهامت و آزادگی حتی در اعتراضات ۱۴۰۱ محل کشته شدن آرمان و محمد پر بود از شعار و گل و یکی از نقاط اصلی اعتراضات بود.

• سپهر همت‌خانی

سپهر همت‌خانی در ۱۲ تیر ۱۳۷۸ در گیلانغرب به دنیا آمد.

ده ساله بود که به همراه خانواده به تهران آمدند، سپهر هم در اعتراضات دی ۹۶ شرکت داشت و هم در اعتراضات آبان خونین ۹۸، در آبان ۹۸ بازداشت شد و پس از یک هفته سرگردانی خانوادہ با وثیقه ۱۰۰ میلیونی توانستند از زندان فشافویه آزادش کردند.

سپهر همت‌خانی از اولین روزهای اعتراضات ۱۴۰۱



در آن حضور داشت و رفته رفته به یکی از لیدرهای خیابانی در اعتراضات میدان توحید



وگیشا مشهور شده بود.

او از آغاز اعتراضات دو بار توسط مأموران سرکوبگر دستگیر شد بازداشت‌هایی که پس از اعزام به دادگاه آزادشد تا اینکه دوم خرداد ۱۴۰۲ در خیابان گیشا توسط چند موتورسوار لباس شخصی بازداشت و او را با خودروی پژویی بدون پلاک منتقل می‌کنند، دوستانش دیده‌اند که از همان بدو بازداشت در خودرو او را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند، پنج روز بعد در ۷ خرداد ۱۴۰۲، در جواب پیگیری‌های خانواده‌اش در دادسرای زندان اوین به خانواده‌اش می‌گویند در سانحه تصادف فوت کرده و نشانی مزارش را در بهشت زهرا به آنها می‌دهند. او در زیر شکنجه به قتل رسیده است.

• حمید شریفی



حمید شریفی متولد ۱ تیر ۶۶ در شهرستان فریدن اصفهان و ساکن زینبیه ارزنون بود. کارگر کارخانه و یکی از پر کارترین کارگران بود و همه پرسنل کارخانه به او ارادت خاصی داشتند.

پنج سال بود که ازدواج کرده بودند و در انتظار داشتن فرزند بودند، سه ماه بود که دختری به زندگی‌شان رنگ داده بود که در اعتراضات آبان خونین ۹۸ در مقابل زینبیه اصفهان با سه گلوله جنگی در دم جان سپرد، پیکر حمید شریفی مطابق

معمول توسط نیروهای امنیتی دزدیده شد، دوازده روز پیکر او در سردخانه اصفهان نگهداری شد تا خانواده‌اش رضایت دادند که او در تصادف جان باخته اما همزمان ۳۰ میلیون بابت پول گلوله از آنها گرفتند.

اگرچه حکومت از خانواده خواسته بود که علت مرگ را تصادف اعلام کنند اما اجازه برگزاری مراسم به آنها ندادند و حتی شبانه بیل‌بورد اعلام فوت وی را هم پاره کردند.

• اسماعیل الله قلی



اسماعیل الله قلی، متولد ۱ تیر ۱۳۷۰ اهل تهران، ساکن بهارستان (جاده ساوه) بود. اسماعیل در اولین روز اعتراضات آبان خونین ۹۸ در ۲۵ آبان در حالی که در مقابل مغازه‌اش ایستاده بود با شلیک مستقیم نیروهای وابسته به سپاه در شهرک گلستان، شهرستان بهارستان (جاده ساوه) درحالیکه شعار می‌دهد مورد اصابت از ناحیه سیاهرگ گردن قرار می‌گیرد و به شهادت رسید.

مأموران لباس شخصی پیکر او را ربودند و هنگامی که خانواده‌اش برای تحویل‌گیری از پیکر فرزندشان مراجعه کردند، اعلام کردند که باید ۶۰ میلیون پرداخت کنند تا پیکر اسماعیل الله قلی را تحویل بدهند.

خانواده ناچاراً خودروی او را فروختند تا توانستند پول سه گلوله‌ای که گردن و قلب او را هدف قرار گرفته بود، بدهند، اما باز نیروهای امنیتی خانواده را تحت فشار قرار دادند تا فرزندشان را در سکوت و بدون برگزاری هیچ مراسمی در روستای ویان، همدان، خاکسپاری کنند.

• شهریار رهنما



شهریار رهنما جوان اهل شهریار و متولد ۲۷ خرداد ۶۷ بود، او در آبان خونین ۹۸ به خیابان رفت و بازداشت شد. سه روز بعد آزادی‌اش از بازداشتگاه اطلاعات نیروی انتظامی در حالی که هنوز زخم‌های بدنش از شکنجه‌های شدید در زندان مشهود بود و التیام نیافته بود، به دنبال تلفنی بدون شماره به موبایلش از خانه بیرون رفت و هرگز بازنگشت، پیکر او در ۳ آذر ۹۸ در کمربندی شهریار پیدا شد. متأسفانه نام شهریار کمتر رسانه‌ای شده و اطلاعات زیادی از او در دست نیست، او دادخواهی ندارد.



• وحید دامور

سید وحید دامور، متولد ۲۷ خرداد ۶۸ در ملارد کرج است. او صاحب یک مغازه قالیشویی بود. در روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸، در جریان اعتراضات سراسری آبان خونین ۹۸، وحید پس از پایان کار، به همراه دوست و شریک کاری‌اش به تظاهرات کنندگان در جاده ملارد پیوست.

در ابتدای شهرک منظریه فردیس، نیروهای امنیتی از پشت‌بام پایگاه بسیج به معترضان شلیک کردند و دو گلوله از پشت به ریه‌های وحید اصابت کرد. او فوراً توسط دوستش به درمانگاه پارس منتقل شد.

کادر درمان تأکید کرد که وحید باید فوراً به بیمارستان منتقل شود، اما تا رسیدن آمبولانس، وحید خونریزی شدید داشت و خون زیادی از دست داد. پس از دو ساعت در اتاق عمل، وحید جان باخت. به خانواده اجازه دیدن جسد فرزندشان را ندادند و در جریان تحویلگیری پیکر وحید و خاکسپاری، سعید برادر وحید را با ضرب و شتم بازداشت و برایش پرونده سازی کرده و به اتهام لیدر تظاهرات به مدت هشت ماه بازداشت و به یک سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد. پیکر وحید دامور بدون اجازه دیدن و با همراهی ماموران، در بهشت سکینه کرج به خاک سپرده شد و اجازه برگزاری مراسم چهلم نیز به خانواده داده نشد. در گواهی فوت وحید دامور، علت مرگ «عملکرد وسایل جنگی در خارج از جنگ و برخورد گلوله» ذکر شد.



• کمال فرجی

کمال فرجی، متولد ۲۰ خرداد ۵۷ در تهران و ساکن اسلامشهر، ۴۱ ساله و پدر سه فرزند بود. او با انجام کار نجاری و مبیل سازی در اسلامشهر امرار معاش می‌کرد و زندگی ساده‌ای داشت. در آبان خونین ۹۸ به اعتراضات ضدحکومتی پیوست.

کمال در اعتراضات دی ۹۶ نیز سابقه بازداشت داشت، او در ۲۵ آبان ۹۸ به همراه مردم در تظاهرات شرکت

کرد.

مزدوران حکومتی برای جلوگیری از گسترش اعتراضات و سرکوب مردم در شهرهای مختلف، به شلیک گلوله‌های جنگی به سوی تظاهرکنندگان اقدام کرد، که باعث شهادت و مجروح شدن تعداد زیادی از جوانان شد.

در دومین روز اعتراضات در روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸، در اسلامشهر، کمال وقتی متوجه درگیری و زخمی شدن مردم شد، برای کمک به آنها رفت. در این حین، تک تیراندازان او را هدف گلوله قرار دادند و او را مجروح کردند، پنج گلوله جنگی بر بدن او اصابت کرد و کمال به علت شدت جراحات و خونریزی در مسیر بیمارستان جان خود را از دست داد. پس از قتل کمال فرجی، مأموران امنیتی برای تحویل جسد، از خانواده وی درخواست ۷۰ میلیون تومان وجه نقد کردند، پیکر کمال را به مدت یک هفته به خانواده‌اش تحویل ندادند و پس از آن با تهدید و مشروط به برگزاری مراسم در سکوت، جسد را به خانواده تحویل دادند. در گواهی فوت او، علت درگذشت «اصابت جسم پرتابه‌ای پرشتاب به قفسه سینه» قید شده بود.

کمال فرجی در یادها به عنوان یک پدر فداکار و انسانی شجاع که در راه کمک به مردم جان خود را از دست داد، باقی خواهد ماند.

• حسین لرستانی

حسین لرستانی معروف به عبدالله لرستانی متولد ۱۶ خرداد ۷۶ و اهل اندیمشک بود.

اولین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، ۲۵ آبان نیروهای حکومتی از پایگاه بسیج و فرمانداری اندیمشک معترضان را به گلوله بستند، عبدالله فردای آن روز فرمانداری اندیمشک و پایگاه بسیج در مجاورت آن را به رگبار بست.

عبدالله ابتدا در خانه‌ی مادر بزرگش مخفی شده

بود، مأموران اطلاعاتی چند روز پدر او را بازداشت و در بازجویی از او خواسته بودند که اگر محل پسرش عبدالله را پیدا کرد، اطلاع دهد. اما پدر عبدالله نپذیرفت. پس از گذشت چند روز، نیروهایی که از تهران آمده بودند محل اختفای عبدالله را شناسایی





کردند، دوازدهم آذرماه ۹۸، نزدیک به هفتاد نفر از مأموران اطلاعاتی، سپاهی، انتظامی و لباس شخصی‌ها، به همراه فیلمبرداری با پهپاد در محله کوی لور، او را محاصره کردند. عبدالله لرستانی با دیدن محاصره حاضر به تسلیم نشد مأموران با شلیک گاز اشک‌آور نیز کاری از پیش نبردند و عبدالله تسلیم نشد. او در برابر مأموران به مقاومت برخاست. عبدالله لرستانی نزدیک به یک ساعت و نیم با مأموران جنگید و سرانجام توسط تک‌تیراندازها هدف گلوله قرار گرفت. ابتدا عبدالله را از ناحیه پا زخمی کردند؛ و سپس با یک گلوله دیگر به پیشانی‌اش او را به شهادت رساندند.

نیروهای امنیتی پیکر عبدالله را به اهواز منتقل کردند؛ و پیش از تحویل پیکر او با تعهد و امضا از پدر عبدالله خواسته بودند که بگوید پسرم جزو اشرار بوده خانواده مخالف می‌کنند و اعلام می‌کنند پیکرش را هم نمی‌خواهند.

در نهایت ۱۹ آذرماه ۱۳۹۸ پس از یک هفته پیکر عبدالله را برای خاکسپاری به خانواده می‌دهند و در بهشت زهرا شهرک آزادی در جنوب اندیمشک به خاک سپرده شد. در مراسم خاکسپاری مأموران حکومتی جمعیت را احاطه کرده و مانع از تهیه عکس و فیلم توسط شرکت‌کنندگان شدند.

عبدالله لرستانی در بین جوانان شهر اندیمشک به سمبلی از شجاعت تبدیل شده است.

• محمدحسین عرفان

محمدحسین عرفان متولد ۱۶ خرداد ۷۴ در تهران است.

او نصاب آسانسور بود و عاشق خواندگی، در دومین‌روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، ۲۶ آبان ۱۳۹۸، در حوالی فلکه سوم فردیس کرج، محمدحسین به همراه جوانان دیگر به خیابان آمد تا اعتراض خود را به شرایط موجود نشان دهد.

در جریان این اعتراضات، محمدحسین عرفان با شجاعت در صف اول فریاد می‌زد.

ناگهان یکی از نیروهای سرکوبگر، مستقیم به سمت

صورت او گلوله ساچمه‌ای شلیک کرد. ساچمه‌ها به چشم‌ها و صورت او اصابت کردند و محمدحسین را نابینا کردند.



از آن پس، چهار سال عذاب و رنج را تحمل کرد تا سرانجام در پی عفونت چشم‌ها و بیماری‌هایی که به آن مبتلا شده بود، جان باخت.

محمدحسین در آن روز هیچ بیمارستانی را برای پذیرش خود نیافت. «بیمارستان نور» تهران به او گفت به‌خاطر مسائل امنیتی حاضر به پذیرش او نیستند.

«بیمارستان بصیر» تهران نیز در حالی که وی را پذیرش کرده بود، دوازده روز بعد به او می‌گوید حراست وزارت بهداشت خواسته شما را ترخیص کنیم!

او را نهایتاً به «بیمارستان فارابی» بردند و در آنجا، در حالی که درد و تاریکی چشمانش را احاطه کرده بود، مجبور به امضای برگه‌ای شد که در آن نوشته بود «اغتشاش گران» به او شلیک کرده‌اند.

پس از چندین عمل جراحی، محمدحسین متوجه شد که چشم چپاش را برای همیشه از دست داده و چشم راست‌اش تنها ۳۰ درصد بینایی دارد.

محمدحسین که تا پیش از آن با چشم‌های سالم زندگی کرده بود، دیگر نمی‌توانست به رانندگی، موتورسواری و نقاشی بپردازد، با وجود این مشکلات، در اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ دوباره به میدان آمد.

این بار در خیابان کواکولا، منطقه پیروزی تهران، دوباره نیروهای سرکوبگر با باتوم به او حمله کردند، محمدحسین کوتاه نیامد و با کمک دوستانش به حضور در اعتراضات ادامه داد، بازداشت شد و اینبار ۱۵ روز بازداشت ماند.

محمدحسین برای مداوای چشمانش مدام قطره‌های آرامبخش و آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کرد، در تمام مدت بازداشت به او دارویی ندادند، عفونت چشم‌ها و مصرف داروها او را دچار بیماری‌های دیگری هم کرد، از جمله دیابت.

در یکی از شب‌های پایانی بهمن ۱۴۰۲، که درد چشمش شدید شد، محمدحسین را به بیمارستان رساندند. اما قند خون او که به بیماری دیابت هم مبتلا شده بود، کنترل نشد و ناگهان خون از بینی و دهانش جاری شد، هفته آینده عروسی او بود و این خون، جشن عروسی‌اش را که در انتظارش بود خنثین کرد و او در ۳۰ بهمن ۱۴۰۲ جان باخت و میهمانانی که برای ازدواج او دعوت شده بودند، در همان سالن یاد او را گرمی داشتند.



• احمد چراغیان

احمد چراغیان متولد ۱۵ خرداد ۵۹ اهل ماهشهر خوزستان و کارمند بهره برداری پتروشیمی تندگویان ماهشهر بود. او متاهل و پدر سه فرزند بود. در آبان خونین ۹۸ که از شامگاه ۲۴ آبان شروع شده بود دوشنبه ۲۷ آبان ۱۳۹۸ احمد نیز در اعتراضات شرکت داشت.

دستور خامنه‌ای نیروهای سپاه پاسداران وارد شهرک چمران، حومه شهر ماهشهر شدند و آغاز به تیراندازی به معترضان با وسایل نقلیه زرهپوش کردند.

این گشتار بیشتر در جاده شهرک‌های (ممکو) و (جراحی) به سمت ماهشهر رخ داد. نیروهای سپاه پاسداران با دوشکا به معترضین در شهرک چمران (جراحی) ماهشهر شلیک کردند که احمد چراغیان در کنار نیزارها از ناحیه کتف، سینه و قلب مورد اصابت گلوله دوشکا قرار گرفت که در دم به قتل می‌رسد. پیکر وی دو روز در نیزارهای ماهشهر می‌ماند و سپس با حضور خانواده تحت تدابیر امنیتی در شهرستان امیدیه به خاک سپرده شد. احمد چراغیان یکی از ده‌ها معترضی است که در جنایت نیزار به قتل رسیدند. چند فرمانده نظامی بعدها فاش ساختند که از شورای عالی امنیت ملی به آنها دستور حمله داده شده بود و اعلام کرده بودند که داعش حمله کرده است.



• ابراهیم منصوری

ابراهیم منصوری، ۳۶ ساله، اهل یزدانشهر اصفهان، متاهل و دارای دو فرزند بود.

او به عنوان یک کشاورز فعال و همواره در جریان اعتراضات برای حق‌آبه کشاورزان، از سال ۱۳۹۱ حضور داشت.

در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۹۶، حدود ده هزار کشاورز معترض به دلیل بی‌آبی تظاهرات کردن و با برخورد

نیروهای پلیس مواجه شدند.

در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۹۶، اعتراض‌ها به نماز جمعه گسترش یافت. معترضان، قبل از شروع نماز، شعار سر دادند و در حین سخنرانی امام جمعه، یوسف طباطبایی نژاد، پشت به قبله قرار گرفته و شعار «رو به میهن، پشت به دشمن» را سر دادند.

در تاریخ ۱۱ آبان ۹۷، کشاورزان قهدریجان به منظور اعتراض و برخورداری از حق کشت پاییزی، در مسجدی در اصفهان تجمع و تحصن کردن و در سخنرانی‌های خود، خائن‌ان به ملت را نفرین کرده و خواستار ریشه‌کنی این خیانت‌ها شدند.

در تاریخ ۴ آذر ۹۷، کشاورزان ورزنه اصفهان در اعتراض به کمبود آب، در کنار خط انتقال آب به یزد، تجمع کردند، نیروهای امنیتی این‌بار نیز به وحشیانه‌ترین شکل ممکن به آنها حمله کردند، سه گلوله جنگی بر پای ابراهیم منصوری نشست، او تا آخرین روز زندگی‌اش برای حرکت مشکل داشت اما از پانیتاد و همچنان برای گرفتن حقش ایستاد.

بار دیگر در آبان خونین ۹۸ و گرانی چند برابر بنزین و سهمیه‌بندی سوخت که تاثیر مستقیمی در زندگی روزمره مردم داشت، ابراهیم به همراه دیگر همشهریان و دوستانش به اعتراضات پیوستند، ابراهیم در یزدانشهر مورد اصابت گلوله نیروهای یگان ویژه قرار گرفت، مجروح شد و در بیمارستان جان سپرد.

ابراهیم متولد ۹ خرداد ۵۵ بود، دو فرزند داشت و فرزند سومش، که هنوز به دنیا نیامده بود، نامش ابراهیم شد.



• سمانه ذوالقدر مزلقانی

سمانه ذوالقدر مزلقانی متولد ۵ خرداد ۶۳ و اهل تهران است.

او در آبان خونین ۹۸ همراه با مردم در تظاهرات فلکه دوم صادقیه شرکت کرده بود که در ۲۹ آبان ۹۸ با شلیک تک تیراندازان به سرش در دم به قتل می‌رسد.

سمانه ذوالقدر مزلقانی فرزند مرتضی از گمنام‌ترین

کشتگان آبان خونین است، پیکر او تا شش ماه در سردخانه به عنوان بی نام و نشان در



حالی نگهداری می‌شد که تمام اوراق هویتی و موبایل او در اختیار نیروهای امنیتی بود. در تمام‌شش ماه جستجوی خانواده سمانه در محاکم قضایی و نهادهای انتظامی و قضایی همه از او اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و حتی در آخر دادگاه انقلاب تهران، اصلاً وجود او را منکر شد، چرا که شناسنامه وی همراهش بود و آنها هم می‌دانستند، در ششمین ماه در آخر با وساطت یکی از آشنایان آنها در نیروی انتظامی، پدر وی را احضار و از او تعهد می‌گیرند که چنانچه برای دخترش مراسمی نگیرد و رضایت نامه کتبی هم بدهد پیکر دخترش را تحویل خواهد گرفت، پدر سمانه همان شب رضایت می‌دهد و به خانواده گفته می‌شود فقط پدر و مادر دوازده روز دیگر در بهشت زهرا باشند، سمانه در حضور نیروهای امنیتی و پدر و مادرش در حالی به خاک سپرده می‌شود که فقط برای ثانیه‌ای آنها در قبر به والدینش اجازه داده می‌شود صورتش را ببینند. او از گمنام ترین جانبازگان آبان است.

• حیدرعلی رمضان نژاد



یکی از گمنام ترین و مظلومترین معترضان جاوید نام در آبان خونین ۹۸ حیدرعلی رمضان نژاد است. حیدرعلی رمضان نژاد متولد ۳ خرداد ۱۳۴۵ از آستانه اشرفیه روستای لشکام وساکن شهرقدس در استان تهران، پدر دو فرزند و صاحب یک سوپر مارکت در شهرقدس (قلعه حسن خان) بود حیدر قهرمان عصر روز ۲۵ آبان ۹۸ در نزدیکی محل کارش که مقابل فرمانداری قلعه حسن است با گلوله افراد مسلح از بالای ساختمان فرمانداری هدف سه گلوله به سرش قرار گرفته و در دم جان می‌سپارد.

اهالی و کسبه محل او را عمو حیدر صدا می‌کردند، نیروهای امنیتی از ترس اعتراضات دیگر پیکر او را دزدیدند و مجلس ختم او را در حال برگزاری برهم زدند. پیکر او هرگز به خانواده‌اش تحویل داده نشد و بدون حضور خانواده در آستانه اشرفیه روستای لشکام به خاک سپرده شد و بعد به خانواده اطلاع دادند.



• محمد طاهری

محمد طاهری ۱۹ ساله دانشجوی رشته مهندسی معماری دانشگاه آزاد پرند و ساکن شهرک قلعه میر شهرستان بهارستان بود.

محمد طاهری، دومین روز اعتراضات آبان خونین ۹۸ در ۲۶ آبان ۱۳۹۸ که همراه با سایر مردم در اعتراضات علیه گرانی بنزین شرکت کرده بود در سر نوری اسلامشهر که تعداد معترضین روبه افزایش بود و نیروهای حکومتی بی هدف و مستقیم به سمت

مردم شلیک می کردند محمد طاهری نیز از ناحیه پهلو و شکم سه گلوله نظامی به او اصابت کرده بود به درمانگاه منتقل شد.

به خاطر تعداد زیاد مجروحان او را به بیمارستان منتقل کردند، اما بیمارستان طبق دستوری که از نیروی انتظامی گرفته بود از پذیرش مجروحان گلوله خورده امتناع کرد و محمد مقابل بیمارستان به علت خونریزی شدید پس از ساعاتی به شهادت رسید.

پیکر او در قبرستان دارالاسلام اسلامشهر به خاک سپرده شد

در گواهی فوت محمد علت مرگ را برخورد اجسام سخت یا تیز، شوک ناشی از خونریزی و آسیب عروق حیاتی ناحیه شکم و لگن نوشته شده.

خانواده محمد طاهری در سالگرد شهادت فرزندشان از حضور بر مزارش توسط نیروهای حکومتی منع شدند.

خانواده محمد طاهری در تمام این سالیان دادخواه خون فرزند قهرمانشان هستند.

محمد طاهری متولد ۴ خرداد ۷۹ بود.



• حمید رسولی

حمید رسولی متولد ۳۰ اردیبهشت ۶۶ اهل کرج و ساکن مهرشهر است.

جوانی آرام بود و فوق دیپلم مکانیک داشت، پس از دریافت مدرک تحصیلی، مدتی در یک شرکت در ارتباط با فنی آسانسور کار می کرد و مدتی دیگر در



یک شرکت پلاستیک، یک مدت هم در یک کارخانه ماشین‌سازی کار می‌کرد. اما چند سال بعد، به دلیل شرایط اقتصادی، از کار بیکار شد و شغل خود را از دست داد حمید بار دیگر با بیکاری مواجه شد.

چند سال پیش در یک کوه‌پیمایی دسته‌جمعی در کوه‌های عظیمه کرج، در مقابل دوربین کانال البرز صداوسیما، علت حضورش در کوه را به بیکاری نسبت داد.

در آبان خونین ۹۸، روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸، حمید رسولی جزء معترضانی بود که در حسین‌آباد مهرشهر کرج تجمع کرده بودند، او دقایقی پیش از به قتل رسیدنش به دوستانش و حاضران گفته بود: «مردم از ما که گذشت ما که تباه شدیم بخاطر فرزندانمان خیابان را ول نکنیم»

ساعتی بعد مزدوران انتظامی با شلیک گلوله‌های جنگی به سمت معترضان، تلاش می‌کردند تا مانع گسترش اعتراضات شوند.

حمید در ۴۵ متری گلشهر تقاطع کوکب درحالی که همراه با همسرش در اعتراضات شرکت کرده بود با شلیک مستقیم مزدوران جمهوری اسلامی در دم در آغوش همسرش جان سپرد.

خانواده حمید تحت فشارهای امنیتی مجبور شدند پیکر حمید را در قزوین شهر مادری‌اش به خاک بسپارند.

از خانواده تعهد گرفته شد که در سکوت و بیخبری بدون برگزاری مراسم اینکار انجام شود. اما صدای دادخواهی آبان ۹۸ تا آزادی ایران بلند است.

• مبین عبداللهی

مبین عبداللهی متولد ۲۵ اردیبهشت ۷۱ اهل و ساکن روانسر کرمانشاه بود

مبین قهوه‌خانه داشت و فوق دیپلم حسابداری بود و هفت ماه بود که ازدواج کرده بود. مبین عبداللهی برای کمک به راه اندازی و اجاره قهوه‌خانه برای یکی از دوستانش به جوانرود رفته بود.

در آبان خونین ۹۸ مبین در جوانرود بود روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸ حدود ساعت ۴ بعدازظهر بود که سه راه اصلی



جوانرود شلوغ شده بود مردم معترض همه جا بودند و نیروهای سپاه به سمت آنها شلیک می کردند. مبین با تعدادی از دوستانش مقابل پاساژ بود که به طبقه دوم در قهوه خانه رفتند.

از پنجره داشتند بیرون را نگاه می کردند که مامورا هم به سمت پاساژ شلیک کردند، چهار گلوله به سینه و گردن و قلب مبین اصابت کرد، مغازه دوربین داشت و فیلم آن همان زمان در شبکه های اجتماعی منتشر شد.

مبین تا چند دقیقه بهوش بود و به دوستانش گفت من را تنها نگذارید دوستانش به اورژانس زنگ زدند اما قبل از رسیدن اورژانس مبین جان سپرده بود.

اداره اطلاعات به مغازه های اطراف گفته بود که حق ندارید تصاویر دوربین های تان را به کسی بدهید. فیلم دوربین ها را از شان گرفته بودند تا فردی که تیراندازی کرده بود مشخص نباشد.

شاهدان صحنه گواهی دادند که آنان که شلیک می کردند نیروهای سپاه بودند و با کلاشینکف را به رگبار بسته بودند.

خانواده مبین اجازه کالبد شکافی به پزشک قانونی ندادند، پدرش گفت مثلاً پزشک قانونی می خواهد بگوید پسران تیر خورده؟ همه به چشم دیدند که پسر را با گلوله زدند نیازی به کالبد شکافی نیست. و پیکر مبین را شبانه به زادگاهش منتقل کردند. اطلاعات سپاه خانواده را تهدید کرد که جنازه را به پزشک قانونی می برند؛ اما پدر مبین گفت که نمی خواهم جنازه فرزندم را به شما بدهم که کلیه اش را در بیاورید و بفروشید گواهی فوت نمی خواهم.

خانواده مبین مجبور شدند شبانه در حالیکه هوا سرد بود و در قبرستان نه برق بود و نه آب نداشت پیکر فرزندشان را به خاک سپردند.

• امیر حسین زارع

امیرحسین متولد ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۰ در شهر ملارد است. نوجوانی که همیشه به دنبال کمک به مردم بود و در بحث های مربوط به جامعه نظر می داد. بسیار مهربان، دلسوز، قوی و واقع بین، پسری خیلی صبور که مادرش را بسیار دوست داشت. امیرحسین





دیپلم خود را به تازگی کسب کرده بود و به شغل مورد علاقه‌اش، یعنی تعمیرات موبایل، مشغول بود.

با شروع اعتراضات آبان خونین ۹۸ در ۲۵ آبان، امیر حسین نیز به جمع تظاهرات کنندگان در سرآسیاب ملارد پیوست. مزدوران خامنه‌ای با شقاوت تمام دو گلوله برپیکر جوانش شلیک کردند؛ یکی به دست و دیگری به پهلوی.

گلوله‌ای که بر پهلوی اصابت کرده بود ریه‌اش را سوراخ کرد و در نخاع نشست. امیر حسین زارع، قطع نخاع شد، گلوله دیگر که بر دستش اصابت کرده بود بخاطر عمل ناموفق و عدم رسیدگی منجر به قطع دستش از کتف شد.

او ۴۲ روز در بیمارستان و در کما بود و در نهایت با لبی تشنه روز ۶ دی ۹۸ به ۱۵۰۰ شهید راه آزادی در آبان ۹۸ پیوست او تنها ۱۸ بهار را دید و پرکشید. خانواده امیرحسین با ایستادگی در مقابل این حکومت و دیکتاتور خون‌خوار با قاتل نامیدن خامنه‌ای در تمام این سالها شجاعت امیرحسین را تکثیر کرده‌اند.



• مهرداد و محمود دشتی نیا

مهرداد دشتی نیا متولد ۱۴ اردیبهشت ۷۱ و اهل بهبهان بود. او تا مقطع دیپلم به تحصیل ادامه داد سپس به شغل آزاد مشغول شد.

مهرداد همراه با برادرش محمود دشتی نیا در یک تره بار غرفه داشتند و با هم مشغول کار بودند. در دومین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸ مهرداد به همراه برادرش محمود به اعتراضات پیوستند.

آنها در فلکه شیراز بودند که نیروهای وابسته به سپاه و بسیج به سمت مردم شلیک کردند. تک تیراندازان حکومت از بالای پشت بام مسافرخانه محمود دشتی نیا را با گلوله مورد هدف قرار داده و بشهادت رساندند.

مهرداد دشتی نیا وقتی متوجه اصابت گلوله به برادرش محمود شد به سمت برادرش شتافت و فریاد کشید کاکا کاکا... و همانجا خودش نیز با گلوله تک تیراندازان به شهادت رسید.

دو برادر غرق در خون در کنار هم جاودانه شدند. پیکر دو برادر قهرمان دو هم‌رمز و دو

شهید راه آزادی در روستای اسلام آباد علیای بهبهان در کنار هم به خاک سپرده شد.

مهرداد در آخرین پیام به مادرش گفته بود:

«مادر من هم از همین مردم، خون من رنگین تر نیست.»

او همچنین در یکی از دست نوشته هایش نوشته بود:

«جا زن! جسورباش این قانون ارتفاع است.

هرچه بیشتر اوج می گیری باد و باران بی رحم تر می شود و نفس کشیدن سخت تر!

تو اما محکم باش. نه به زمزمه ی پرنده های پایین دست توجهی کن، نه به هیاهوی

لاشخورهای حسود.

عقاب باش. ارتفاعات بالا جای پرنده های ضعیف نیست.»

• نقدعلی رضانی



نقدعلی رضانی، متولد ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۹ در

زنجان است، در قاسم آباد اسلامشهر نانو بود

و همزمان با برادرانش در مافین آباد اسلامشهر

کشاورزی می کردند.

او که فردی سیاسی و آگاه به مسائل جامعه بود در

اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ نیز بازداشت و شش ماه در

زندان اوین بسر برده بود، پیش از آن نیز در شورش

اسلامشهر در دهه ۷۰ نیز به جرم آتش زدن سر در

آبرسانی اسلامشهر بازداشت شده بود.

در دومین روز از اعتراضات آبان خنوبین ۹۸ او در مقابل ساختمان شهرداری اسلامشهر در

حال کمک به یک جوان زخمی بود که مزدوران سرکوبگر از داخل شهرداری به صورت

او شلیک کردند و او در دم به قتل رسید.

دوستانش می گویند آخرین حرفی که زد و بر زمین افتاد مرگ بر خامنه‌ای بود.

مطابق معمول پیکر او را نیروهای امنیتی دزدیدند، خانواده نقد علی رضانی پس از

یک هفته تلاش موفق شدند پیکرش را از سردخانه پزشکی قانونی کهریزک بگیرند، آنها

در تلاش بودند تا او را طبق وصیتش در امامزاده عقیل اسلامشهر به خاک بسپارند اما

نیروهای امنیتی اجازه دفن او را در قبری که پیش از آن حتی خانواده اش خریداری



کردند ندادند و در نهایت او را در اسلامشهر دارالسلام، قطعه ۲۰، ردیف ۱۷، در کنار محسن جعفر پناه و محمد طاهری دو شهید دیگر آبان خونین ۹۸ به خاک سپرده شد. نقد علی اگر چه از گمنامان آبان خونین است اما زندگی او نمادی از مقاومت و ایستادگی در برابر ظلم است.



• علیرضا شیدایی

علیرضا شیدایی، متولد ۲۳ مهر ۱۳۶۷، راننده تاکسی و نان‌آور خانواده‌اش در کرج بود. او با افزایش قیمت بنزین در آبان ۱۳۹۸، به دلیل تأثیر مستقیم بر زندگی و کارش، در تظاهرات سراسری شرکت کرد. در ۲۵ آبان در اولین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، علیرضا با شلیک مستقیم سرکوبگران به سرش کشته شد.

خانواده‌اش ابتدا به دلیل فشار و تهدید سکوت کردند، اما پس از ۱۷ ماه، مادرش نیز به جمع مادران دادخواه آبان پیوست و از او دفاع کرد. علیرضا در آغوش برادرش جان داد و پیکرش در بهشت سکینه کرج به خاک سپرده شد.

قسمتی از صحبت‌های مادر علیرضا

روز قبل از کشته شدنش علیرضا خیلی ناراحت بود، می‌گفت مامان، بنزین گرون شده، یکی مثل من جوان از کجا بیاره بنزین لیتری سه هزار تومان بزنه و بره روزانه مسافرکشی کنه و روزی پنجاه شصت تومن دربیاره. فردای اون روز رضا خونه بود و نشستیم برای آخرین بار ناهارمون رو خوردیم و رضا بلند شد رفت. پیشونی من رو بوسید و گفت مامان، پس من می‌رم بیرون. گفتم برو خدا به همراست مادر.

وقتی علیرضا تیر می‌خوره، بچه‌ها دورش جمع می‌شن و پسر من رو تا بیمارستان می‌رسونن که متأسفانه پشت چراغ قرمز رضا جون می‌ده. به کدامین گناه بچه من را کشتید؟ جوابگو باشید. مگه نباید قاتل قصاص بشه؟ خب قاتل را به من بدید، نشونش بدید. بگید کی کشته؟ ظلم کردید در حق ما، در حق

بچه ما.

علیرضا شیدایی در آغوش برادر ۲۲ ساله‌اش جان باخت.

این روایت برادر علیرضا شیدایی است، در جمع مادران آبان:

توی ماشین هم بغل خودم بود، تا آخرشم بغل خودم جون داد. مواظب بود من جلو نروم ولی خودش رفت. یک ماشین گرفتیم. هیچ‌کسی نمی‌بردش. روی زمین بود. هیچ‌کی نمی‌بردش. زوری یک ماشین گرفتیم، راننده رو انداختیم پایین، زوری گفتیم یا باید ماشینت رو بدی یا باید این رو ببری. گفت می‌برمش.



روایت شهادت و قهرمانان آبان

قهرمانی از
معالی آباد
شیراز
در آبان خونین ۹۸

• مهدی نیکویی علی آبادی

مهدی نیکویی علی‌آبادی، ۲۳ ساله، اهل شهرستان مرودشت، استان فارس، دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه آزاد شیراز است. وی در روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸ در جریان اعتراضات آبان خونین ۹۸ اولین شهید معالی آباد شیراز است.

وی به همراه گروهی دیگر از مردم در جمع معترضان حضور پیدا کرد. در شیراز برای سرکوب تظاهرات از سلاح‌های جنگی و هلیکوپتر امام جمعه استفاده شد.

نزدیک کلانتری گلدشت خیابان معالی‌آباد شیراز، مهدی در حال شعار دادن بود که هدف گلوله مستقیم مأموران کلانتری قرار گرفت و به شهادت رسید. مهدی توسط مردم به بیمارستان کوثر شیراز منتقل شد.

پس از ساعاتی، فردی با شماره‌ای ناشناس از طریق تلفن همراه، با عموی وی تماس گرفته و او را از کشته شدن برادرزاده‌اش مطلع کرد. گلوله از پشت به مهدی نیکویی اصابت کرده و از قفسه سینه خارج شده بود.

ویدئویی از دقایق یا ساعاتی پیش از حادثه گلوله‌خوردن به مهدی نیکویی منتشر شد که نشان می‌دهد او و گروهی از معترضان کنار آتشی ایستاده‌اند و در حال دست زدن و شعار دادن هستند. شعارهایی چون «شیرازی بسه، دیگه غیرت رو نشون بده» و «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» را سر می‌دهند.

ویدئویی که از مهم‌ترین فیلم‌های اعتراضی شیراز و منطقه معالی‌آباد است و به



سرعت در فضای مجازی منتشر شد ویدیوی ۲۰ ثانیه‌ای مربوط به لحظه تیرخوردن به مهدی نیکویی است. در این ویدئو، صدای یکی از معترضان به گوش می‌رسد که می‌گه: «شیراز، شلیک نیروی انتظامی به مردم. کلانتری معالی آباد داره شلیک می‌کنه به مردم. کلانتری معالی آباد مردم رو زده زیر تیر. مردم با تیر زدند، مردم با تیر زدند، مردم با تیر زدند.»

مأموران امنیتی تا چند روز از تحویل پیکر مهدی نیکویی به خانواده‌اش خودداری می‌کردند. اطلاعات سپاه در زمان تحویل پیکر، تعهدی مبنی بر عدم انجام مصاحبه با خانواده مهدی نیکویی گرفته بودند.

پیکر مهدی نیکویی روز ۳۰ آبان ۱۳۹۸ از شیراز به زادگاهش منتقل شد و در روز جمعه ۱ آذر ۱۳۹۸، در فضایی امنیتی و با حضور نیروهای لباس شخصی، در قبرستان روستای بیمور کامفیروز (زادگاهش) به خاک سپرده شد. مهدی نیکویی زاده ۲۴ شهریور ۱۳۷۵ در بیمور کام فیروز است.

• حسین کریمی علویجه

حسین کریمی علویجه، ۵۴ ساله، کارگر و ساکن اصفهان بود.

او دو فرزند داشت که برای تأمین نیازهای زندگی به کارگری مشغول بودند. در طی اعتراضات سراسری به دلیل افزایش قیمت بنزین در آبان خونین ۹۸، نیروهای سرکوب اعتراضات از گلوله‌های جنگی استفاده کردند.

در دومین روز از اعتراضات در اصفهان، حسین کریمی علویجه در مقابل منزل خود توسط گلوله نیروهای حکومتی زخمی شد و جان خود را از دست داد.

پسر ۱۸ ساله او نیز در حین تلاش برای کمک به پدرش، با شلیک گلوله توسط نیروهای سرکوب گر از ناحیه کتف و ریه زخمی شد.

پیکر حسین با حضور گسترده نیروهای امنیتی در گلزار علویجه ملک شهر به خاک سپرده شد و خانواده‌اش را تهدید کردند که هیچگونه اطلاع‌رسانی در رابطه با نحوه شهادت حسین انجام ندهند. او متولد ۲۰ شهریور ۱۳۴۸ بود.





• سیدعلی فتوحی

سیدعلی فتوحی، ۳۷ ساله اهل اردبیل ساکن شهرقدس تهران بود. در جریان اعتراضات آبان خونین ۹۸ همراه مردم در تظاهرات شرکت کرد و کشته شد. روز شنبه ۲۵ آبان ۱۳۹۸ علی در خانه بود، وقتی سر و صدای تیراندازی و شعار مردم را شنید به خیابان رفت. ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که با همسرش تماس

گرفت و گفت همه جا شلوغ است و من هم با مردم در خیابان هستم. سید علی فتوحی کوهساره همان ساعات ۲۵ آبان به همراه دوستانش در خیابان بلوار کلهر بود، یکی از اصلی‌ترین بلوارهای شهر قدس که ورودی شهر هم به شمار می‌آید و از کانون‌های اصلی اعتراض‌ها در آبان ۹۸ بود. علی در مسیر توسط تک تیراندازان سیاه از ناحیه سینه مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و توسط دوستانش به بیمارستان «۱۲ بهمن تأمین اجتماعی» شهر قدس منتقل می‌شود. در آنجا پس از ۴۵ دقیقه فردی با روپوش سفید می‌آید و در همان مقابل بیمارستان می‌گوید: گلوله به قلبش خورده و هیچ کاری از دستان بر نمی‌آید. پیکر علی فتوحی توسط خانواده به اردبیل منتقل و در کنار پدرش به خاک سپرده شد. مراسم خاکسپاری با محدودیت‌های فراوان برگزار شد و خانواده‌اش تحت فشار قرار گرفتند که درباره مرگ او صحبت نکنند.



• مرتضی صادقی نادر

مرتضی صادقی نادر، کارگر ۳۵ ساله، اصالتاً اهل همدان بود که در کرج زندگی می‌کرد. او متاهل بود و یک فرزند داشت. در جریان اعتراضات آبان خونین ۹۸ مرتضی نیز همراه با سایر مردم به خیابان رفت و در تظاهرات شرکت کرد.

روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸ مرتضی صادقی نادر به داروخانه‌ای



در خیابان اهری کرج نزدیک محل سکونتش مراجعه میکند در مسیر برگشت وقتی با جمعیت معترض روبه‌رو میشه به آنان می‌پیوندد.

سرکوبگران که در صدد بودند مانع گسترش اعتراضات بشوند به سمت مردم گلوله‌های جنگی شلیک می‌کنند.

مرتضی صادقی از ناحیه قفسه سینه مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و در صحنه جان خود را از دست میدهد.

ماموران امنیتی پیکر وی را ربوده و خانواده را تهدید کردند که مراسم خاکسپاری در سکوت برگزار شود.

او از مظلومترین و گمنام‌ترین کشته شدگان آبان خونین است.



• عبدالله آجرلو

۲۰ مرداد، زادروز عبدالله آجرلو است. جوان شجاع اسلامشهر که در آبان خونین ۹۸ در شهرقدس با گلوله جنگی سرکوبگران به شهادت رسید.

عبدالله آجرلو ۲۴ ساله تک پسر خانواده بود و دو خواهر داشت. در اولین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸ همراه با مردم در تظاهرات شرکت کرد.

روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸ که نیروهای نظامی و حکومتی برای سرکوب اعتراضات مردم از گلوله جنگی استفاده میکردند لیلا واثقی که در فرمانداری شهرقدس بود دستور شلیک به معترضان را صادر کرد و بعداً در مصاحبه تلویزیونی گفت: من (لیلا واثقی) گفته بودم هرکی که از در فرمانداری وارد شد او را بزنید!

آن روز عبدالله و تعداد بسیاری در نقابل فرمانداری کشته و مجروح شدند عبدالله آن روز با شلیک مستقیم نیروهای امنیتی از ناحیه لگن مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به علت شدت خونریزی در راه انتقال به بیمارستان جان باخت.



• مهسا رزمی

مهسا رزمی اولین کشته شده آبان خونین در شیراز است.

۲۸ سال داشت ساکن شیراز تازه یک هفته بود که دوقلوی پسر بدنیا آورده بود. مهسا بر اثر شلیک تک تیراندازان به پیشانی‌اش در جا به قتل رسید. او فروشنده لباس و مادر سه فرزند بود.



• روانبخش امامی راد

روانبخش امامی راد اولین کشته شده آبادان و استان خوزستان در آبان خونین ۹۸ است که کمتر نامی از او برده شده است.

روانبخش امامی راد، اهل ایذه از استان خوزستان و ساکن آبادان بود. روانبخش متولد ۳۱ شهریور ۱۳۵۵ و در هنگام شهادت ۴۳ ساله و متاهل و دارای فرزند بود. شب ۲۴ آبان ۱۳۹۸ (بامداد ۲۵ آبان) در اثر شلیک مزدوران و وحوش خامنه ای با شلیک پنج گلوله از پشت به کمرش جان باخت.

او به روایتی پس از فرد کشته شده در سیرجان که متاسفانه اطلاعاتی از او در دست نیست دومین فرد کشته شده در آبان ۹۸ است.

عناصر حکومتی بشدت از انتشار خبر کشته شدن وی جلوگیری کردند و به خانواده‌اش فشار آوردند که اعلام کنند عامل کشته شدن روانبخش اغتشاشگران و... بوده‌اند. از خانواده در قبال دریافت جنازه تعهد گرفتند که به هیچ وجه اطلاع رسانی نکنند. پیکر روانبخش قهرمان در قبرستان ایذه و در مراسمی کاملاً امنیتی به خاک سپرده شد.



• امیرحسین کبیری

۲۵ آبان ۹۸، دومین روز اعتراضات به گرانی بنزین در حصارک کرج در جریان بود. امیرحسین کبیری متولد ۱۰ بهمن ۱۳۶۵، سی و سه ساله بین ساعت دو تا سه بعد از ظهر همین روز به سمت مدرسه خواهرزاده‌اش می‌رفت تا او را به خانه بیاورد، در ۴۵ متری گلشهر کرج از پشت سر گلوله خورد.

خواهرش گفته گلوله را کسی از مقر پلیس راهبر ناجا به برادرش شلیک کرده است. روح‌الله جمعه‌ای، مشاور وقت وزیر کشور گفته در آبان ۹۸ به ۲۳ درصد از معترضان از فاصله نزدیک و به شقیقه شلیک شده بود. او اما از نحوه قتل صدها تن دیگر در آبان خونین توسط جمهوری اسلامی چیزی نگفت؛ از امیرحسین کبیری که وقتی دست‌هایش در جیبش بود با شلیک به پشت سرش کشته شد، او اولین کشته شده آبان خونین ۹۸ در کرج است، دو ساعت بعد پویا بختیاری نیز در کرج کشته می‌شود، پویا اولین معترض خیابانی کشته شده در کرج است.



• سیامک نویدی بیلداشی

سیامک نویدی بیلداشی، متولد ۳۰ فروردین ۱۳۶۴ در کیانشهر در جنوب تهران است، سیامک جوان زحمتکشی بود که با خیاطی خرج خود و خانواده اش را تامین میکرد. اینقدر از کودکی کار کرده بود که دچار دیسک کمر شده و همیشه درد داشت. در آبان خونین ۹۸ او نیز همراه با مردم در تظاهرات خیابانی شرکت کرد.

او ۲۵ آبان ۹۸ حوالی ساعات ۹ صبح در کیانشهر در حالی که به همراه دوستانش در حال آتش زدن زباله‌ها و بستن خیابان بودند توسط نیروهای امنیتی به صورتش

گلوله‌ای ساچمه‌ای شلیک می‌شود، فاصله شلیک آنقدر نزدیک بود که صورت او متلاشی شده بود، سیامک اولین کشته شده گلوله‌های ساچمه‌ای در اعتراضات و اولین کشته شده آبان خونین ۹۸ در تهران است. سیامک نویدی بیلدashi در همان خیابان و در دم بر اثر خون ریزی شدید جان می‌بازد. سیامک نویدی بیلدashi اصالتا اهل شهرستان گرمی استان اردبیل و ساکن کیانشهر در منطقه ۱۵ تهران بود، پیکر او ۲۹ آبان در سردخانه کهریزک به خانواده‌اش تحویل داده می‌شود، او همان ساعت و روز در حالیکه از خانواده‌اش فقط پدرش برای پیگیری وضعیتش رفته بود به همراهی نیروهای امنیتی در بهشت زهرا قطعه ۲۱۷ ردیف ۱۵۷ شماره ۳۱ به خاک سپرده می‌شود.



• علیرضا استوان

علیرضا استوان ۱۸ ساله اهل آلود رباط کریم است، او متولد ۱۹ اردیبهشت ۸۰ بود و روحیه ای سرزنده و شاداب داشت. او از کودکی پدر خود را از دست داده بود و مادرش به سختی او را بزرگ کرد. علیرضا تنها پسر خانواده بود.

او سرشار از عواطف و عشق نسبت به خانواده و دوستانش بود و مورد علاقه بسیاری از هم‌همسایگان و آشنایان بود. در آبان خونین ۹۸ او نیز همراه با

سایر جوانان رباط کریم به خیابان آمد و در اعتراضات مردمی شرکت کرد. ساعت ۷ شب ۲۵ آبان ۱۳۹۸ علیرضا استوان در مقابل فرمانداری رباط کریم، با ضرب گلوله نیروهای امنیتی از فرمانداری به پیشانی‌اش در دم جان سپرد.

دوستانش می‌گویند دیده‌اند که به عمد و با نشانه گیری فردی از بالای فرمانداری به علیرضا شلیک شده است. پاسداران و نیروهای امنیتی به عمد به نیم تنه بالایی نفرات تظاهر کننده تیراندازی می‌کردند. بعدها وزیر کشور روحانی در اعتراض به اینکه چرا این همه نفرات با شلیک به سر یا سینه شان کشته شدند؛ پاسخ داد که: فقط سر نبود مامورین به پای شان هم شلیک می‌کردند!

ویدیویی از علیرضا وجود دارد که او را در اعتراضات دی ماه ۱۳۹۷ هم نشان می‌دهد، او دومین شهید نوجوان استان تهران و اولین شهید آبان در رباط کریم است.



• شبیم دیانی و میثم منیعات

در دومین روز اعتراضات آبان خونین ۹۸، ۲۵ آبان حوالی ساعت ۹ شب در محله کوت شیخ خرمشهر در تجمع معترضان به گرانی بنزین شبیم دیانی ۲۰ ساله توسط خودروی یگان ویژه زیر گرفته می شود و در دم کشته می شود، میثم منیعات به کمک او می رود که وی نیز هدف گلوله قرار می گیرد دو گلوله به سرش که وی نیز در دم کشته می شوند.

میثم و شبیم از اولین کشته شدگان خرمشهر در آبان ۹۸ هستند.



• بهزاد صفرزاده

بهزاد صفرزاده متولد ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۱ و اهل روستای چونگونش شهرستان گرمی استان اردبیل بود. او در تهران کارگر زحمتکشی بود که در میدان هفت تیر نسیم شهر با وانت میوه فروشی می کرد، ۲۵ آبان در دومین روز اعتراضات آبان خونین ۹۸ بود که او در حالی که در تلاش بود تا میوه هایش را از کنار خیابان جمع کند با شلیک هشت گلوله جنگی نیروهای یگان ویژه به سر و سینه و قلبش مقابل کلانتری در نسیم شهر استان تهران در دم جان باخت.

جمهوری اسلامی پیکر او را دزدید و بدون آنکه به خانواده تحویل دهد یک هفته بعد به خانواده اش اطلاع دادند که او را در قبرستانی نسبتاً دور افتاده در باغ بهشت جاده ساوه به خاک سپرده اند. آبان ۹۸ در نسیم شهر، که قبلاً به نام اکبرآباد شناخته می شد، و یکی از شهرهای استان تهران است و در شهرستان بهارستان قرار دارد ۷۴ نفر از جمله ۷ زن و ۲ کودک زیر ۱۸ سال کشته شدند که بهزاد صفرزاده اولین کشته شده آبان این منطقه است، اکبر آباد اولین منطقه ای است که در دی ۹۶ اعتراضات از آنجا آغاز شد، در اعتراضات اسلامشهر نیز در سال ۱۳۷۴ اکبر آباد تنها شهری بود که به حمایت از اسلامشهر به اعتراضات پیوست.



• بهروز ملکی

بهرروز ملکی، ۳۱ ساله، در روستای تنگی سری، سنج به دنیا آمد. او متولد ۲۰ اردیبهشت ۶۷ و ساکن مریوان بود. بهروز در مریوان کارگر رنگ کار ساختمان بود در دومین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، شنبه ۲۵ آبان ۱۳۹۸ از سر کار باز می‌گشت و کماکان لباس کارگری بر تن داشت که به ضرب گلوله نیروهای امنیتی کشته شد.

بهرروز را شخصیتی معرفی می‌کنند که از ستم و تبعیض روزمره جاری در ایران، برآشفته و ناراحت بود.

پیکر این کارگر را دو روز پس از کشته شدن، روز دوشنبه ۲۷ آبان ۱۳۹۸ ساعت ۱۱ شب به خانواده تحویل دادند.

نیروهای امنیتی از خانواده بهروز ملکی تعهد می‌گیرند که مراسم خاکسپاری بی‌سروصدا برگزار شود و نباید در جریان آن شعاری سر داده شود یا اعتراضی صورت بگیرد.

بهزاد ملکی روایت شب مرگ برادرش را چنین تعریف می‌کند:

«بهرروز رنگ‌کار ساختمان بود، از سر کار برمی‌گشت و آخرین روز کاری‌اش در منزل دایی‌اش بود. در چهارراه شبرنگ به اعتراضات بر می‌خورد، به خودش جرأت داد و جلوی همه می‌رفت، برای همین از بالای پشت بام یک ساختمان تیراندازی می‌کنند و اولین گلوله به زیر قلب‌اش اصابت می‌کند. همان‌جا روی زمین می‌افتد، از جایش دو سه بار بلند می‌شود و تلو تلو می‌خورد، به مردم می‌گوید: «من تنگی سری [روستایی در اورامان] هستم و به مغازه‌دارها که از فامیل هستند بگویید بهروز تنگی سری را کشتند»، بعد دوباره به زمین می‌افتد، خون‌ریزی شدیدی داشته، فیلم‌اش را دیدم که وقتی بالای سرش می‌روند تمام کرده بود، پیرهن‌اش را بالا می‌دهند و جای گلوله را نشان می‌دهند که تیر به قلبش خورده بود. روی زمین جنازه‌اش را کشیده بودند...»

پس از اینکه بهروز هدف گلوله قرار می‌گیرد، او را با موتور به بیمارستان انتقال می‌دهند. فرد ناشناسی به خانواده اطلاع می‌دهد که بهروز در بیمارستان است:



«وقتی بهروز تیر می‌خورد و مردم دور او جمع می‌شوند. یک موتورسوار دو ترکه پیکر بهروز را بین خودشان قرار می‌دهد و به بیمارستان می‌برند. مادرمان هم پشت سر هم به موبایل بهروز زنگ می‌زد اما جواب نمی‌داد و نمی‌دانست که او شهید شده است، اما یک بار کسی موبایل را جواب می‌دهد، مادر می‌پرسد موبایل پسر من دست شما چکار می‌کند؟ به او می‌گویند بهروز زخمی شده به بیمارستان بیاید»

به گفته بهزاد، برادرش هنگام مرگ لباس‌های کارگری سر کار تن‌اش بود، دنیا دختر او ۳ ماه بعد مرگ پدرش به دنیا آمد.

در اعتراضات آبان ۹۸ دست کم ۲۳۱ نفر در استان کردستان کشته شده‌اند که بهروز اولین آن بود.

• سجاد رضایی



سجاد در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۵ متولد شد. او تک فرزند و ورزشکار بود و دیپلم مکانیک داشت. یک ماه بود که سربازی را تمام کرده بود و به کار در یک فروشگاه لوازم یدکی خودرو مشغول بود و در ملارد زندگی می‌کرد.

سجاد رضایی، عصر ۲۵ آبان ۱۳۹۸، دومین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸ برای رفتن به منزل از محل کار خود خارج شد. پس از آن به جمعیت مردم معترض در سرآسیاب ملارد پیوست و در همین هنگام از پشت به سینه و کمرش شلیک شد.

خانواده سجاد رضایی از شنبه ۲۵ آبان، از او بی‌خبر بودند. پس از شش روز، نیروهای امنیتی با خانواده «سجاد رضایی» تماس می‌گیرند و به آن‌ها خبر می‌دهند که پسرشان کشته شده‌است، اما از پیکر او خبری ندارند و از آنها می‌خواهند که بروند و پرونده اعلام مفقودی وی را در کلانتری مختومه کنند. پس از رفتن خانواده به کلانتری فردای آن روز ساعت پنج صبح پنج‌شنبه ۳۰ آبان ۱۳۹۸، پیکر سجاد رضایی را در مقابل گسال‌خانه قبرستان محلات رها کرده بودند.

مأموران امنیتی برای خاک‌سپاری سجاد رضایی شرط گذاشتند که نباید خبررسانی

شود و مراسم هم باید خانوادگی برگزار شود. آن‌ها به خانواده رضایی اعلام کردند که: «حق ندارید بگویید سجاد تیرخورده، باید بگویید او در اغتشاشات با قمه کشته شده یا تصادف کرده‌است»
 پیکر سجاد رضایی در ۱ آذر ۱۳۹۸ در روستای شهر میزان خمین به خاک سپرده شد.
 آبان ۹۸ در ملارد دست کم ۱۲۱ نفر کشته شده‌اند که تاکنون مشخصات ۷۲ نفر از آنان ثبت شده است، سجاد رضایی اولین کشته شده ملارد در آبان ۹۸ است.

• محمد حشمدار

محمد حشمدار متولد ۳۰ شهریور ۱۳۶۵ در بهبهان است.

او متأهل بود و با همسر، مادر و برادر ۲۵ ساله‌اش «ضرغام» که سندروم داون دارد، در بهبهان زندگی می‌کرد و نان‌آور خانواده بود.

محمد حشمدار صبح شنبه ۲۵ آبان ۱۳۹۸ با قرار قبلی برای تعمیر میز تلویزیون یک مشتری از منزل خارج شد. خواهر او در این مورد گفته‌است: «ما

نمی‌دانستیم شهر شلوغ شده‌است. بهنام، برادر بزرگ‌ترم تماس گرفت و گفت بهتر است بیرون نرویم. من ۱۱:۵۳ دقیقه قبل از ظهر به محمد زنگ زدم و گفتم برگرد خانه، در این شلوغی بلایی سرت می‌آید. گفت مغازه‌ها اکثراً بسته‌است، می‌خواستم وسایل بخرم نشد، برمی‌گردم، نگران نباشید. این آخرین صحبت من با محمد بود.»
 او در راه بازگشت در خیابان غلامپور می‌بیند بانک ملی آتش گرفته و برای نجات کارمند گرفتار در آتش، تلاش می‌کند و پس از نجات وی در میان معترضانی که در خیابان گود چهلک، نزدیک جایی که به آن گود بقال گفته می‌شود، مقابل فروشگاه زنجیره‌ای افق کوروش تجمع کرده بودند، از ناحیه گلو، مورد هدف تیراندازی از بالای مسجد بردی قرار گرفت. در این هنگام یکی از آشناهایش که در آن نزدیکی بوده‌است، پیکر او را بر روی موتور می‌اندازد و به بیمارستان می‌برد، پس از آن با همان موتور و لباس‌های آغشته به خون به منزل محمد مراجعه کرده و حدود ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر، مادر محمد حشمدار را به بیمارستان می‌رساند.





در این زمان پیکر او به سردخانه منتقل شده بود.

شواهد بسیاری وجود دارد که یک پاسدار تمعدا و بر اساس خصومت قبلی او را از بالای مسجد بردی بهیهان هدف قرار داده، خانواده حشمدار به سازمان قضایی نیروهای مسلح، سپاه پاسداران و دفتر خامنه‌ای شکایت می‌کنند، یکسال بعد خواهر محمد حشمدار می‌گوید: «به موبایل مادرم زنگ زدند. گوشی را به من داد. گفتند از دفتر رهبری تماس می‌گیریم، شما شکایت کردید؟ گفتم بله. گفتند چه جوری بوده، چی بوده؟ گفتم برادرم آبان کشته شده. گفتند کدام آبان؟ گفتم آبان خونین ۹۸. گفتند خب پرونده شما دارد رسیدگی می‌شود...»

این کتمان و فراموشی دفتر خامنه‌ای سرآغاز هشتگ کدام آبان شد. درست در همین ساعات فرزاد انصاری فر نیز در بهیهان کشته شده‌اند، روایت دیگری از کشته شدن شش تن در ظهر روز ۲۵ آبان حکایت می‌کند.

• فرزاد انصاری فر



زندگی کارگری فرزاد انصاری‌فر را تاب نیاوردند و او که نان‌آور خانواده بود را کشتند، سپس تاکسی خواهرش فرزانه را سوزاندند و ده‌ها بار او را ربودند و بازجویی کردند، پدرش امین و برادرهایش را زندانی کردند و برای تمام خانواده پرونده امنیتی باز کردند. ۲۷ ساله و مجرد بود با قلبی مهربان، کار میکرد تا باری از روی دوش پدر جانبازش بردارد، پدرش از کربلای ۴ تا حالا جانباز و خانه نشین است، روزها

سرامیک کار بود و عصرها و تا پاسی از شب در سوپر محل، می‌گفت زحمت می‌کشم تا بالاخره به آرزوهایم برسم سهمش از این دنیا پنج گلوله‌ای شد که مزدوران جمهوری اسلامی در آبان خونین ۹۸ بر قلبش نشاندند.

ظهر روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸ پس از پایان کار به منزل مراجعه می‌کند، دقایقی بعد لباس کارش را تعویض می‌کند و راهی کوچه می‌شود تا هم سر و گوشی آب بدهد و هم ۲ برادر کوچک‌ترش را که نگران‌شان بود، به منزل برگرداند. چند نفر دیگری هم داخل کوچه نوریان، (جنب کلاتری یازده سابق) پرسه می‌زده‌اند. جایی که فرزاد

ایستاده بوده کاملاً از محل درگیری‌ها دور بوده است. حوالی ساعت ۱۲ تا ۱۳ ظهر، فرزند انصاری‌فر و سه نفر دیگر (یک دختر ۱۳ ساله و هر دو برادران دشتی) که در همان نقطه بوده‌اند، هدف گلوله قرار می‌گیرند. آن‌ها از پشت سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته‌اند. گلوله‌ای که در مغز فرزند باقی‌مانده بود از اسلحه کلاشینکف بوده است. او در ۱۰۰ متری منزلشان مورد هدف قرار گرفت.

پیکر وی توسط نیروهای امنیتی ابتدا به اهواز منتقل شد و ۲ روز بعد مجدداً به بهبهان برگردانده و تحویل خانواده شد و ظهر روز ۲۸ آبان ۱۳۹۸ در بهبهان به خاک سپرده شد.

امین انصاری‌فر، پدر فرزند گفته است: «جسد ۶ نفر از کشته‌شدگان بهبهان را به اهواز منتقل کردند و آنجا مورد کالبدشکافی قرار گرفتند. کالبدشکافی نشان داد که هر شش تن با اسلحه کلاشینکف فقط به سر شلیک کرده‌اند» او افزود در ده روز اول بعد از کشته شدن فرزند شکایتی در دادگستری ثبت کردیم اما تا امروز هیچ پاسخی به شکایت ما داده نشده است. وی همچنین اظهار داشت که دخترش را به جرم دادخواهی خون برادرش بازداشت کردند و ۷ روز در زندان اهواز بود و پرونده او هنوز مفتوح است. همچنین برادرش را هم به اتهام تبلیغ علیه نظام بازداشت کردند. درست در همین ساعات محمد حشمدار نیز در بهبهان کشته شده‌اند، روایت دیگری از کشته شدن شش تن در ظهر روز ۲۵ آبان حکایت می‌کند.

• آزاده ضربی

آزاده ضربی اولین زن کشته شده آبان خونین ۹۸ است.

آزاده روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸، حدود ساعت یک بعد از ظهر، همراه پسردایی، دختردایی و یکی از دوستانش به منزل دختردایی‌اش می‌رفت که با تجمع اعتراضی مردم در فردیس کرج روبرو شد.

او در حوالی ۱۳ تا ۱۴ در حالی که از فلکه سوم به سمت فلکه پنجم فردیس در حرکت بود، از ناحیه



صورت و حنجره هدف گلوله مستقیم تک‌تیراندازان قرار گرفت، همراهان آزاده ابتدا با



اورژانس تماس گرفتند اما پاسخی دریافت نکردند. پس از آن با کمک یکی از شهروندان، او را ابتدا به یک درمانگاه رساندند اما از پذیرش او خودداری شد، سپس او را به بیمارستان شهید بهشتی منتقل کردند اما او قبل از رسیدن به بیمارستان جان باخته بود. پیکر آزاده ضربی در بهشت سکینه کمال آباد جایی دور افتاده از محل زندگیش انجام شد.

آزاده در حالی به خاک سپرده شد که نیروهای امنیتی در ابتدا از تحویل پیکر او به خانواده ممانعت می کردند اما با گذشت ۹ روز و با پادرمیانی یکی از آشنایان، جسد او از پزشکی قانونی شهریار تحویل گرفته شد. از آنها تعهد گرفتند تا مراسم خاکسپاری مختصر و بی سر و صدا برگزار شود.

نیروهای سرکوبگر در تمامی مراحل خاکسپاری و مراسم های آن خانواده را تحت فشار و نظارت داشتند که مختصر و بی سروصدا برگزار شود. و از حضور مردم در آن جلوگیری بعمل آوردند.

آزاده متولد ۱۳۷۲ و فارغ التحصیل کاردانی و دانشجوی کارشناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر قدس بود. ساکن فردیس کرج و تنها فرزند دختر خانواده بود و یک برادر داشت.

• حسین قدمی



حسین قدمی ۳۰ ساله، تراشکار اهل فردیس کرج و از اولین مظلوم کشته شده تعمدی در آبان است. او که در اعتراضات سراسری آبان خونین شرکت کرده بود ۲۵ آبان ۱۳۹۸ ساعت ۹:۳۰ در فردیس مورد اصابت دو گلوله پاسداران تروریستی از ناحیه پا و شکم قرار گرفت، دوستانش او را به «بیمارستان به آفرین» منتقل کردند اما بیمارستان ها در آن روز از نیروهای امنیتی دستور داشتند از پذیرش افرادی که

با گلوله زخمی و مجروح شده اند خودداری کنند، انتظامات بیمارستان وقتی خونریزی حسین را می بینند و متوجه می شوند در اعتراضات گلوله خورده آنها را به بیمارستان

راه نمی‌دهند، دوستان حسین وقتی امتناع بیمارستان از پذیرش را دیدند تقاضای باند و پانسمان می‌کنند، نگهبان باز امتناع می‌کند که در همین لحظات (حوالی ساعت ۱۲) حسین قدمی به دلیل شدت خونریزی در مقابل بیمارستان جان باخت. درست در همین ساعات (حوالی ۱۳ تا ۱۴) آزاده ضربی نیز باز در همان کرج گلوله می‌خورد، همراهانش به اورژانس خبر می‌دهند اما اورژانس نمی‌آید و او نیز پس از امتناع اورژانس کرج در خیابان جان می‌سپارد.



• جواد نظری فتح‌آبادی

جواد نظری فتح‌آبادی اولین کشته‌شده اعتراضات آبان ۱۳۹۸ ایران است.

جواد (روح‌الله) نظری فتح‌آبادی، متولد ۱۳۶۶ و اهل سیرجان در استان کرمان است، پی متاهل و دارای ۳ فرزند بود. جواد نظری فتح‌آبادی کارگر کابینت ساز بود. وی، دو عمو و یکی از دایی‌های خود را در جنگ ایران و عراق از دست داده بود.

جواد شامگاه جمعه ۲۴ آبان ۱۳۹۸ در نخستین روز از اعتراضات مردمی به افزایش قیمت بنزین، در سیرجان، هنگامی که از محل کار به خانه بازمی‌گشت، مورد هدف تیراندازی از ناحیه مجمره، توسط مأموران امنیتی قرار گرفت و جان باخت. به نقل از برخی منابع محلی، وی توسط محافظ فرماندار سیرجان مورد هدف قرار گرفت و کشته شد. خانواده نظری فتح‌آبادی، به‌وسیله ویدئوی منتشر شده در فضای مجازی از جان‌باختن فرزندشان مطلع شدند. پیکر جواد نظری فتح‌آبادی، سه روز پس از جان‌باختن به خانواده تحویل شد و گوشی تلفن همراهش را توقیف کردند. به خانواده اعلام کردند که جواد نظری فتح‌آبادی هنگام بالا رفتن از دیوار شرکت نفت مورد هدف نیروهای امنیتی قرار گرفته‌است. هیچ سند یا مدرکی الا مصاحبه فرماندار سیرجان برای این موضوع ارائه نشد. محمد محمودآبادی، سرپرست فرمانداری سیرجان نخستین کسی بود که کشته شدن یک نفر در سیرجان را تأیید کرد. فیلم پیکر مملو از خون جواد نظری فتح‌آبادی، در حالی که گلوله به سرش برخورد کرده بود، به سرعت در فضای مجازی منتشر شد.



• مرتضی محمد زادگان

مرتضی متولد ۱۳ فروردین ۱۳۶۰ متولد تهران و اهل شهریار بود.

او یک دختر و یک پسر کوچک داشت.

در آبان خونین ۹۸ او نیز در خیابان به مردم پیوست تا حقش را فریاد کند، حق زندگی و آزادی برای خودش و فرزندانش.

مرتضی محمد زادگان، ۲۶ آبان ۹۸ در شهریار در

مقابل داروخانه با شلیک مستقیم گلوله به قلبش توسط قاتلان یگان ویژه به قتل رسید.

پیکرش را پس از سه روز بعد و با تهدید و ارعاب به خانواده تحویل دادند.



• شهنام (امیر) شکری

شهنام (امیر) شکری متولد ۱۳ فروردین ۱۳۵۱ اهل کرج و دارای یک فرزند بود.

۲۶ آبان ۱۳۹۸ شهنام همراه با همسرش در اعتراضات آبان خونین ۹۸ شرکت کردند، شهنام شکری توسط یکی از تک تیراندازان در مشکین دشت کرج سرش را هدف گرفت و در دم جان سپرد. شهنام را در بی بی سکینه ماهدشت کرج به خاک سپردند.



• پویا بختیاری

پویا بختیاری ۲۷ ساله اهل کرج و ساکن مهرشهر بود. فارغ التحصیل رشته مهندسی برق بود و یک کارگاه کوچک را که متعلق به خانواده بود، مدیریت می کرد. او قصد مهاجرت به کانادا را در سر داشت و به خوشنویسی، شعر و تاریخ ایران علاقه مند بود. در جریان قیام آبان خونین ۹۸، همراه با خانواده اش

به اعتراضات مردمی پیوست. پویا بختیاری روز ۲۵ آبان ۱۳۹۸ ویدئوهایی از اعتراضات آن روز و شب را فیلم‌برداری کرد. این ویدئوها که پس از کشته‌شدن وی از تلفن همراه شخصی‌اش استخراج و منتشر شدند، جریان اعتراضات کرج را نشان می‌دهند. پویا در یک قسمت از صحبت‌هایش روی تصاویر اعتراضات می‌گوید: «من هم پسر کسی هستم، آمدم اینجا جان خودم را به خطر انداختم. مادرها، پدرها، شما هم بگویید بچه‌هایتان بیایند بیرون. دم همه مردم گرم! مردم عزیز، این فرصت را از دست ندهید. یکبار برای همیشه این رژیم تبهکار و فاسد را که چهل ساله مردم کشور عزیز ایران را بدبخت کرده است، برای یکبار و همیشه از بین ببریم.»

پیکر پویا بختیاری در تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۹۸ در بهشت سکینه کرج، در قطعه ۲۶، ردیف ۱۳، شماره ۵۲ به خاک سپرده شد. مادر و پدر پویا بختیاری به جرم دادخواهی محبوس و در زندان هستند. پویا بختیاری متولد ۱۹ شهریور ۱۳۷۱ بود.

• امیر الوندی مهر



امیر الوندی مهر، جوانی که در اعتراضات آبان خونین ۹۸، با شلیک گلوله یک بسیجی کشته شد؛ امیر الوندی مهر را در آبان ۹۸ کشتند. او اسفند ۱۳۷۲ در شیراز متولد شد. اهل شهرک گویم شیراز بود، فرزند ارشد خانواده و یک خواهر و برادر کوچکتر از خود داشت.

امیر روز ۲۶ آبان ۹۸، در شهرک گویم شیراز به خیابان رفت. در آن روز مردم جلوی پایگاه بسیج

سلمان فارسی تجمع کرده بودند، ساعت شش عصر بود که ماموران از پشت بام پایگاه بسیج شروع به تیراندازی کردند که ناگهان یکی از آن‌ها به امیر برخورد کرد. به شکمش و او بر زمین افتاد.

مردم او را به چند بیمارستان بردند اما آنها هیچ معترض زخمی را پذیرش نمی‌کردند، در آخر به درمانگاه ابوعلی سینای گویم در نزدیکی بزرگراه اردکان بردند و باز پذیرش نکردند و او به علت خونریزی زیاد در ساعت ده شب در مقابل بیمارستان جان باخت. در آبان خونین ۹۸ هیچ بیمارستانی زخمی شدگانی را که خودشان و یا مردم به بیمارستان



معرفی می‌کردند را پذیرشش نمی‌کرد، دهها نمونه از جان باختن معترضان بر اثر عدم پذیرش کادر درمان ثبت شده است و امیر الوندی مهر اولین آن تنها در شیراز است.

• عرفان فائقی



عرفان، یکشنبه، ۲۶ آبان ۹۸ بر اثر اصابت سه گلوله به گلو و گردن و سرش در آبان خونین ۹۸ جان باخت. بیمارستان جنازه‌اش را تحویل نیروهای امنیتی داد و در حضور آنها عرفان به خاک سپرده شد. نیروهای امنیتی خانواده عرفان فائقی را تهدید کردند که در صورت اطلاع‌رسانی، نبش قبر کرده و جنازه فرزندشان را خواهند برد.

عرفان فائقی ۲۱ سال داشت و در هنگام بازگشت از محل کار مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. «عرفان جوشکار و نان آور خانواده بود و از سر کار برمی‌گشت. او در چهاردانگه به همراه برادر و دوستانش در خودرو بود که حدودا ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه شب یک لحظه از ماشین پیاده می‌شوند ببینند چه خبر است و همان یک لحظه هم سه گلوله بر سروصورتش می‌نشیند.» چهاردانگه در جنوب غربی تهران قرار دارد و محل کار عرفان فائقی در این منطقه است همچنین محل سکونت او نزدیک به این منطقه است.

«عرفان که گلوله خورد دوستانش بلافاصله سوار ماشین کرده و برده‌اند بیمارستان و الان به شدت پشیمان هستند که ای کاش نمی‌بردیم بیمارستان و می‌بردیم خانه. چون بیمارستان تنها پیکر را تحویل گرفت و تحویل نیروهای امنیتی داده بود.

در حالیکه گلوله که به سر و گردنش خورده بود عرفان تمام کرده بود فقط یک لحظه به برادر ۱۲ ساله‌اش گفته بود که مراقب مامان باش و تمام.»

خانواده عرفان فائقی چهار روز بعد و در روز ۳۰ آبان ۹۸ جنازه فرزندشان را از پزشکی قانونی تهران تحویل می‌گیرند. یکی از بستگان او به کمپین گفت: «می‌گفتند باید در بهشت زهرا دفن شود و هیچ کسی هم حق ندارد در تشییع جنازه باشد. یکی مادرش خیلی بی‌قراری می‌کرده و بالاخره با پی‌گیری یکی از فامیل‌های او که کمی آدم بانفوذی است بعد از ۴ روز پیگیری جنازه عرفان را تحویل می‌دهند و خانواده در یک

فضای کاملاً امنیتی در یک امامزاده‌ای در جنوب غربی تهران به اسم امامزاده زید دفن می‌کنند. ابتدا گفته بودند که ۵۰ میلیون تومان برای تحویل جنازه می‌گیرند اما در نهایت هیچ پولی نگرفتند اما از خانواده تعهد گرفته‌اند که هیچ گونه اطلاع‌رسانی نباید انجام شود. تهدید کرده‌اند که اگر بفهمیم اطلاع‌رسانی کردید می‌آییم نبش قبر می‌کنیم و جنازه عرفان را بر می‌داریم. برادرش که آن زمان ۱۲ سال داشت از آن زمان به بعد دچار مشکلات روحی روانی شده است عرفان در آغوش او جان داده و قبل از جان دادن، مادرش را به او سپرده است.»

• اکبر لنگری



اکبر لنگری متولد ۲۶ فروردین ۷۵ و اهل بجنورد و ساکن کرج بود. تحصیلاتش پیش دانشگاهی در رشته تجربی بود و در فروشگاه ابزار کابینت و کارگاه کابینت سازی کار میکرد. در جریان اعتراضات سراسری آبان خونین ۹۸ با اصابت گلوله به سرش توسط قاتلان بسیجی در سراسیاب فردیس کرج جان خود را از دست داد. دو روز بعد از سپاه سیدالشهدا استان البرز خانواده را می‌خواهند و همان‌جا اطلاع می‌دهند

پسرشان کشته شده و برای تحویل پیکرش باید پول گلوله را بدهند، ۶۰ میلیون تومان را که گرفتند در پادگان پیکر اکبر لنگری را تحویل می‌دهند و تعهد می‌گیرند که او را همین امشب و بدون اطلاع به کسی به خاک بسپارند.

• اسماعیل عرب احمدی



اسماعیل عرب احمدی متولد ۶ اردیبهشت ۷۰ در یافت آباد تهران است. با شروع اعتراضات سراسری آبان خونین ۹۸ او که در یافت آباد سکونت داشت همراه دوستانش به خیابان پیوست. یکشنبه ۲۶ آبان ۹۸ توسط تک تیراندازهای جمهوری



اسلامی مورد هدف قرار گرفت.

دوستانش دیده بودند، گلوله سینه اسماعیل را شکافته و از پشت او خارج شد، پیکر اسماعیل را از همان خیابان دزدیدند، خانواده‌اش یکماه در پی پیکر بودند، همه اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند تا اینکه یکماه بعد به آنها می‌گویند او را در بهشت زهرا به خاک سپرده‌اند.

مزار اسماعیل عرب احمدی در بهشت زهرا تهران قطعه ۲۳۷ می‌باشد، او از گمنامان آبان است.

• آمنة شهبازی فرد



۹ دی زادروز آمنة شهبازی فرد است، از اولین کشته شدگان آبان خونین ۹۸ در مارلیک.

آمنة در حالیکه به یک زن مجروح تیر خورده کمک می‌کرد و با شالش پای او را می‌بست به او شلیک کردند و او را کشتند.

آمنة شهبازی ۳۴ ساله و مادر سه فرزند، دو پسر و یک دختر، بود. او در روز ۲۶ آبان ۱۳۹۸ در مارلیک کرج به قصد خریدن دارو برای دخترش «باران» از

خانه خارج شد. از روز ۲۵ آبان مردم در اعتراض به گرانی بنزین و سهمیه بندی سوخت به خیابان آمده بودند.

آمنة در راه بازگشت با درگیری‌ای که بین معترضان و نیروهای امنیتی جریان داشت مواجه شد، وی به زن جوانی برخورد که پایش تیر خورده بود و به کمک نیاز داشت، خواست زخم پای او را با شال خود ببندد که تک‌تیراندازان نیروهای امنیتی از بالای پشت‌بام به گردنش از پشت شلیک کردند، تیر به گلویش خورد و در دم جان باخت، اما برادرش گفت در گواهی پزشکی قانونی نوشتند علت مرگ شکستگی جمجمه. محمد شهبازی، برادر آمنة شهبازی گفته خانواده او برای تحویل جنازه خواهرش چهار میلیون و پانصد هزار تومان پول گلوله در بهشت‌زهرا پرداخت کرده‌اند و «در گواهی فوت خواهرم نوشته‌اند شکستگی جمجمه در صورتی که سر و صورت خواهر من سالم بود و تیر به گردنش خورده بود.»

محمد شهبازی توضیح داد: «یک روز کامل اصلاً نمی‌دانستیم کجا است. دامادمان با برادرش دنبال آمنه می‌گشتند به من نگفته بودند و ساعت ۱۰ صبح به من گفتند. بلافاصله که شنیدم گفتند بیمارستان تأمین اجتماعی شهریار است و من بلافاصله راه افتادم بروم بیمارستان که زنگ زدند و گفتند تمام کرده و نمی‌دانیم جنازه کجا است، گفتند با تیر زده‌اند. رفتم مادرم را از شهرستان آوردم و پیگیری کردیم گفتند پزشکی قانونی است در پزشکی قانونی پر از مامور بود یک کلاسی پایین بود گفتند کلاس توجیهی است باید بروید. من رفتم این کلاس را. پزشکی قانونی که باید پزشک باشد همه لباس شخصی بودند همه با لحن بد صحبت می‌کردند و جواب‌های عجیب و غریب به ما می‌دادند. داماد ما رفت کلاس پزشکی قانونی تهران گفتند حق ندارید مراسم بگیرید با هیچ کس هم صحبت نمی‌کنید اگر کسی مشکوک دیدید باید به ما خبر بدهید برای دفن هم جمعیت زیاد نباید جمع شود.

دامادمان رفت جنازه را شناسایی کرد.

رفتیم از دادستانی شهریار نامه گرفتیم. گفته بودند که باید دادستان نامه بدهد. نامه نمی‌داد بالاخره گرفتیم و رفتیم پزشکی قانونی گفتند تحویل نمی‌دهیم. نامه را هم انداختند در سطل و اصلاً اهمیتی ندادند. دادستان تهران آنجا بود رفتم صحبت کردم و به پزشک پزشکی قانونی و خواهش و تمنا کردم جنازه را به ما تحویل بدهند، گفتند اینجا نیست بروید فردا بیايید. در حال بازگشت به خانه بودیم که تماس گرفتند و گفتند برگردید. من و مادرم و دامادمان و مادر شوهر خواهرم رفتیم. قسمت پذیرش گفتند واقعیت این است که جنازه اینجا است اما گفته‌اند برگردانید و تیرخورده‌ها را تحویل ندهید. ما برمی‌گردانیم می‌برند یک جا خاک می‌کنند و بعد از یک هفته به شما خبر می‌دهند که کجا است. ما کلی خواهش و تمنا کردیم باز گفتند باید بروید پیش مسئول بهشت زهرا. رفتم آنجا و گفتند نمی‌توانیم تحویل بدهیم. دوباره کلی خواهش و تمنا و گریه و به من گفتند چقدر حاضر هستی هزینه کنی. گفتم من شغل و درآمد مشخص است و اینقدر پول ندارم و شوهرش هم پیک موتوری است. گفتند بایستید ببینیم چکار می‌کنیم. هی رفتند داخل و آمدند و ساعت سه و نیم بعد از ظهر شده بود که تعطیل شده بودند و هیچ کسی دیگری هم نبود. بنده خدایی که آنجا بود زنگ زد گفتند ۴ میلیون و پانصد باید هزینه بدهید. این مبلغ را ریختیم و جنازه را به ما تحویل دادند.» بعد از تحویل به من گفتند که باید ۲۰ میلیون



می‌دادید که ما اینقدر از شما گرفتیم.

چهار پنج نفر در اتاق بودند و نمی‌دانم چه کسی بودند. من گفتم خواهر من بی‌گناه بوده رفته بود برای بچه‌اش دارو بگیرد و یکی از آنها به من گفت از این داستان‌ها نباف کسی که تیر خورده یعنی مجرمه. اینها داستان است و اصل حرفت را بزن که من گفتم برادران من جوان هستند نمی‌خواهم جنازه روی زمین بماند. برای ما دردسر نکنید با توجه به اینکه خانم هم است.»

و آنجا از من امضا گرفتند. در قطعه‌ای که گفته بودند رفتیم خاک کنیم پر از مامور بود. تقریباً ۲۰ مامور بود که ما تا جنازه را دفن کردیم آنها هم رفتند.

• مسعود بهارلو



چهاردهم دی زادروز مسعود بهارلو است، از جوانان شجاعی که در آبان ۹۸ مزدوران جمهوری اسلامی جانش را گرفتند.

مسعود بهارلو متولد ۶۸ و اهل اصفهان است، مهندسی جوان و با ذوق و ورزشکار و مربی تکواندو بود، او سه سال پی در پی در مسابقات استانی مقام اول و در مقام کشوری یک نایب قهرمانی داشت. مسعود، با دان شش تکواندو مربی باشگاه ورزشی زینبیه اصفهان نیز بود.

او در جریان اعتراضات سراسری آبان خونین ۹۸ در ۲۵ آبان ۱۳۹۸ به خیابان رفت و همراه مردم معترض در برابر نیروهای حکومتی ایستاد.

در این روز، مسعود هدف شلیک سه گلوله از سوی نیروهای امنیتی قرار گرفت و از ناحیه گردن، پا و پهلوی شدت مجروح شد.

او در راه انتقال به بیمارستان جان باخت، پس از یک هفته، پیکر مسعود به خانواده‌اش تحویل داده شد، اما ماموران امنیتی اجازه دفن او در اصفهان را ندادند به آن‌ها گفتند ساعت پنج صبح به «باغ رضوان» بروند و جنازه را تحویل بگیرند.

مادر، برادر و دو خواهر «مسعود» را از ساعت پنج تا نه صبح بیرون از قبرستان نگه داشتند و دست‌آخر گفتند که پیکر را تحویل نمی‌دهند و باید در روستایشان دفن کنند.»

آن‌ها حتی اجازه نداشتند که همراه پیکر «مسعود» در آمبولانس بروند. به آن‌ها گفته شد که باید نیم ساعت بعد از آمبولانس به سمت روستایشان حرکت کنند. او در روستای «قره بلطاق» روستایی از توابع شهرستان «بویین و میاندشت» به خاک سپرده شد.



• شبنم سهرابی

ششم دی سال ۱۳۸۸ نقطه اوج اعتراضات در آن سال بود، روزی که به گفته گروهی از شاهدان عینی، مرکز تهران «در دست» معترضان و پایتخت ایران «در آستانه سقوط» بود. ششم دی‌ماه ۱۳۸۸ را یکی از خونبارترین روزها می‌دانند و ویدیوی منتشرشده از رد شدن خودروی از روی معترضان تنها تکه‌ای از

خشونت و جنایتی است که در آن روزها رخ داد، ماشین نیروی انتظامی که بی‌رحمانه از روی معترضان رد می‌شود و جان تعدادی را می‌گیرد. ششم دی، سالگرد کشته شدن شبنم سهرابی است، زنی که در اعتراضات عاشورای ۸۸، توسط خودرو نیروی انتظامی زیر گرفته شد و کشته شد.

او هنگامی که زیر چرخ‌های ماشین نیروی انتظامی، در ظهر عاشورای ۸۸ در جریان اعتراضات جان باخت ۳۴ ساله بود و مادر کودکی ۶ ساله.



• مصطفی کریم بیگی

مصطفی کریم بیگی متولد ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۲ دانشجوی آگاه و شجاعی بود که در اعتراضات سراسری در عاشورای ۱۳۸۸ در ۶ دی‌ماه در تهران شرکت کرد و فریادهای «این ماه، ماه خون است، یزید سرنگون است»

با وجود سکونت خانواده در تهران، اما اجازه دفن وی را در تهران ندادند، بهمین خاطر خانواده او مجبور

شدند او را شبانه در روستای جوقین در شهریار تهران دفن کنند. خانواده او طی این سالیان بارها توسط نیروهای امنیتی تهدید و بازداشت شدند.



کودکان

در دل اعتراضات مردمی ایران، صحنه‌هایی نقش بست که وجدان انسانی را تا مرز تزلزل برد. کودکانی که در میان هیاهوی گلوله، باتوم و گاز اشک‌آور، نه تنها قربانی خشونت بی‌ضابطه نهادهای امنیتی شدند، بلکه به نماد بی‌پناهی و بی‌عدالتی بدل گشتند.

مسئله کشتار کودکان در ایران تنها یک فاجعه انسانی نیست؛ بلکه از نظر حقوقی نیز تخلفی فاحش و مستمر از اصول بنیادین قوانین داخلی و بین‌المللی به شمار می‌رود. جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۲ به کنوانسیون حقوق کودک (CRC) پیوسته و طبق ماده ۹ قانون مدنی، تعهدات بین‌المللی آن جنبه الزام‌آور دارند. با این وجود، مدارک بسیاری گواه آن‌اند که نه تنها دولت از محافظت از کودکان ناتوان بوده، بلکه در مواردی خود، عامل مستقیم یا غیرمستقیم قتل آن‌ها بوده است.

در جریان اعتراضات سال‌های اخیر، از جمله آبان ۱۳۹۸ و جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱، کودکانی در سنین بین ۷ تا ۱۷ سال کشته شدند. این بخش، با هدف بازنمایی دقیق این فاجعه، تلاش دارد هم به ارائه آمار دقیق قربانیان کودک، هم به تحلیل حقوقی نقض‌های صورت‌گرفته و هم به روایت‌های انسانی خانواده‌های داغ‌دیده بپردازد.

کودکان قربانی نباید فراموش شوند. صدای آن‌ها، از میان خاک و سکوت، همچنان عدالت را فریاد می‌زند. این مقاله تلاشی است برای حفظ آن صدا و پافشاری بر حقی که هنوز گرفته نشده است.



• امیرعلی موسی کاظمی

امیرعلی موسی کاظمی، کودک دو ساله‌ای است که در ۱۰ اسفند ۱۴۰۱، با شلیک گلوله‌ای به سرش، در آغوش پدر جان باخت.

او قربانی جنایتی شد که شادی سفر خانواده‌اش را به سوگی عمیق بدل کرد. برادر دوقلویش، امیررضا، تنها و به‌تازه ماند و مادرشان با قلبی آکنده از بغض، عهد کرد تا دادخواه خون فرزندش باشد:

«تا آخرین لحظه زندگیم از قاتلان پسر من نمی‌گذرم.»

امیرعلی موسی کاظمی، با وجود سن کم، نماد معصومیتی شد که دل یک ملت را شکست و اشکی شد که ایران هرگز نخواهد خشکاند. خون او، دلیلی بزرگ برای خشم و دادخواهی یک سرزمین باقی ماند.

نیروی انتظامی پس از مرگ این کودک با گلوله مامورانش آن را ناشی از یک ماموریت مقابله با قاچاقچیان دانست اما در چهل‌م وی مادرش در اینستاگرام نوشت: «قاتلان شیشه قبر پسر من را کامل شکسته‌اند و سنگ را تخریب کرده‌اند، کدوم آدم عادی دل شکستن سنگ آرامگاه بچه ۲ ساله داره...»

دو نفر با اسلحه کنار جاده بودن و ماشینشون برچسب یگان ویژه داشت تا چشم بهم زدیم رگبار بستند سمت ما، همین‌که رد شدیم خون همه جا رو گرفت. با تیر زده بودن تو سر بچه‌مون.

نسیم باقری، مادر امیرعلی موسی کاظمی، در اینستاگرامش روایت تکان دهنده‌ای از چگونگی قتل کودک ۲ ساله‌اش به ضرب گلوله ماموران در ورزشگاه اصفهان را شرح داده است. روایتی که یکبار دیگر ثابت می‌کند این حکومت کودک کش دست مزدورانش را تا کجا باز گذاشته است.

جمهوری اسلامی امیرعلی موسی کاظمی دو ساله را هم کشت؛ یازده اسفند خانواده‌ی موسی کاظمی با دو فرزند خردسال با ماشین در حال سفر بودند که کامیونی متعلق به یگان ویژه جلو آنها می‌پیچد. راننده‌ی ماشین فکر میکند خفت گیرند و میخواهد راهش را عوض کند که نیروهای یگان ویژه به سمت آنها شلیک میکنند و کودک دو ساله‌یشان به نام امیر علی موسی کاظمی را با شلیک به سرش میکشند.



مرکز اطلاع رسانی پلیس استان اصفهان در اطلاعیه‌ای مدعی شده است: شب گذشته مأموران مقابله با قاچاقچیان مواد مخدر مستقر در جاده فرعی شرق اصفهان که در آن چندین مورد درگیری و هلاکت اشعار و قاچاقچیان و همچنین شهادت مأموران انتظامی وجود داشته در هنگامه غروب به یک دستگاه خودروی سواری با پلاک غیربومی مشکوک و فرمان ایست می‌دهند اما راننده به مسیر خود ادامه و فرار می‌کند. به گزارش پایگاه خبری پلیس، در ادامه مأموران پس از چندین بار اخطار و به دلیل عدم توجه به فرمان ایست به منظور متوقف کردن خودرو، اقدام به تیراندازی کرده که با کمال تأثر و تأسف کودک خردسالی بر اثر کمانه کردن گلوله، جان خود را از دست می‌دهد.

• امیررضا عبدالحی



امیررضا عبدالحی در ۷ مهر ۱۳۸۵ در پارس آباد مغان متولد شد. او که به همراه خانواده‌اش به اسلامشهر مهاجرت کرده بود در کنار درس کمک پدرش نیز بود و کارگر گچکار ساختمان بود.

امیررضا در تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۹۸، هم‌زمان با دومین روز از اعتراضات آبان خونین ۹۸، به معترضان پیوست و در خیابان کاشانی اسلامشهر هدف تک تیراندازان جانی خامنه‌ای قرار گرفت.

پیکر امیررضا پس از سه روز، در ۲۸ آبان ۱۳۹۸، به خانواده‌اش تحویل داده شد و او را در زادگاهش، پارس آباد مغان، به خاک سپردند.

امیررضا با وجود سن کم، هنوز چیزی از زندگی ندیده و به هیچ‌یک از آرزوهایش نرسیده بود، اما او باور داشت که ظلم پایدار نمی‌ماند. او یکی از با استعدادترین و آگاه ترین دانش آموزان اسلامشهر بود که پیش از این بخاطر نوشتن روزنامه دیواری در مدرسه و مطالبی درباره ظلمهای جمهوری اسلامی برای یک هفته از مدرسه اخراج شده بود.



• محمد داستان خواه

یکی از ده‌ها کودک کشته شده معترض در آبان خونین ۹۸ محمد داستان خواه است، ۱۵ ساله در حین بازگشت از مدرسه بر اثر اصابت گلوله ماموران خامنه ای جنایتکار و خائن جانباخت.

در گزارش‌های روایت قتل او آمده است که پرستار خطاب به مادر می‌گوید: فرزندت را با لباس فرم مدرسه به سردخانه بردند.

محمد داستان‌خواه ۲۵ آبان سال ۹۸ درحالی که از مدرسه به خانه بازمی‌گشت، در شهرک صدرای شیراز با شلیک گلوله به قلبش کشته شد. مادر محمد درباره نحوه کشته شدن محمد این طور می‌گوید: «۱۵ سال زحمت کشیدم و بچه‌ام را ناحق کشتند».

او می‌افزاید: «۲۵ آبان، در اوج اعتراضات آبان ۹۸، محمد که شیفت بعدازظهر بود، به مدرسه رفت، عصر به ساعت چهار عصر، وقتی همه بچه‌ها از مدرسه به خانه برگشتند، محمد به خانه نیامد، با مدرسه تماس گرفتم، و مدیر مدرسه گفت بچه‌ها را راهی خانه کرده‌ام، شروع کردیم دنبال بچه گشتن، در بیمارستان وقتی پرستاری صدای گریه‌ها و مویه‌های من را شنید، گفت: مشخصات بچه‌ات را بگو، و من وقتی تعریف کردم، پرستار گفت که خانم خودم بچت را در سردخانه گذاشته‌ام».

• الهه هاشمی پور

نام این جان باخته آبان تابحال منتشر نشده او از گمنامان آبان است.

الهه هاشمی پور اهل روستای ماربین اردستان بود او در دومین روز اعتراضات آبان خونین ۹۸ هنگامی که از مدرسه بازمی‌گشت به اعتراضات پیوست و با شلیک گلوله‌ای به سینه‌اش به قتل رسید.

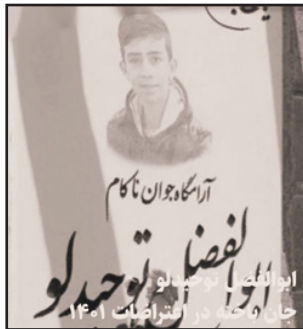
دو روز بعد پیکر او تحویل خانواده‌اش شد و در سکوت به خاک سپرده شد. پدر الهه هاشمی پور از اعضای





سپاه پاسداران و مداح حکومتی است و از همین رو هیچ گونه اطلاع رسانی درباره نحوه و محل قتل دخترش انجام نداده است و دست آخر اطلاعات او توسط دوستان همکلاسی اش منتشر شده.

• ابوالفضل توحیدلو



ابوالفضل توحیدلو، متولد ۲۸ خرداد ۸۶ در زنجان است.

او نوجوانی پر از آرزو و امید بود که در میان خانواده و دوستانش به عنوان فردی شجاع و پرشور شناخته می شد.

در ۱۰ مهر ۱۴۰۱، هنگامی که تنها ۱۵ سال داشت، در جریان اعتراضات سراسری در زنجان، در خیابان به گلوله بسته شد، او به همراه دوستش با موتور در

اعتراضات خیابانی رفته بودند، به شهادت دوستش هنگامی که ماموران در تعقیب آنها بودند می ایستند دو موتور سوار لباس شخصی با اسلحه کلاش از موتور پیاده می شوند و به محضی که ابوالفضل از موتور پیاده می شود به سوی او شلیک می کنند، دوستش از ترس موتور را رها و فرار می کند، لباس شخصی ها نیز با به زمین افتادن ابوالفضل نزدیک می آیند موبایل ابوالفضل را برداشته و می روند.

دوست ابوالفضل می گوید آنها که رفتند بازگشته اما او دیگر جان باخته بود.

پیکر ابوالفضل توسط مردم به آمبولانس اورژانس سپرده می شود، نیروهای امنیتی ۱۵ روز پیکر او را در سردخانه نگه داشتند و به خانواده ندادند، آنها تهدید شدند تا نام او را رسانه ای نشود و حتی برای او اعلامیه ترحیم و مجلس منتشر و برگزار نکنند. از ابوالفضل توحیدلو هیچ عکسی باقی نمانده و تنها عکس او عکس همان سنگ مزارش است.

تلاش شد تا یاد او با جسم نحیف و کوچکش دفن و فراموش شود، اما اینگونه نشد. شجاعت او بذرهایی از غیرت و جوانمردی بر خاک افشاند که بی شک روزی جنگلی شکوفا از آن ها خواهد رویید.



• هادی بهمنی

هادی بهمنی، متولد اول آبان ۱۳۸۳ است. دانش آموز ۱۷ ساله ای که از روستای سوسن توابع ایزده در کنار تحصیل به کارگری و گچکاری نیز مشغول بود. تابستان ۱۴۰۰ که خوزستان تشنه برای بی آبی به پا خاست هادی نوجوان در آن اعتراض با دو گلوله به قلبش به شهادت رسید.

هادی بهمنی دانش آموز و دومین فرزند خانواده

شان بود که برای تامین هزینه های زندگی در ایزده به کارگری گچ کاری مشغول بود. او بسیار مهربان خوش خنده و شوخ بود برای همین هادی رو همه دوست داشتند. سه شنبه شب ۲۹ تیر ۱۴۰۰ در جریان اعتراضات به بی آبی و شرایط نامناسب استان خوزستان، او نیز به معترضان پیوست و جوانان جلودار صف اعتراضات بود. نیروهای سرکوبگر که پاسخ مردم را با گلوله دادند به او نیز شلیک کرده و هادی قهرمان برای آب و آزادی جان باخت.

نیروهای امنیتی پیکر هادی را دزدیدند تا اینکه با تعهد و تضمین از خانواده در ۳۱ تیرماه ۱۴۰۰ در روستای گلال، زادگاهش، به خاک سپرده شد. خانواده هادی قصد داشتند او را در ایزده دفن کنند، اما تحت فشار نیروهای امنیتی مجبور به انتقال پیکرش به روستا شدند. بر مزار پاکش نوشتند:

سبیدگل سرخ یک گل نصرانی ما را ز سر بریده می ترسانی
گر ما ز سر بریده میترسیدیم در محفل عاشقان نمی رقصیدیم.



• محمد مومن زند کریمی

محمد مومن زند کریمی، یکی از ده ها کودک کشته شده در اعتراضات ۱۴۰۱ است، کودک تکواندوکار سنندجی که دارای کمربند پوم یک تکواندو، و چندین مقام قهرمانی شهرستان و استان که بسیاری از ما حتی نام وی را هم نشنیده ایم. مومن زند کریمی متولد ۲۸ فروردین ۸۳ در سنندج



بود. او جوان ۱۸ ساله تکواندوکار و ورزشکار بود و از سال ۹۱ بطور حرفه ای وارد رشته تکواندو شده بود و چندین مقام قهرمانی شهرستان و استان را بدست آورده بود. مومن زند کریمی روزی که خیابان های سنندج در قیام سراسری ۱۴۰۱ شلوغ شد او نیز در کنار مردم و جوانان ایستاد.

روز ۱۱ آبان ۱۴۰۱ در خیابان گلشن سنندج درحالیکه ترک دوستش روی موتور بود و در حال فرار از دست مزدوران سرکوبگر بودند با شلیک صدها تیر ساچمه ای و یک گلوله جنگی که مزدوران وحشی شلیک کردند بخون غلطید و شهید شد. پدر مومن، پیکر فرزندش را به خانه آورد، غسل داد و فیلم گرفت تا بعدا حکومت او را مجبور به دروغ نکند.

تصاویر به جا مانده از پیکر خون چکان مومن سند جنایتی است که برای روز حسابرسی از قاتلان مورد ارائه قرار خواهد گرفت، تا جایی که خانواده اش توانستند بشمارند بر پیکر او ۵۰۰ گلوله ساچمه ای نشسته بود.

مزدوران حکومتی اجازه ندادند که مومن را در سنندج دفن کنند و پدرش را مجبور کردند تا پیکر فرزندش را نیمه شب به روستای زادگاهش ماچکه ببرد و در آنجا در جمع کوچکی از نزدیکانش ب خاک بسپارد.

اما مردم سنندج در روز سوم و هفتم شهادت مومن بر مزارش گرد آمدند و با شعارهای مرگ بر خامنه ای و خامنه ای قاتله ولایتش باطله یاد این گل سرخ قیام مردم ایران را گرامی داشتند.

• مهدیس حسینی

مهدیس (محدثه) حسینی، متولد ۹ تیر ۱۳۸۵ در شهر آمل است. او جوان شجاع و پرانرژی بود و علاقه زیادی به شعر و موسیقی داشت، آرزوی بزرگش خواننده شدن بود و چندین ویدیو کلیپ از خوانندگی وی در فضای مجازی موجود است. بعد از قتل مهسا امینی به میدان آمد تا آزادی را فریاد بزند. پس از گلوله خوردن مداوا شد و به خانه برگشت. تمام مدت توسط مزدوران حکومت تحت



فشار بود. حتی به تنهایی به حمام نمی‌رفت. مادرش برای این که کنارش باشد مرخصی گرفته بود

تا این که مادر مجبور می‌شود دختر نوجوان مظلومش را تنها بگذارد و سر کار برگردد.

وقتی به خانه برگشت دخترش را مُرده در خانه یافت. او را سنگدلانه مجبور کردند تا بگوید دخترش خودکشی کرده است.

مهدیس در روز دوازده آبان ۱۴۰۱ بر اثر جراحات ناشی از شلیک گلوله توسط سرکوبگران خامنه‌ای جان باخته است.

او پس از آنکه به پایش گلوله شلیک کرده بودند به بیمارستانی که یک پزشک آشنا در آنجا بود مراجعه کرد، شبانه او را عمل کردند و گلوله را از پایش خارج ساختند و از بیم شناسایی و بازداشت به خانه فرستادند، در چند روزی که او در خانه بستری بود،

یکی از همسایگان که از اعضای بسیج بود متوجه رفت و آمد پرستارهایی که برای تعویض پانسمان و سرم او می‌آمدند شده و به نیروهای امنیتی گزارش می‌دهد. از این زمان به بعد ماموران از سازمان اطلاعات آمل مرتب با او تماس می‌گرفتند و او را تهدید می‌کردند.

مادر مهدیس حسینی بخاطر استرس‌های زیادی که به دخترش وارد شده بود او را تنها نمی‌گذاشت.

در اولین فرصتی که مادر مهدیس در خانه نبود، اطلاعاتی‌های سپاه وارد خانه می‌شوند و مهدیس را به قتل می‌رسانند و از خانواده مهدیس با تهدید و فشار، اعتراف اجباری با سناریو خودکشی می‌گیرند.

پس از ۴ روز از قتل مهدیس بلاخره با گرفتن اعتراف اجباری از مادر مهدیس، اجازه دادند مهدیس در فضایی امنیتی و فقط با حضور خانواده درجه یک به خاک سپرده شود.

در کمال تاسف باخبر شدیم عبدالله حسینی، پدر مهدیس حسینی، نوجوان ۱۶ ساله‌ای که در جریان اعتراضات ۱۴۰۱ در آمل به دست سرکوبگران خامنه‌ای کشته شده بود، هفته گذشته، ۲۷ شهریور ۱۴۰۳، دوسال پس از فرزند دلیرش به‌دلیل سگته مغزی درگذشت.

فشارهای روحی ناشی از فقدان فرزندان در جریان اعتراضات ۱۴۰۱، بسیاری از خانواده



های دادخواه را با مشکلات جسمی و روانی مواجه کرده است، و برخی از آنان نیز مانند عبدالله حسینی جان خود را از دست داده‌اند.
برای همین باید گفت عبدالله حسینی فوت نکرده که کشته شده است.



• امید نارویی

۶ آبان، سالگرد کشته‌شدن امید نارویی است. کودک ۱۶ ساله‌ای که وقتی برای خرید نان به نانوائی رفته بود، ماموران جانش را گرفتند. پدرش درباره نحوه قتل پسرش گفته است: «پسرم رفته‌بود به نانوائی که نان بگیرد، در صف نانوائی بود که سه تیر به سرش شلیک کردند، مردم او را به جای بیمارستان به مسجد مکی زاهدان بردند و پس از آن به بیمارستان تامین اجتماعی منتقل شد.» پدرش می‌گوید: «قبل از نانوائی رفته بود عکسش را بگیرد، عکس‌هایی که پسرم برای شناسنامه گرفته بود، هنوز در جیبش بود.»



• آرتین رحمانی

آخرین استوری آرتین رحمانی، او دو روز بعد به قتل می‌رسد؛ آرتین شامگاه چهارشنبه ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در خیابان حافظ جنوبی بر اثر اصابت گلوله نیروهای امنیتی کشته شد.
آرتین رحمانی پیانی با وجود سن کم در اعتراضات شرکت می‌کرد و در آخرین استوری اینستاگرام خود ضمن اشاره به سالگرد آبان ۹۸ و اعتصابات ۲۴، ۲۵ و ۲۶ آبان نوشته بود:
«حالمون خوب میشه یه روز، ولی شاید اون روز من نباشم، اگه تو بودی جای من بخند :)» از ته دل...»
این جمله بر سنگ مزار آرتین رحمانی حک شده است.

یکی از فامیل‌ها آرتین را خیابان دیده بود و از او خواسته بود نزدیکش بماند، ولی زمانی که اعتراضات اوج می‌گیرد و همه‌جا شلوغ می‌شود آرتین را گم می‌کند... کمی بعدتر یکی از دوستانش خبر داد که آرتین در خیابان حافظ جنوبی تیر خورده و او را به بیمارستان برده‌اند...

سه گلوله به آرتین رحمانی پیانی اصابت کرده و او درجا کشته شد. «سه تا تیر خورده بود، یکی به سر و دو تا هم به قفسه سینه‌اش... در [پزشکی قانونی] بغل سرش را پاره کرده بودند که جای گلوله مشخص نباشد، ولی در سینه‌اش مشخص بود تیر خورده است.»

خیابان حافظ جنوبی در مرکز شهر کوچک ایذه قرار دارد و بازار ایذه نیز در نزدیکی این خیابان قرار دارد. شامگاه چهارشنبه ۲۵ آبان نیروهای امنیتی به معترضان در بازار ایذه حمله کردند که در نتیجه آن تعدادی از شهروندان و نیروهای امنیتی کشته شدند. مادر آرتین رحمانی، از نوجوانان جان‌باخته در خیزش سراسری ۱۴۰۱، نوشت: «هر بار که به صورتت نگاه می‌کنم به خودم می‌گویم چرا سهمت از وطن از این همه دشت از این بلوط‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، فقط مشتی خاک بود پسرم!...

چرا نگذاشتند دستان کوچکت در انبوه آهن پاره‌ها، آب‌دیده شود؟! چرا چشمان خیره‌ات را بستند پسر، چرا دیگر اینطور بمن نگاه نمی‌کنی؟!»

آرتین رحمانی، روز پنج‌شنبه ۲۵ آبان ۱۴۰۱، در همان روزی که کیان پیرفلک و سپهر مقصودی کشته شدند، آرتین نیز جانش را با شلیک گلوله از دست داد.

«آرتین مدتی بود که در کارگاه مکانیکی مشغول به کار بود در همون مدت کم انقدر در کارش پیشرفت کرد که به پنجه طلا معرف شد، آرتین رحمانی پیانی، ۱۷ ساله بود. او علاوه بر تحصیل، همزمان بطور پاره‌وقت در یک مکانیکی هم کار می‌کرد. آرتین فرزند اول خانواده رحمانی بود با یک خواهر و یک برادر کوچکتر از خودش»

روز ۲۵ آبان همان روزی که کیان پیرفلک و سپهر مقصودی به رگبار بسته‌شدند، آرتین نیز در گوشه‌ای از دیگر از شهر ایذه در خیابان هدف گلوله مأموران قرار گرفت. مأموران امنیتی به خانواده آرتین فشار آوردند که پیکر او را به عنوان «شهید» در تپه شهدای ایذه به خاک بسپارند اما خانواده قبول نکردند.

مراسم خاکسپاری آرتین با ساز و دهل بختیاری و نواختن ترانه‌های حماسی این منطقه از جمله «دایه دایه وقت جنگه» برگزار شد.



• پارمیس همنوا

پارمیس همنوا؛ دانش آموزی ایرانی شهید است که ماموران به دلیل پاره کردن عکس خمینی در کتاب درسی‌اش، او را با ضرب و شتم کشتند.

در ۵ آبان ۱۴۰۱ و چهل و چهارمین روز خیزش سراسری زن زندگی آزادی در گرماگرم اعتراضات، در ایران شهر سیستان و بلوچستان، به مدرسه «پروین اعتصامی» می‌ریزند و کتاب‌های بچه‌ها را کنترل می‌کنند.

پارمیس همنوا ۱۴ ساله، یکی از دانش آموزان این مدرسه بوده، که عکس خمینی را در کتابش پاره کرده بود و ماموران متوجه این موضوع می‌شوند و او را در مدرسه مقابل دیگر دانش آموزان به شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند.

«پارمیس همنوا در روز ۳ آبان در مدرسه، در پی ضرب و شتم شدید از ناحیه سر، دچار خونریزی بینی شده و پس از انتقال به بیمارستان، یک روز بعد در بیمارستان ایران این شهر، جان باخته‌است.»

نهادهای امنیتی و رسانه‌های حکومتی تلاش بسیاری کردند تا بگویند اصلاً شخصی به این نام در مدرسه وجود ندارد،

عوامل استانی صدا و سیما با هدف اینکه وانمود کنند پارمیس همنوا هنوز زنده است با یک دانش آموز دیگر بنام پارمیس که تشابه اسمی با پارمیس همنوا دارد مصاحبه کردند و از شبکه تلویزیون پخش کردند.»

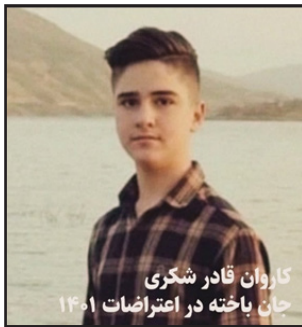
یک منبع مطلع در همان روزها به تحریریه ما گفت: «پس از کشته شدن پارمیس، صدا و سیما استان در شیفت خانم بخارایی مدیر مدرسه که در قتل پارمیس با گارد امنیتی همکاری داشته رفته‌اند و با یک دختر به اسم پارمیس بامری مصاحبه داشته و گفته‌اند پارمیس تو هنوز زنده‌ای، چطور اعلام کردن کشته شده‌ای اینو می‌خواهند به اسم پارمیس همنوا جا بزنند.»

این منبع تأکید کرد: «پارمیس همنوا شیفت بعدظهر بوده و این پارمیس بامری شیفت صبح مدرسه است.»

حال وش نیز توضیح داده است: «این اتفاق توسط مدرسه مدرسه به نام خانم

«بخارایی» افتاده است، پارمیس عکس را پاره می‌کند، یکی از معلمان این اتفاق را می‌بیند به مدیر مدرسه اطلاع می‌دهد و بخارایی که همسر وی کارمند اداره اطلاعات ایرانشهر هست ماموران را خبر می‌کند. پیشتر نیز یک دانش آموز دختر پایه سوم مدرسه پروین اعتصامی توسط خانم بخارایی در همان روزها به ماموران امنیتی تحویل شده بود.»

• کاروان قادرشاکری



کاروان قادرشاکری نوجوان ۱۶ ساله ایرانی که در اواخر آبان ۱۴۰۱ در خیزش ۱۴۰۱ ایران شهر پیرانشهر در استان آذربایجان غربی به‌دست نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی کشته شد.

کاروان متولد ۳ آبان ۱۳۸۶ در پیرانشهر است، او با دو گلوله نظامی که مستقیم وعامدانه به سمتش شلیک شد کشته شده است. یک تیر به کلیه او برخورد کرده و تیر دیگر به یکی از پاهایش. تیرها هم از

اسلحه کلاشنیکف شلیک شدند. پدر او می‌گوید؛ هنگامی که تیر به پسر شلیک شد او را سریع به بیمارستان خمینی در پیرانشهر رساندند. من مغازه بودم که به من تلفن زدند و خبر دادند. بعد من خودم را به بیمارستان رساندم. آنجا با چشم‌های خودم دیدم که کاروان داشت جان می‌داد. دو ساعت با همان بدن تیرخورده در بیمارستان ماند و بعد هم فوت شد.

مطابق معمول نیروهای امنیتی پیکر او را دزدیدند، در شب ۲۹ آبان جمعی از مردم پیرانشهر در مقابل بیمارستان شهر برای اعتراض به ربایش جسد کاروان قادری دست به اعتراض زدند.

کاروان قادرشاکری در روستای شین آباد به خاک سپرده شد،

ادریس قادرشاکری، پدر کاروان در مراسم خاکسپاری او گفت: «به عنوان پدر شهید از همه خواهران و برادران تشکر می‌کنم. این قهرمان زیبا وقتی به دنیا آمد به یاد کاروان شهیدان کردستان اسمش را کاروان گذاشتم و حالا او را تقدیم کاروان شهیدان کردم.»



• مبین میرکازهی

مبین میرکازهی، نوجوان ۱۴ ساله بود که مثل دیگر همشهریانش در جریان جمعه خونین خاش به خیابان آمد و مجروح شد.
مبین روز ۱۳ آبان به دلیل همین جراحات ناشی از گلوله‌های جنگی، به قتل رسید.

• کومار درافتاده



این تصویر، آخرین تصویر کومار است، او با همین لباس به قتل رسیده است، «شلوار، سویشرت، تیشرت و کفش‌های کومار است که در آخرین لحظات زندگیش برتن داشته پر از سوراخ است، او با ۱۶ گلوله تیر جنگی کلاش و ده‌ها ساچمه اسلحه‌های سپاه پاسداران به قتل رسیده، در سویشرت از کومار برجای مانده، هنوز جای خون گلوله‌های ساچمه‌ای بصورت واضح دیده می‌شود.

این نوجوان شانزده ساله پیرانشهری در هشتم آبان

سال ۱۴۰۱ در پیرانشهر کشته شد. یک شاهد عینی درباره نحوه کشته شدن کومار گفته است: «دو سمند سبز و سفید بدون پلاک پس از توقف با اسلحه ته‌پر و از فاصله سه متری به سوی کومار تیراندازی کردند» و «دو نوجوان دیگر همراه کومار بوده‌اند که یکی از آنها نیز همان‌زمان توسط نیروهای حکومتی ربوده شد.»

کومار درافتاده در آخرین پست اینستاگرامی خود ترجمه‌ای شعری را بازنشر کرده بود: «ما مردم خاورمیانه هستیم، بعضی‌ها مان در جنگ کشته می‌شویم، بعضی در زندان، بعضی در جاده، بعضی در دریا، حتی بلندترین کوه‌ها هم انتقام تنهایی‌شان را از ما می‌گیرند، چرا که ما شغل‌مان مردن است.» پدر کومار در مراسم خاک‌سپاری او گفت: «این پسر ۲۵ مرداد به دنیا آمد اسمش را کومار گذاشتم، خوشبختم که در راه آزادی و وطن شهید شده است، خوشبختم که شهید شد، از دیشب جگر من تکه تکه شده اما فدای این خاک و آزادی شد، به خدا همه ما را خواهند کشت، به خدا بیگناه بود.»

پدر کومار ادامه داد: «پسرم در بچگی شهید شد، بالغ نشده، کومار پسر من نیست، پسر تمام ملت‌های تحت ستم است، کومار خیلی بی‌گناه بود، به اندازه سن کم‌اش، مامورها فکر کردند دیو بزرگی است، من بعداً فهمیدم چقدر کومار بزرگ بود، اگر دیکتاتورها پسر خودشان این‌طور به ناحق کشته می‌شد حاضر بودند خون هزار بچه دیگر را بریزند، خون ما را بی‌دلیل می‌ریزند تا خودشان را بی‌گناه نشان دهند.»

کومار یکی از ده‌ها نوجوانی است که در اعتراضات سال ۱۴۰۱ کشته شده است، او با ۱۶ گلوله تیر جنگی کلاش و ده‌ها ساچمه اسلحه‌های سپاه پاسداران به قتل رسیده، در سویشرتی که از کومار بر جای مانده، و لحظه جان باختن بر تنش بوده، هنوز جای خون و بیش از پنجاه گلوله‌های ساچمه‌ای و ۱۶ گلوله کلاش بصورت واضح دیده می‌شود.

خانواده کومار در افتاده از همان لحظات اولیه قتل او تحت فشار بودند، پدرش پس از خاکسپاری بیش از یکماه در بازداشت بود، و در اولین سالگرد کشته‌شدن او، درحالی که به شدت تحت فشار نهادهای امنیتی جهت ممانعت از برگزاری هرگونه مراسمی بودند اما با روشن کردن شمع روبروی قطعه عکس از او و لباس‌های پر از جای ساچمه پسر ۱۶ ساله‌اشان یادش را گرمای داشتند.»

• سپهر مقصودی



عصر ۲۵ آبان و در دومین روز اعتصابات سراسری سه روزه در ایران، مردم معترض در شهر ایذه به خیابان آمده بودند که «ماموران امنیتی» به سوی «مردم» در خیابان تیراندازی کردند. رسانه‌های دولتی کشته شدن ۹ نفر از جمله دو کودک ۹ و ۱۴ ساله به نام‌های کیان پیر فلک و سپهر مقصودی را تایید کرده‌اند.

مادر سپهر مقصودی گفته بود که پسر نوجوانش در اعتراضات شرکت نکرده بود و در راه رفتن به خانه دایی خود بود که ماموران حکومت به سمت او شلیک کردند.

سپهر مقصودی ۱۴ ساله، با شلیک گلوله تک تیراندازان سپاه به پیشانی‌اش جان شیرینی خود را از دست داد. سپهر در روز حادثه به دلیل شلوغی‌ها به مدرسه نرفته



بود، تا ساعت چهار در منزل فامیلشان بود و سپس به خواست خودش به سوی خانه مادرش روانه می شود در راه به کلوب بازی های کامپیوتری می رود. این کودک ۱۴ ساله یک ساعت در کلوب بازی می کند و از آنجا به سوی خانه حرکت می کند در خیابان مامورها با معترضان درگیر شده بودند و او که شلوغی خیابان را می بیند تصمیم می گیرد به خانه دایی اش برود که نزدیک تر است و درحالی که تلاش می کند، خودش را به خانه دایی اش بریاند، تیراندازی شدیدی شروع می شود و در نزدیکی چهار راه هلال احمر قاتلان خامنه ای پیشانی اش را هدف قرار می گیرند و او در دم جان می سپارد.»

• محمد قائمی فر



محمد قائمی فر آسترکی، نوجوان ۱۷ ساله ای است که روز ۳۰ مهر ماه ۱۴۰۱، در تجمعات دزفول از ناحیه سر مورد اصابت گلوله نیروهای سپاه پاسداران قرار گرفت و پس از ۱۵ روز که در کما جان باخت. محمد قائمی فر دروازه بان تیم فوتبال امین دزفول بود که پس از مرگش پیکر او به خانواده اش داده نشد، ۱۴ آبان به خانواده مرگ او را اعلام کردند و فردایش ساعت ۵ صبح تنها با حضور نیروهای امنیتی و فرماندار شهر

دزفول به خاک سپرده شد و ساعاتی پس از دفن مخفیانه به خانواده وی محل مزار او را اطلاع دادند.

• دیانا محمودی



چقدر کم از این دختر کوچولوی پیرانشهر گفتیم و شنیدیم؛ نامش دیانا محمودی است. دیانا محمودی شنبه هفتم آبان ۱۴۰۱ در اعتراضات زن زندگی آزادی در حالیکه همراه پدرش عازم خانه بود با شلیک مستقیم گلوله ماموران امنیتی جمهوری اسلامی کشته شد.

دیانا محمودی، فقط ۸ سال داشت که هدف گلوله

نیروهای سپاه پاسداران در پیرانشهر قرار گرفت. سال گذشته، هنگام بازگشت از مدرسه از ناحیه سر مورد هدف شلیک گلوله تک‌تیراندازان سپاه قرار گرفت. مردم معترض در خیابان او را به بیمارستان منتقل کردند و تحت عمل جراحی قرار دادند، اما جسم کوچکش طاقت نیاورد و نتوانست از زیر عمل زنده بیرون بیاید و تسلیم مرگ شد.

سپاه پیرانشهر خانواده دینا محمودی را تحت فشار گذاشتند که بگویند در اثر داشتن تومور مغزی و سرطان از زیر عمل زنده بیرون نیامده است در غیر اینصورت پیکر او را تحویل نخواهند داد، در ابتدا خانواده نمی‌پذیرند، مادر دینا را بازداشت می‌کنند و به پدر دینا می‌گویند تنها راه آزادی همسرش و تحویل پیکر نوشتن اعتراف به داشتن بیماری فرزندش است، او مستأصل می‌پذیرد، مادر دینا آزاد می‌شود، اما پیکری تحویل داده نمی‌شود به آنها آدرسی می‌دهند و می‌گویند فرزندشان را در این مکان دفن کرده‌اند.

• کیان پیرفلک



گفت بابا این دفعه رو به پلیس‌ها اعتماد کن برگرد خوبیمون رو می‌خوان.

پدر دور می‌زند سمت پلیس‌ها، اما لحظاتی بعد پلیس ماشین را به رگبار می‌بندد.

اولین گلوله‌ها به کیان اصابت می‌کند و گلوله‌های بعدی به پدر.

مردم پدر را به بیمارستان می‌برند و پیکر کودک و مادرش را به خانه و این آغاز داغی دیگر است، مادر کیان به دلیل هراس از ربودن پیکر فرزندش، جنازه

او را به سردخانه تحویل نداد و تا روز خاک‌سپاری با قالب‌های یخ همسایگان در منزل شخصی نگه داشت.

کیان پیرفلک ۹ ساله که در جریان اعتراضات ۲۵ آبان با تیراندازی نیروهای امنیتی به سمت خودروهای آنها کشته شد و جمعه ۲۷ آبان ۱۴۰۱ در آرامستان روستای پُرچستان، از توابع شهر ایزده به خاک سپرده شد.



بعد از قتل کیان و پویا مولایی‌راد، ماه‌منیر با جمعه‌ای از فشار که بیشتر از ناحیه تشکیلات امنیتی بود، مواجه شد.

پس از کشته شدن پویا مولایی‌راد در غروب روز تولد کیان، ماه‌منیر به اداره اطلاعات ایذه احضار شده بود: «دو تا سه ساعت بازجویی شد. در این بازجویی اینستاگرام او را از دسترس خارج کردند. بسیار غیراخلاقی یکی از شروط تحویل جنازه پویا

مولایی‌راد به خانواده این بود که ماه‌منیر دیگر در فضای مجازی فعالیت نداشته باشد و دادخواهی نکند. ضمن این که بگوید ماموران انتظامی کیان را نکشته‌اند که ماه‌منیر این مورد را قبول نکرده بود.»

آخرین باری که عکسی آزادانه از ماه‌منیر مولایی‌راد مادر کیان پیرفلک دیدیم، در مراسم خاکسپاری پسرعموی خود که اول تیر ۱۴۰۲ در آرامستان روستای اکبرآباد شهر ایذه در فضایی به شدت امنیتی برگزار شد، حضور داشت، از آن زمان تا بحال دیگر او دیده نشده است. حالا دیگر همه مطمئن هستیم ماه‌منیر مولایی‌راد از حضور در شبکه‌های اجتماعی منع شده است. مردم ایذه حالا ماه‌منیر را به اسم بی بی مریم بختیاری دوم صدا می‌زنند. زنی که نامش در انقلاب مشروطه بسیار پر رنگ بود.

• مونا نقیب



یکم آبان سالگرد کشته شدن دختر بچه هشت ساله سراوانی «مونا نقیب» است.

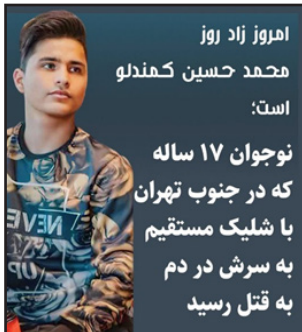
مونا در یکم آبان ماه ۱۴۰۱، در مسیر خانه به مدرسه، با اصابت گلوله شلیک شده نیروهای اداره اطلاعات سراوان در پی تعقیب و گریز دو نوجوان بلوچ بشدت مجروح شده و جان خود را از دست داد. مونا نقیب ۸ ساله، دانش آموز پایه دوم دبستان، اهل شهرک آسپیچ سراوان، به همراه خواهر خود

«مریم نقیب» در حال رفتن به مدرسه بودند که نیروهای اداره اطلاعات در پی تعقیب

و گریز یک خودرو پژو ۴۰۵، با شلیک به سمت خودرو برای متوقف کردن آنها، گلوله به «مونا نقیب» اصابت کرده و از ناحیه سر بشدت مجروح شده و پس از چند دقیقه در آغوش خواهرش مریم جان خود را از دست می دهد. با رسانه‌ای شدن این واقعه نیروهای اطلاعات سراوان برای از بین بردن رد جنایت نیروهای خود که عامل این جریان بودند، با رفتن به بیمارستان گلوله خارج شده از سر این کودک را با خود بردند. روز خاکسپاری مونا، با انتشار فایل صوتی از مریم نقیب خواهر بزرگتر و همراه مونا به عنوان شاهد و اعضای خانواده این کودک در چگونگی رخ داد این جنایات، پرده برداشته و با بازگو کردن روز حادثه و چگونگی اصابت گلوله به خواهرش و آخرین لحظات مرگ او، ابعاد این اتفاق را روشن میکنند تا نیروهای اطلاعات سراوان در تلاش خود برای پاک کردن رد عوامل این جنایت که نیروهای خود این ارگان بودند نشوند. پس از انتشار فایل صوتی مریم نقیب خواهر مونا کودک هشت ساله جان باخته پدر این دو به اداره اطلاعات سراوان احضار و به مدت چند ساعت بازداشت و تهدید شده بود که اگر در مورد قتل فرزندش با رسانه‌ها مصاحبه‌ای داشته باشد، بازداشت و پرونده‌ای برای او تشکیل می شود.

مونا نقیب فقط ۸ سال داشت وقتی در راه مدرسه مورد اصابت گلوله‌ی ماموران خامنه‌ای قرار گرفت و کشته شد؛ وقتی که او دستش از دست خواهرش جدا شد و افتاد؛ به خواهرش گفت: «آبجی منو با تیر زدن» و خواهرش برای رسیدن به بیمارستان او را به دوش کشید و دوید. اما دیر شده بود و مونا در آغوش خواهرش جان داد.

• محمدحسین کمندلو



امروز زادروز محمدحسین کمندلو، نوجوان ۱۷ ساله‌ای است که در جنوب تهران محله مشیریه با شلیک مستقیم نیروهای جمهوری اسلامی به سرش از فاصله نزدیک به قتل رسیده است. محمدحسین کمندلو، در جریان خیزش سراسری زن، زندگی، آزادی، در روز اول آذر ۱۴۰۱، با شلیک مستقیم نیروهای امنیتی به پشت سرش کشته شد، کاسه سر او در حالی متلاشی شده بود که خانواده‌اش از روی لباس او او را شناسایی



کردند. پیکر او را بعد از سه روز، با تعهد و تهدید به سکوت، تحویل خانواده‌اش داده‌اند.

• ملیکا برجی



ملیکا برجی کودک ۱۲ ساله ساکن کرج بود. روز ۲۴ اسفند ۱۴۰۱ همراه با پدر و مادرو برادرش بود اما وقتی جلوی یک سوپرمارکت از ماشین پیاده شد تا با پول تو جیبی‌اش بستنی بخرد، هدف گلوله‌های آدمکشان نیروی انتظامی قرار گرفت که در تعقیب یک خودروی ۲۰۶ بود. دو گلوله به سر ملیکا اصابت کرد. ملیکا را به بیمارستان و زیر عمل بردند. اما وقتی بعد از ۲ ماه در کما به هوش آمد، دست و پای

چپش فلج بود. پزشکان نصف مغز طرف راست را برداشته بودند اما همچنان ۲ گلوله در مغز باقی مانده و امکان دست زدن به آن نبود با اینحال ملیکا میتواندست حرف بزند و با یک چشم ببیند. نهایتاً او پس از تحمل ۴ ماه درد رو رنج برائت عفونت گلوله‌ها ۱۲ تیر ۱۴۰۲ از دنیا رفت. ملیکای کوچک یک زندگی بود، یک خانواده بود، یک آینده بود که ماموران تاریکی آن را ربودند. با آن همه عشق به زندگی و فردایی در پیش، از میان ما رفت و دلیل محکم دیگری شد برای نابودی شب این حکومت و آوردن خورشید آزادی. او متولد ۱۷ مهر ۱۳۹۰ بود، ماموران نیروی انتظامی بعدها در دادگاه تماماً برائت گرفتند و قاضی حکم داد پدر و مادر ملیکا برجی نباید او را تنها به مغازه می‌فرستادند!

• مهدی سلمان زاده



مهدی سلمان زاده، دانش‌آموز ۱۴ ساله اهل اسلامشهر را همه افرادی که ۵ دی برای شرکت در مراسم چهلم پویا بختیاری آمده بودند، او را دیده بودند، نوجوانی کم سن و سال پر از شور، بر بلندی ایستاده بود و فریاد می زد: «پویا جان راهت ادامه دارد» و «خامنه‌ای ضحاک می‌کشیم زیر خاک» ماموران آن روز در شلوغی مراسم جرئت نکردند به او

نزدیک شوند، از او عکس گرفتند، شناسایی‌اش کردند و تعقیب. دو روز بعد پیکر حلق‌آویز مهدی سلمان زاده در خانه فریاد پدرش را به آسمان‌ها برد. پدر دادخواش اکنون به جرم دادخواهی فرزند دل‌بندش در زندان و اسیر قاتلان پسرش است، جمهوری کودک کش نه تنها به دادخواهی او پاسخ نداده بلکه پدر بیمار مهدی را به عنوان یکی از متهمان آتش‌سوزی زندان اوین معرفی کرده. مهدی متولد ۲۴ مهر ۱۳۸۴ است.

• کیانا آتش‌زر



۱۷ مهر سال ۱۴۰۱، بسیجیان در میدان هفت حوض دختر ۱۵ ساله‌ای را که روسری‌اش را در آتش انداخت و فرصت را با ضربات باتون کشتند.

کیانا آتش‌زر ۱۵ ساله بود که در روز هفدهم مهرماه ۱۴۰۱، پس از مدرسه به همراه دوستانش به اعتراضات در هفت حوض تهران رفته بود. کیانا آتش‌زر ۱۵ ساله در تمامی روزهای اعتراضات پس از مدرسه

به همراه دوستانش در میدان هفت حوض تهران می‌رفتند و پس از تعطیلی مدرسه به همراه دوستانش به اعتراضات در هفت حوض تهران می‌پیوستند و شعار زن زندگی آزادی و مرگ بر خامنه‌ای سر می‌دادند. نیروهای سرکوبگر موتوری پس از شناسایی آنها به او حمله کرده و با ضربات باتوم به سرش او را کشتند. شاهدان عینی دیده‌اند که دست کم پنج مأمور آنقدر بر سر و صورت او با باتوم زده‌اند که او جان باخته و پس از دقایقی او را در عقب یک وانت بدون پلاک انداخته‌اند. پیکر بی‌جان کیانا پس از دو روز بی‌خبری در حالی پیدا شد که از شدت ضربات وارده بر سرش قابل شناسایی نبود و خانواده‌اش از روی لباس و ساعتش او را شناسایی کردند. نیروهای امنیتی خانواده کیانا را مجبور کردند که بگویند علت مرگ کیانا، سقوط در چاه بوده است، اما تصاویر رقص کیانا در میدان هفت حوض در حالی که روسری‌اش را به آتش می‌اندازد گویای علت اصلی قتل اوست. با گذشت نزدیک به دو سال از قتل جاوید نام کیانا آتش‌زر، نیروهای امنیتی همچنان به خانواده‌اش اجازه نمی‌دهند سنگ قبر مورد نظرشان را بر مزار اונصب کنند. کیانا در بهشت زهراي تهران در قطعه ۲۵۸، ردیف ۱۸۹، شماره ۱ به خاک سپرده شده است.



• اسرا پناه‌ی

دانش آموزی که به دلیل شعاردادن در مدرسه و نخواندن سرود «سلام فرمانده»، در حیاط مدرسه با ضرب و شتم ماموران کشته شد
نوشتن درباره سرگذشت اسرا پناه‌ی، دختر ساکن اردبیل، سخت است، روایت‌ها درباره او متفاوت است، اما شاید این پست یاد او را برای ما زنده نگه دارد.
شاهدان عینی و نزدیکان اسرا پناه‌ی در گفت‌وگو با

چند رسانه حقوق بشری تأیید کرده‌اند که اسرا پس از ضرب و جرح، به بیمارستان منتقل شد اما آن جا درگذشت. آنها می‌گویند که اسرا در قبرستان علی‌آباد اردبیل به خاک سپرده شد.

به گفته نزدیکان اسرا پناه‌ی، این دختر نوجوان بر اثر خونریزی داخلی ناشی از ضرب و جرح جان باخته است.

در همین رابطه، علی دایی، کاپیتان و سرمربی سابق تیم ملی فوتبال ایران که خود اهل اردبیل است، در نوشته‌ای در اینستاگرام اعلام کرد که گزارش‌ها درباره کشته شدن اسرا پناه‌ی در یورش نیروهای امنیتی به مدرسه این دانش‌آموز «صحت» دارد. بر اساس گزارش‌ها، ضرب و جرح دانش‌آموزان مدرسه شاهد اردبیل در پی مقاومت آنها برای حضور در تظاهرات حکومتی صورت گرفته است، دانش‌آموزانی که «بدون اطلاع خانواده و به زور» در این مراسم شرکت کرده بودند. حامد عاملی، استاندار اردبیل در گفت‌وگو با «شبکه شرق» تأیید کرده که چهارشنبه مراسمی در یک نقطه از اردبیل برگزار شده است: «پس از این مراسم برخی از دانش‌آموزان با خروج از محل، شعارهایی مثل «زن، زندگی، آزادی» سر می‌دهند. این شعارها از سوی دانش‌آموزان در خیابان سر داده می‌شد، به همین علت هم مجموعه نیروهای انتظامی که در محل حاضر بودند، دانش‌آموزان را به درون مدرسه هدایت کردند.»

گزارش‌های شاهدان عینی و خانواده‌های دانش‌آموزان اما متفاوت است. یک منبع مطلع در دبیرستان شاهد نیز گفته است: «بچه‌ها را به راهپیمایی برای حمایت از نظام بردند. تعدادی از بچه‌ها مخالف بودند به هر حال تعدادی را بردند. بچه‌ها شعار مرگ بر دیکتاتور و شعار زن زندگی آزادی داده‌اند و مقنعه‌هایشان را درآورده‌اند مدیر مدرسه که

نتوانسته بود بچه‌ها را کنترل کند از آنها فیلم گرفته و بعد که بچه‌ها را به مدرسه برگردانند اینجا فضا متشنج شد.

بچه‌ها اعتراض داشتند و شعار می‌دادند. مدیر مدرسه به نیروی انتظامی زنگ زد و بعد از حضور مأموران که مأموران لباس شخصی هم حضور داشتند درگیری شد و بچه‌ها مورد ضرب و جرح قرار گرفتند.»



• سینا لوح موسوی

سینا لوح موسوی نوجوان معترض ۱۶ ساله‌ای بود که با شش گلوله نیروی انتظامی در آمل کشته شد. آخرین روز تابستان بود و سینا که عاشق و دل‌داده فوتبال است، پس از تمرین همراه با دوستانش در حال برگشت به خانه است که شلوغی‌های خیابان او را به سمت خود می‌کشد.

روبروی فرمانداری آمل، مأموران به سمت جمعیت حمله می‌کنند و به سوی‌شان شلیک می‌کنند؛

مردم پراکنده شده هر کدام به‌سویی می‌روند. در این میان اولین تیر جنگی به سینا می‌خورد، به زیر بغل سینا، به زمین می‌افتد، دومین تیر به شکم او و سومین تیر به کنفش او دیگر حالا کاملاً غرق خون و روی زمین افتاده، اما جنایتکاران هنوز راضی نشده‌اند و سه تیر دیگر به گردن و صورت او می‌زنند، سینا دیگر جان باخته است. صورت او قابل شناسایی نبود و مادرش از کوله‌پشتی تازه‌اش که خریده بود برایش و غرق خون بود شناسایی‌اش می‌کند. پیکر سینا را دو روز بعد در قبرستان امام‌زاده ابراهیم آمل به خاک می‌سپارند.

مادر سینا لوح موسوی از لحظه تحویل گرفتن پیکر و به خاک سپاری‌اش سال گذشته به ایران بریفینگ گفته بود: «نگذاشتند پیکرش را تحویل بگیریم و فقط گفتند می‌توانید برای شناسایی بیابید، دو مأمور زن همراه من آمدند، موبایلم را از من گرفتند و گفتند اگر شلوغ کنی نمی‌گذاریم ببینیش، گفتم باشه صورتش را نشانم نمی‌دادند کوله پشتی را که دیدم فهمیدم سینای خودم هست، یک هفته نمی‌شد که برایش خریده بودم، یک لحظه فقط زیپ کاور را بازتر کردند از صورت پسرم هیچ چیزی



نمانده بود، دیگر چیزی نفهمیدم و به خودم که آمدم مقابل پزشکی قانونی روی پله‌ها بودم»

• فاطمه رحیمی



فاطمه رحیمی، ۱۶ ساله متولد ۳ آبان ۱۳۸۵ است که به جرم شرکت در اعتراضات ربوده شد و زیر شکنجه قرار گرفت و عاقبت او را با یک صحنه سازی بدار آویختند و گفتند که خودکشی کرده او جانشیفته آزادی بود...

فاطمه رحیمی دختری از روستای رازان نزدیک خمین، آرزو داشت نقاش بزرگی شود و زندگی را با رنگ‌هایش زیباتر کند. او با آغاز خیزش سراسری

۱۴۰۱، با وجود سن کم، به صفوف جوانان پیوست و در تظاهرات خمین و اراک شرکت کرد. فاطمه یک بار دستگیر شد ولی پس از آزادی همچنان به مبارزه ادامه داد. در ۱۱ آذر ۱۴۰۱، فاطمه که تحت تعقیب نیروهای حکومتی بود، ربوده و در پایگاه بسیج روستای پدری‌اش شکنجه و حلق آویز شد. حکومت اعلام کرد که او خودکشی کرده است. پیکر بی‌جان او روز بعد در همان‌جا به خاک سپرده شد. برادر فاطمه، امیرحسین کمی بعد از قتل خواهرش از فشارهای ناشی از فقدان خواهرش به زندگی خود پایان داد.

• پارسا رضادوست



امروز زادروز پارسا رضادوست هست، جوان زیبایی که گلوله خورد، در مغازه‌ای پنهان شد، ماموران مقابل چشم مادرش، کرکره را پایین کشیدند تا جانش را از دست بدهد.

روز ۳۱ شهریور ماه پارسا رضادوست، در اوج اعتراضات، به خیابان می‌رود، پارسا فقط ۱۷ سال داشت، به پا و پهلوش گلوله شلیک کردند، او به مغازه‌ای که

صاحب آن پارسا را می‌شناخت پناه برد، ماموران وقتی محل اختفای او را فهمیدند کرکره را پایین کشیدند. آنقدر بالای سرش ایستادند تا جان دهد. اجازه ورود آمبولانس را از سر بلوار به محل نمی‌دهند، آمبولانس برمی‌گردد. بعد از این‌که پارسا جاننش را از دست می‌دهد، بلندش می‌کنند و سوار یک ماشین شخصی به بیمارستان می‌برند. می‌بینند همه چیز تمام شده، می‌برند زندان قزل‌حصار و اثر انگشت می‌گیرند و بعد به سردخانه بهشت سکینه می‌برند و خانواده با تلاش بسیار موفق به گرفتن پیکر این جوان می‌شود.

پارسا رضادوست متولد ۱ دی ۱۳۸۲ هست و آرامگاه او در بهشت سکینه قطعه ۳۶ ردیف ۹۹ شماره ۲۹ واقع است او هفتاد و ششمین کشته شده اعتراضات ۱۴۰۱ و اولین کشته شده زیر ۱۸ سال هشتگرد است.

• نیکتا اسفندانی



نیکتا اسفندانی ۱۴ ساله بود که کشته شد، او متولد ۲۲ اردیبهشت ۸۴ بود. به موسیقی بسیار علاقه داشت و مشغول آموختن نوازندگی گیتار بود. وی همچنین عضو یک گروه تئاتر بود و قصد داشت این رشته را ادامه دهد. نیکتا می‌توانست امروز گیتار بزند و سرود بخواند و باز هم به این ظلم بی‌حد اعتراض کند، اما تقدیر خواسته بود نامش از اولین جاوید نامان آبان خونین ۹۸ شود؛

نیکتا اسفندانی سرشار از شوق زندگی و امید. عضو یک گروه تئاتر و علاقه‌مند به نواختن گیتار.

قرار بود روزی بر صحنه‌ای برای مردم سرزمینش تئاتری اجرا کند یا با نواختن موسیقی، پیام‌آور صلح و شادی باشد. اما روز ۲۵ آبان ۹۸ در خیابان ستارخان تهران در حالی که به گواه دوستانش بر بالای یک باجه تلفن فریاد می‌زد «مرگ بر خامنه‌ای» با اصابت چهار گلوله (یک گلوله به سینه چپ، یک گلوله به گردن، یک گلوله به سمت چپ صورت و یک گلوله به ریه) بر زمین می‌افتد، یک شاهد عینی اعلام کرده



نیکتا در همان لحظه جان سپرد. خبر کشته شدن نیکتا به سرعت در فضای مجازی چرخید و گواه روشنی بر سببیت حکومتی شد که از کشتن کودکان نیز پرهیز ندارد. به روال همیشگی مزدوران خامنه ای کودک کش بلافاصله سراغ سناریو قدیمی خود رفتند، در ابتدا منکر وجود فرد و کشته شده ای به نام نیکتا اسفندانی رفتند، چند روز بعد با عقب نشینی از ادعای خود دوربین صداوسیما حکومتی به خانه نیکتا رفت و خانواده اش اعلام کردند نیکتا بر اثر مسمومیت غذایی در بیمارستان جان سپرده است. دو سال بعد خانواده نیکتا گواهی فوت پزشکی قانونی دخترشان را منتشر کردند که در آن نوشته شده بود: علت فوت اصابت چهار جسم نوک تیز نظامی به سینه چپ، گردن، به سمت چپ صورت و ریه.

• امید عیدانی



نوجوان ۱۷ ساله به نام امید عیدانی اهل امیدیه در خوزستان با شلیک ماموران نیروی انتظامی در تجمعی که به مناسبت اعتراض به سالگرد ۱۸ تیر بود در ۱۸ تیر ۱۳۹۹ جان خود را از دست داد. مقامات جمهوری اسلامی ابتدا منکر این قتل شدند اما با شدت گرفتن اعتراضات و پس از انتشار گزارشها درباره کشته شدن کودکی ۱۷ ساله به نام امید عیدانی، در شهرک یاسر در امیدیه، فرماندار این شهرستان شلیک گلوله به سمت این کودک را تایید کرد.

مهران رفیعی گفت که ماموران در تعقیب یک «مجرم» بودند که گروهی از حاضران ضمن اعتراض به این اتفاق، به سمت ماموران «سنگ پرتاب کرده اند». او گفت: «ماموران پلیس برای آرام کردن جو منطقه، اقدام به تیراندازی هوایی کردند که یک نفر از این افرادی که در پشت بام یکی از منازل بوده و به سمت ماموران سنگ پرتابی کرده بود در اثر اصابت تیر مجروح شد.»



• آرمین احمدی

نیروهای مرزبانی سپاه پاسداران یک کودک کولبر را به رگبار بستند.

او ۱۷ سال داشت و دوشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۹۹، در میوان به رگبار بسته شد.

آرمین احمدی از از ناحیه سینه و گلو زخمی و به شدت دچار خونریزی می‌شود، اما ماموران با مشاهده وضعیت وی او را به حال خود رها کرده و محل حادثه را ترک می‌کنند.

او ساعاتی بعد پس از رسیدن دوستانش و تلاش برای رساندن وی به بیمارستان در راه جان می‌بازد.



• قاسم خضیری

قاسم خضیری ۱۶ ساله در جریان اعتراضات قیام آب خوزستان در کوت عبدالله اهواز، به دست نیروهای امنیتی جان باخت.

اعتراضات گسترده به بی آبی و قطع آب در شهرهای خوزستان از شامگاه ۲۴ تیر ۱۴۰۰ از حمیدیه اهواز آغاز شد و به سرعت به شهرهای دیگر سرایت کرد.

قاسم خضیری هدف ۶ گلوله قرار گرفت، نیروهای امنیتی پیکر او را ربودند و کمی بعد او را بسیجی

معرفی کردند و کشتنش را به اغتشاشگران نسبت دادند اما در مراسم خاکسپاری وی دوستانش و خانواده‌اش اعلام کردند که او معترضی بود که هدف گلوله‌های سپاه پاسداران واقع شد و جان باخته.



• عادل کوچکزایی (برپچی)

یکی از ده‌ها تن کودکان کشته شده در جمعه خونین زاهدان عادل کوچکزایی (برپچی) متولد ۱۳۸۶ است که با شلیک مامورین رژیم در ۶ آبان ۱۴۰۱ به ناحیه گردن جان باخت، در طی این یکسال مادر او همواره عکس عادل را بر دست دارد، عادل یک بار کشته شد و در این یکسال مادر عادل هزاران بار.



• نیما نوری

نیما نوری ۱۷ سال داشت، او برای شرکت در مراسم چهارم حدیث نجفی عازم آرامستان بهشت سکینه کرج بود که با شلیک دو گلوله به جناغ سینه و ران پایش توسط نیروهای امنیتی کشته شد. نیما نوری را ابتدا به درمانگاه وصال کرج بردند، آنجا او را پذیرش کردند، دوستانش عازم بیمارستان دیگری بودند که در مقابل بیمارستان مدنی جان باخت.

پدر و مادرش خیلی سعی کردند که او را منصرف کنند که به اعتراضات نرود. اما او گوش نمی‌کرد و به تجمعات می‌پیوست. حتی یک روز به خانه که بازگشت پایش توسط نیروهای جمهوری اسلامی تحت ضربات باتوم قرار گرفته بود و چند روز به سختی راه می‌رفت.

بالاخره در روز چهارم حدیث نجفی و پارسا رضادوست به پدرش گفت می‌خواهم بروم اعتراضات. باز هم خانوادش اصرار داشتند که او را منصرف کنند. اما نیما تصمیم قطعی داشت که برود. نزدیکی بهشت سکینه که بودند ترافیک و راه بندان شده بود. همان‌جا نیما به پدرش گفت تو برو من پیاده می‌روم.

شب همان روز به خانواده نوری زنگ زدند که فرزندان فوت شده. نیما در هنگام کشته‌شدن ۱۷ سال داشت و تک‌فرزند خانواده بود. نیما پیش از رفتنش در اینستاگرام استوری کرده بود: «حاضر است برای میهن و آزادی جانم را فدا کند».



• یاسر بهادر زهی

یاسر بهادر زهی، نوجوان ۱۶ ساله بلوچستانی بود که در اعتراضات جمعه خونین خاش، ۱۳ آبان ۱۴۰۱ با گلوله مأموران امنیتی حکومت جمهوری اسلامی به قتل رسید. یاسر معلولیت ذهنی داشت. جمعه خونین خاش در امتداد جمعه خونین زاهدان اتفاق افتاد. مردم معترض بعد از نماز در به سمت بازار خاش در راهپیمایی بودند که مأموران از بام فرمانداری آن‌ها را به گلوله بستند.

یاسر بهادر زهی در این درگیری کشته شد بی‌آنکه در اعتراضات نقشی داشته باشد، به سر و سینه و پای وی ۶ گلوله جنگی اصابت کرده بود.

می‌توان تصور کرد که او راه گم کرده یا دستپاچه شده و در هر حال هیچگونه قدرت دفاعی نداشته است

جنازه او را در بیابان‌های پشت فرمانداری یافتند. تا مدتی گفته می‌شد هر آن کس که گمشده‌ای دارد به بیابان‌های پشت فرمانداری هم سری بزند. شاید جنازه عزیزش را بیابد.

• امید صفرزهی



امید صفرزهی کودک ۱۷ ساله بلوچ یکی از کشته شدگان جمعه خونین زاهدان است.

او فاقد شناسنامه و کودک کار بود، او در منطقه شیرآباد شهر زاهدان بود که ۶ گلوله جمهوری اسلامی جان‌ش را گرفت.

امید بدلیل مشکلات مادی نتوانسته بود بیشتر از کلاس هفتم تحصیل را ادامه بدهد و مشغول سفالکاری بود.

وی مدارک هویتی نداشت، پدر و مادرش بلوچ بودند ولی پدرش، علیرغم اینکه از طایفه صفرزهی، اهل زاهدان و بلوچ بود، نتوانسته بود برای خود و خانواده‌اش شناسنامه



بگیرد، اما بعد از کشته شدن فرزندش به او گفتند بپذیرد فرزندش را جیش العدل کشته او را شهید اعلام می کنند!

امید صفرزهی زندگی سختی گذرانده بود؛ کارگر سفال کار بود و علیرغم داشتن سن کم کمک دست پدرش بود.

امید در منطقه لار زاهدان به خاک سپرده شد.

• مهرداد ملک



دوشنبه پنجم دی ۱۴۰۱، مهرداد ملک جوان ۱۷ ساله به همراه دوستش که سوار بر ماشین بودند. در حال بازگشت، از باغی واقع در بخش دشتابی ارداق قزوین بودند که خودروی گشت انتظامی به آنها شک میکند و خودروی آنان را تعقیب میکند، در این موقع، خودروی گشت انتظامی به جاله ای می افتد و در گل گیر میکند و برای آنکه تعقیب ماشین نیمه تمام نماند، نیروی امنیتی، بدون هیچ هشدارى به

سمت ماشین شلیک می کنند. گروهبان علی محمودی نژاد به سمت خودروی آنان شلیک می کند. گلوله به سر مهرداد ملک اصابت میکند و این نوجوان ۱۷ ساله به دست نیروی انتظامی در دم به قتل می رسد. نیروی انتظامی پس از آن با بازداشت پدر مهرداد ملک خانواده ملک را برای رضایت دادن تحت فشار می گذارند و برای دادن جنازه، و آزادی پدرش را آنها را مجبور می کنند که رضایت بدهند.

• جواد پوشه



جواد پوشه کوچکترین قربانی جمعه خونین زاهدان است، امروز زادروز آسمانی اوست، او متولد ۱۳۸۸ بود و در زمان شهادت تنها ۱۳ سال داشت، جواد در مصلاى نماز جمعه به قتل رسید، با یک گلوله در صورتش، جواد را با شلیک گلوله به صورتش کشتند. تصویر پیکر کوچک و غرق در خون او سند جنایت

کل این حکومت بچه کش است، اطلاعات زیادی از جواد پوشه در دست نیست، نام او در جایی ثبت نشده، او نه شناسنامه داشت، و نه مدرسه رفته بود، تنها می‌دانیم در کنار پدرش در یک کارگاه یخ سازی کار می‌کرده و به همراه پدرش به نماز جمعه آمده بود. خون جواد بر خیابان‌های زاهدان همچنان جاری است و برای آنها که می‌خواهند باز هم با دیدن این صحنه ها رای بدهند جوهر قلم است. میلاد آسمانیت مبارک کودک بیگناه زاهدان.

• علی براهویی



علی متولد ۲۶ خرداد ۱۳۸۷ در زاهدان است، او تنها ۱۴ سال داشت که در جمعه خونین زاهدان با شلیک سه گلوله توسط مزدوران سرکوبگر به نمازگزاران مسجد مکی زاهدان به قتل رسید، از این کودک اطلاعات کمی در دسترس است.

رژیم کودک‌کش، در جمعه خونین زاهدان، مردم را به رگبار بست، علی براهویی در همان روز در میان جمعیت گلوله خورد و به زمین افتاد و سنگفرش خیابان غرق در خون این کودک بی‌گناه شد.

• مهدی کابلی



مهدی کابلی نوجوان ۱۶ ساله ساکن گرگان است که پدر و مادر هر دو کارگر هستن و از لحاظ اقتصادی وضع چندان خوبی نداشتن، یک خواهر بزرگتر هم دارد که پرستار است.

در زمان خیزش ۱۴۰۱، ۲۵ آبان ۱۴۰۱ همراه یکی از دوستانش سوار موتور شده برای نوشتن شعار به خیابان می‌روند که در خیابان گلشهر در حال نوشتن شعار بودند که شناسایی و توسط موتور سنگین و دو

سوار لباس مشکی کلاه کاسکت دار یگان ویژه تحت تعقیب قرار می‌گیرند.



ماموران وقتی به مهدی نزدیک شده، با باتوم به پشت سر مهدی ضربه زده و مهدی تعادلش را از دست می‌دهد و پرت میشه روی زمین. مهدی را دوستش به بیمارستان می‌برد و با پدر مهدی تماس می‌گیرد و می‌گوید ما زمین خوردیم و مهدی رو با باتوم زدند و هرچی صداش میکنم جواب نمیده. مهدی کابلی پنج روز بعد در بیمارستان فوت می‌کند. پرونده‌ش رو مخفی نگه داشتن اما یکی از نزدیکانش گفته پزشک و پرستار تأیید کردن که با جسم سختی از پشت سر بهش ضربه زدن. فردای آن روز به منزل اون‌ها میرن و با تهدید و فشار ازشون میخوان که سکوت کنند. مهدی در امامزاده «روشن‌آباد روستای کفشگیری» محل تولدش دفن شد. با تدابیر شدید امنیتی. تا جایی که خانواده‌اش هم به کسی اجازه نمیدادن حرف بزنه و به ناچار در خفقان دفن شد.»

• امیر مهدی فرخی پور



امیر مهدی فرخی پور
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

امیر مهدی فرخی‌پور ۱۷ سال داشت که در اعتراضات پارک لاله تهران کشته شد. در روز پنجم مهر، ۱۴۰۲ او سال یازدهم رشته گرافیک بود. سه سالی بود در کارگاه کفاشی و فروشگاه کیف و کفش پدرش کار می‌کرد. و علاقه زیادی هم به برق‌کاری داشت.

جمهوری اسلامی اصرار دارد که او در تصادف رانندگی کشته شده است. اما خانواده‌اش می‌گویند شواهد کافی در دست دارند که نشان می‌دهد او به دست ماموران کشته شده؛ از جمله پیام‌هایی که او ساعتی پیش از کشته شدن برای دوست‌دخترش فرستاده بود.

به گفته یکی از منابع نزدیک به خانواده، چهار شب قبل از کشته شدنش، خواهرش از او پرسیده بود که آیا نمی‌ترسد که در اعتراض‌ها اتفاقی برایش بیفتد؟ امیرمهدی پاسخ داده بود: «اگه من نرم، اون یکی نره، پس کی باید بره؟ من میرم که بلائی که سر مهسا اومد، سر تو، دخترهای دیگه، همسر آینده‌م و دخترم نیاد و در آینده، آزاد زندگی کنن.»

«کسانی که او را دیده بودند، می‌گفتند چندیاری مامورها با او فیزیکی درگیر شده بودند و امیرمهدی از دست آنها فرار کرده بود. سردسته خیلی از اعتراضها بود، شناسایی‌اش کرده بودند. ۵ مهر به خانواده زنگ زدند و گفتند امیرمهدی تصادف کرده.» این منبع می‌گوید به رغم ادعای حکومت مبنی بر تصادف امیر مهدی، وقتی آنها به بیمارستان رسیدند متوجه حضور ماموران امنیتی شدند: «یکی از پرستارها به خانواده گفت که تصادفی در کار نبوده و امیرمهدی را با گلوله کشتند. شکم امیرمهدی شکافته شده بود. بخیه زده بودند. پشت کمر و گردنش رد باتوم داشت.»

فشارها بر خانواده فرخی از همان داخل بیمارستان شروع شد؛ جایی که خانواده را مجبور کردند روایت حکومت را تکرار کنند. ماموران امنیتی از بسیاری از خانواده‌های کشته‌های اعتراض‌های سراسری خواسته‌اند روایت آنها را تکرار کنند.

منبع نزدیک به خانواده می‌گوید: «از پدر امیرمهدی به اجبار فیلم گرفتند. تهدیدش کردند که اعتراف کند که امیرمهدی تصادف کرده. گفتند اگر اعتراف نکنی بلایی را که سر پسررت آوردیم، سر دو تا دخترت هم می‌آوریم. گفتند دو تا دختر دانشجو داری مواظب باش.»

در گواهی فوت امیر مهدی فرخی پور، علت فوت «برخورد اجسام سخت یا تیز» عنوان شده و نشانی از تصادف نیست. این عبارت برای توصیف علت فوت بیشتر کشته‌های اعتراض‌های سراسری ایران استفاده شده است.

• آیناز جواهری



یکی از گمنام‌ترین کشته شدگان سال ۱۴۰۱ آیناز جواهری است، نوجوان ۱۵ ساله که تنها از او یک تصویر موجود است و آنهم توسط یکی از هم‌کلاسی‌های او منتشر شده، پدر و مادر آیناز فوت کرده‌اند و او با برادرش زندگی می‌کرده.

آیناز در اعتراضات کرمانشاه بر اثر اصابت گلوله جنگی به سر و صورتش در ۱۶ مهر در دم به قتل رسیده است، طبق معمول نیروهای امنیتی پیکرش را

زدیدند و یک هفته بعد با اخذ تعهد از برادرش پیکر تو را تحویل دادند، خانواده آیناز



او را در سکوت به خاک سپردند.
تا چهل‌م آیناز حتی دوستان و همکلاسی‌های او از قتل و محل خاک سپاری‌اش مطلع نبودند، او از گمنامان اعتراضات ۱۴۰۱ است.

• نیما شفق دوست



نیما شفق دوست، نوجوان ۱۶ ساله ارومیه‌ای بود که ۱۲ روز با پاهای تیرخورده و حال بد در خانه به صورت پنهانی نگه داشته شد، مقابل چشمان مادر و پدرش برای زندگی جنگید، اما گویی گلوله‌ها قدرتش از نیما بیشتر بود و جان او را گرفتند و پس از آن با اسلحه بالای سر مادر و پدر ایستادند تا بگویند که نیما را سگ‌ها گاز گرفته و جان خود را از دست داده است.

اگر چه سخنان این مادر زخم‌خورده درباره نحوه جان سپردن نیما پس از تیرخوردن دردناک است، اما او این چنین شرح می‌دهد:

«نیما، روز ۳۰ شهریورماه برای گرفتن پولش به اسلام‌آباد می‌رود، موقع برگشت به خانه در جریان اعتراضات از پشت به پای نیما تیر می‌زنند، نیما روی زمین می‌افتد، همسایه‌ها نیما را به خانه‌شان می‌برند و هر دو پای نیما را می‌بندند و پس از آن به خانه عمویش منتقل می‌کنند و عمو نیز نیما را به ماشین به خانه خودمان می‌آورد، سپس نیما را به بیمارستان می‌بریم، اما مقابل در بیمارستان به اندازه‌ای مامور وجود داشت که نیما را به خانه برگردانیم و به یک دکتر می‌بردیم، چندباری پیش همان دکتر بردیم، تا اینکه روز ۱۲ مهرماه، به گفته مادر نیما شفق دوست، او به مدت ۱۲ روز در منزل و در مطب خصوصی یک پزشک تحت درمان قرار گرفت اما در تاریخ ۱۲ مهر به دلیل وخیم شدن وضعیت جسمی‌اش او را به بیمارستان بردند و پس از نیم ساعت نیما به دلیل عفونت شدید محل جراحتش جان خود را از دست داد»

به گفته مادر نیما: «پیکر نیما از همان بیمارستان به پزشکی قانونی ارومیه منتقل و تا دو روز به ما تحویل داده نشد. نهادهای امنیتی ما را تهدید کردند در صورت اطلاع‌رسانی در مورد چگونگی کشته شدن نیما و برگزاری مراسم ختم عمومی همان بلایی که بر

سر نیما آورده‌اند را با دیگر جوانان خانواده هم خواهند کرد.»
مادر نیما می‌افزاید: «مراسم خاکسپاری او در روستای «زیندشت» شهرستان سلماس تحت تدابیر شدید امنیتی برگزار شده است و پس از آن گروهی مسلح از نیروهای امنیتی با مراجعه به منزل آنها با تهدید اعضای خانواده را مجبور کردند که اعلام کنند، نیما در نتیجه گاز گرفتگی توسط سگ جاننش را از دست داده است.»
این داستان جانکاه کشته شدن نیما شفق دوست است، نوجوانی که نبودش آنچنان برای خانواده سنگین بود که پدرش نیز دوام نیاورد و با رفتن نیما شفق دوست، سخته قلبی کرد و فوت شد.



• مرتضی شعبانی

نوجوان ۱۷ ساله اهل هنديجان به نام مرتضی شعبانی ۲۸ تیر ماه ۱۴۰۱ حین سوختبری با شلیک مستقیم مأمورین جنایتکار خامنه ای به قتل رسید. سنگ‌دلان قلب او را نشانه رفتند و بدون اخطار قبلی به او شلیک کردند
اگر خامنه ای کودک کش او را نکشته بود او امروز ۱۸ ساله می‌شد.

• سارینا شیرینی



سارینا شیرینی دانش آموزی بود که در اولین روزهای بازشدن مدرسه‌ها در مهر ۱۴۰۱ بخاطر پیوستن به قیام سراسری، توسط جنایتکاران وزارت اطلاعات ربوده شد و در زیر شکنجه‌های وحشیانه به قتل رسید.
اینبار هم حکومت به سناریوی مسخره خودکشی رو آورد تا این جنایتش را بپوشاند. جرم او این بود که با دوستانش قرار می‌گذاشت و هر روز بعد از پایان مدرسه با درآوردن روسری‌هایشان شعار زن زندگی آزادی و مرگ بر خامنه ای سر می‌دادند.



سارینا شیری، تنها ۱۷ سال داشت اصالتاً اهل جوانرود که در دبیرستان نسیم کرمانشاه درس می‌خواند. او یکی از سازمان دهندگان اعتراضات دانش آموزی در مدرسه و محله خود بود، هر روز پس از تعطیلی مدارس با دانش آموزان مدرسه نسیم و دیگر مدارس در خیابان‌ها شعار مرگ بر خامنه‌ای سر می‌دادند، مدیر مدرسه از طریق یکی از دانش آموزان مخبر از راهپیمایی‌های هر روزه سارینا شیری مطلع می‌شود به سپاه کرمانشاه اطلاع می‌دهد و سارینا در مدرسه بازداشت می‌شود، او در دوران بازداشت به شدت شکنجه می‌شود و مورد تعرض جنسی قرار می‌گیرد، که با گذشت ۱۰ روز آثار آن همچنان بر روی پیکرش قابل مشاهده بود، او در زندان به دلیل تعرضات جنسی و زیر شکنجه جان می‌بازد. در همین ایام خبر بازداشت و مورد تعرض قرار گرفتن آرمیتا عباسی منتشر می‌شود، خبری که باعث دیده نشدن خبر تعرض و قتل سارینا شیری در بازداشتگاه سپاه می‌شود. سارینا در سکوت خبری و در فضایی بشدت امنیتی تنها با حضور خانواده‌اش در سرپل ذهاب به خاک سپرده می‌شود.

• دانیال پابندی



در جریان اعتراضات شب ۲۵ آبان ۱۴۰۱ در خیابان فرقانی محله شهناز سقز و در هنگام تقابل معترضان با مأموران سرکوب، آن‌ها دانیال پابندی ۱۷ ساله را با شلیک یک گلوله به گلو و یک گلوله به شکم کشتند.

پس از انتقال او به بیمارستان تأمین اجتماعی - که نزدیک‌ترین بیمارستان به محل اعتراضات بود - مأموران حکومتی جمهوری اسلامی قصد دزدیدن پیکرش را از آنجا داشتند که مردم با تجمع در مقابل

در و محوطه اطراف بیمارستان اجازه ربودن ندادند. با وجود تجمع مردم، بدن بی‌جان دانیال ۱۷ ساله را در ساعت ۳ بامداد و مخفیانه به آرامستان آچی‌شهر منتقل و آنجا دفن کردند. روز بعد، مردم شهر با حضور در کنار مزار او سرود «ای شهیدان» را خواندند و حلقه اتحاد تشکیل داده و شعار دادند.

دانیال پابندی یکی از ده‌ها کودکی است که در اعتراضات ۱۴۰۱ به قتل رسیده است.



• **پویا شیدا**

پویا شیدا، معترض ۱۷ ساله را ۳۰ شهریور ماه ۱۴۰۱، نزدیک شهرک ولیعصر در ارومیه تک تیراندازان با شلیک به سرش کشته شده است. پویا شیدا نیز از جمله گمنامان اعتراضات ۱۴۰۱ است.



• **عبدالله محمدپور**

عبدالله محمدپور نوجوان ۱۷ ساله در ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ با اصابت گلوله نظامی بر سر و سینه‌اش در اعتراضات روستای بالو در ارومیه به دست مأموران سرکوبگر خامنه‌ای در دم به قتل رسیده است. عبدالله محمدپور تنها فرزند خانواده بوده است و متأسفانه از جمله گمنامان جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱ است.



• **امیر مهدی ملک محمدی**

امیر مهدی ملک محمدی نوجوان ۱۷ ساله، بازیکن تیم فوتبال جوانان باشگاه افلاک گهر بیران و عضو هیأت فوتبال تهران است. امیرمهدی ملک محمدی ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در خیابان ۱۷ شهریور تهران بر اثر اصابت گلوله مزدوران جمهوری اسلامی کشته شده است.



• ستاره تاجیک

ستاره تاجیک، دختر نوجوان ۱۷ ساله در جریان اعتراضات سراسری در روز ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ در تهران بر اثر ضربات باتون توسط نیروهای امنیتی کشته شد.

ستاره یک مهاجر بود! مهاجری از افغانستان که در کنار مردم ایران برای آزادی جنگید و بر اثر ضرب و شتم نیروهای حکومتی به قتل رسید.

متأسفانه از ستاره تاجیک اطلاعات زیادی در دست نیست و اطلاعات ضد و نقیضی هم وجود دارد که پس از قتل ستاره خانواده وی از محله دولت آباد تهران به افغانستان بازپس فرستاده شدند.



• احمد رضا قلجی

احمد رضا قلجی، نوجوان ۱۷ ساله اهل اسدآباد در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ در جریان اعتراضات سراسری در تهران بر اثر اصابت گلوله ماموران امنیتی جان خود را از دست داد.

احمد رضا، یکی از ده‌ها نوجوانی است که توسط جمهوری اسلامی به قتل رسید و چون دادخواهی ندارد نامش روبه فراموشی است، او یکی از گمنام ترین کشته شدگان انقلاب ۱۴۰۱ است.

احمد رضا قلجی متولد ۲۷ فروردین ۱۳۸۴، اهل اسدآباد همدان است که برای کارگری به تهران عزیمت کرده بود شامگاه پنجشنبه ۳۱ شهریور ۱۴۰۱، بر اثر تیراندازی ماموران امنیتی در میدان فلسطین جان خود را از دست داد.

دوتیر بر قلب و گردن او اصابت کرد، گلوله‌های نظامی که گلوله اصابت کرده بر گردن عملاً سر او را از پیکر جدا کرده بود، او در دم جان باخته بود، مطابق معمول نیروهای امنیتی پیکر او را دزدیدند و نهایت سه روز بعد به خانواده او در "بهشت زهرا" اسدآباد همدان به شرط خاکسپاری در همان لحظه تحویل دادند. در گواهی پزشکی

قانونی علت مرگ این نوجوان «شوک ناشی از خونریزی، آسیب احشاء قفسه سینه و گردن و اصابت اجسام پرتابه ای پر شتاب» ذکر شده است. یکی از دوستان و شاهدان لحظه جان باختن او اینگونه از او روایت کرده: «احمدرضا برای کمک به مخارج خانواده خود از روستای خاکریز واقع در اسدآباد همدان به تهران عزیمت کرد و در آشکده مشغول به کارگری بود. او شامگاه ۳۱ شهریورماه برای تعمیر تلفن همراه خود از محل کارش خارج شده بود که با اعتراضات مردمی مواجه میشود. اعتراضاتی که در نهایت با دخالت نیروهای امنیتی و انتظامی موجب سرکوب و برخورد با معترضان به طول انجامید. احمدرضا در آن شب بر اثر تیراندازی ماموران در میدان فلسطین تهران جان خود را از دست داد»

• محمد آریان خوشگوار



محمد آریان خوشگوار، نوجوانی ۱۷ ساله، که در ۱۸ اردیبهشت ۸۴ در سنندج متولد و بزرگ شده بود، در رشته تاسیسات تحصیل می‌کرد. او که در کارگاه ام.دی.اف کار می‌کرد گاهی هم در مغازه نان فانتزی پدرش به او کمک می‌کرد، جوانی خوش رفتار و مودب بود. آریان، علاوه بر زندگی روزمره‌اش، به وقایع اطرافش بی‌تفاوت نبود و به خونخواهی مهسا امینی به اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ پیوست.

غروب ۲۶ آبان ۱۴۰۱ در برگشت از محل کارش در محله حاجی‌آباد سنندج با تظاهرات مردم مواجه شد. با تاریکی هوا، مزدوران حکومتی به تظاهرات مردم یورش بردند. گله‌ای از بسیجیان، با قمه و باتوم بر سر آریان نوجوان ریختند. لحظاتی بعد آریان قهرمان، غرق در خون بخاک افتاد.

پیکر خونین و پر از زخمش را به بیمارستان بردند اما زخم‌هایی که وحوش خامنه‌ای بر پیکر نوجوانش وارد کرده بودند امان نداد و ساعتی بعد او به کما رفت. از شامگاه ۲۶ آبان تا سحرگاه ۲۴ اسفند او در جدال مرگ و زندگی بسر برد و در آستانه سال نو چشمانش برای همیشه به روی این جهان بسته شد. مادر آریان، با فریادی



رسا، دادخواه خون پسرش است و قسم خورده تا پایان برای عدالت ایستادگی کند. او و دیگران منتظر روزی هستند که دادگاهی عادلانه، سرکوبگران و قاتلان را به خاطر جنایاتشان محاکمه کند. زندگی و مبارزه آریان ۱۷ ساله، نمادی از عشق به آزادی و مبارزه علیه ظلم و بیداد شد. تصویری از ضرب و شتم آریان در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده که دست کم پنج دقیقه جنیتی حدود ۷ یا هشت نفر با چوب و باتوم بر سر و بدن اومی‌زنند، اما قوه قضائیه که نتوانست این ویدیو را تکذیب کند در نهایت بازپرس پرونده به خانواده آریان گفته: «این افراد بسیجی نما هستند و امکان شناسایی آنان نیست» دادخواهی محمد آریان خوشگوار هرگز بی سرانجام نمی‌ماند و روزی قاتلان به سزای اعمالشان خواهند رسید.



• شهریار نور

۱۵ مرداد ۱۳۵۹ یکی از شرم آورترین فجایع و جنایات جمهوری اسلامی که در رأس آن سعید حجاریان در اطلاعات نخست وزیری در آن نقش اساسی داشت، رقم خورد. انقلابیون امنیتی شهریار نور، پسر ۱۷ ساله سرهنگ امیر هوشنگ نور (از فرماندهان کودتای نوژه) را گروگان گرفتند و به جای پدر، تیربارانش کردند!

شهریار نور متولد ۱۳۴۱ فرزند سرهنگ امیر هوشنگ نور یکی از عوامل دخیل در کودتای نوژه (قیام ۱۸ تیر ۱۳۵۹) بود. سرهنگ امیر هوشنگ نور در ایران مخفی بود و سرانجام به ترکیه گریخت، او در زیر زمین خانه اش مقدار سلاح مخفی کرده بود و با وجودیکه شهریار نور ارتباطی با پرونده نداشت اما ستاد ضد کودتا به فرماندهی سعید حجاریان او را در ۱۹ تیر ۱۳۵۹ بازداشت کرد و به نوعی گروگان گرفت تا پدرش را وادار به تسلیم کند.

شهریار نور شکنجه های زیادی شد تا مخفیگاه پدرش را لو دهد که فایده ای نداشت، او به پدرش پیام داده بود که به هیچ وجه خود را تسلیم نکند چون جمهوری اسلامی در آن صورت هر دو را اعدام خواهد کرد. سرانجام پس از دو روز تاخیر شهریار نور در ۱۵ مرداد ۱۳۵۹ به حکم محمدی ری شهری در زندان نظامی حشمتیه اعدام شد.

کمی بعد در آبان ۱۳۵۹ سرهنگ امیر هوشنگ نور نیز در ترکیه توسط تروریستهای جمهوری اسلامی ترور و به قتل رسید. در بعضی از منابع سن شهریار نور ۱۶ ذکر شده است.

• مرتضی دلف زرگانی



بیش از ۷۰ کودک در جریان خیزش سراسری جان شیرینشان را از دست دادند که یکی از آنها مرتضی دلف زرگانی است. پدر مرتضی دلف زرگانی ساعاتی پس از این حادثه گفته است که «پلیس بدون هیچ هشداری ماشین را به رگبار بست و سه گلوله به فرزندم برخورد کرد و در همان لحظه جان داد.»

جعفر دلف زرگانی همچنین به نقل از ادعای پلیس مبنی بر بازداشت قاتل گفت: «به ما گفته شد که

قاتل بازداشت شده است اما خود ما هنوز مطلع نیستیم که چه کسی بازداشت است.» کمال دلف زرگانی عموی کودک کشته شده نیز به وبسایت جماران گفته است که ماشینی که برادر و برادرزاده‌اش سرنشینان آنها بودند متعلق به یکی از بستگان آنها بوده است. او روایت کرده که این ماشین پیشتر توسط برادرش تعمیر شده بود. شب حادثه برادر و برادرزاده‌اش برای تسویه حساب به خانه او می‌روند اما صاحب ماشین می‌گوید که مشکل خودرو همچنان برقرار است. در نتیجه پدر کودک تصمیم می‌گیرد که خودرو را بازگرداند. کشته شدن کودکان در خودرو بر اثر شلیک گلوله توسط نیروهای نظامی در ایران به دفعات تکرار شده است.

• سها اعتباری



در اوایل دی ۱۴۰۱، کودکی ۱۲ ساله به نام سها اعتباری در استان هرمزگان با شلیک مستقیم نیروهای جمهوری اسلامی در خودرو پدرش کشته شد. مهرداد مشوق جانشین فرمانده انتظامی استان تهران در واکنش به این واقعه به ایسنا گفته بود



که «ماموران به یک دستگاه خودرو سواری پژو پارس با شیشه دودی غلیظ مشکوک شده و دستور توقف دادند که به دلیل عدم تمکین راننده به فرمان‌ایست، به سمت خودرو تیراندازی کردند.»

هشتم مهر ۱۴۰۱ در اعتراضات زاهدان، سدید کشانی، نوجوان ۱۴ ساله بلوچ در جمعه خونین زاهدان ۸ مهر ۱۴۰۱ با شلیک مستقیم ماموران نظامی و امنیتی کشته شد. اطلاعات دقیقی از نحوه کشته‌شدن سدید در دست نیست، تنها ردی از جنایت جمهوری اسلامی در قتل سدید گواهی پزشکی قانونی است که مشخص کرده او با سه گلوله جنگی کشته شده است، در گزارش شورای تامین استان هم که به برکناری فرمانده انتظامی استان منجر شد به مرگ این کودک بر اثر شلیک نیروهای انتظامی اشاره شده است.

أمثال سدیدها نوجوانانی بودند که «برای داشتن یک زندگی معمولی» به خیابان آمدند و بر نابرابری نقد داشتند. مگر چه می‌خواستند که بی‌رحمانه زندگی از آن‌ها دریغ شد؟



• مهدی حضرتی

مهدی حضرتی متولد ۱۱ شهریور ۱۳۸۳ است، نوجوان ۱۷ ساله‌ای که زندگی خود را با کار و تلاش برای تأمین معیشت خانواده گذرانده بود. او در ۱۲ آبان ۱۴۰۱ در خرم‌دشت، کمتر از ۵۰ روز بعد از کشته شدن مهسا امینی، در میانه آبان که سراسر کشور با اعتراض‌های روزانه و تظاهرات علیه حکومت روبه‌رو بود جاودانه شد.

ویدئوی کشته شدن یک جوان ۱۷ ساله و دقایق طولانی رها شدن پیکر بی‌جان‌ش در خیابان، بسیاری را شوکه کرد. نام این جوان مهدی حضرتی بود. یک نفر از طبقات بالای ساختمانی مشرف به خیابان، از لحظه گلوله خوردن مهدی حضرتی فیلم گرفته بود. اما آنچه برای بسیاری تکان دهنده بود، ویدئوی دومی که از یکی از بالکان‌های همان ساختمان ضبط شده بود. این بار فیلمبردار به مهدی نزدیکتر بود و از لحظاتی فیلم گرفته بود که پیکر مهدی حضرتی در خیابان رها شده است.

گویی او در میدان جنگ رها شده بود و راهی برای کمک رساندن به او وجود نداشت. در ویدئو به روشنی هویدا بود که از مغز و تن مهدی خون بسیاری خارج شده است. و او با کفش‌های سفید ورزشی، شلوار جین آبی و پیراهنی سیاه، بر روی زمین بی‌حرکت افتاده است، نیروهای امنیتی یگان ویژه می‌آیند و پیکر او را در وانتی می‌اندازند و می‌روند. این اتفاق در روز ۱۲ آبان‌ماه در خرم‌دشت کرج رخ داد؛ روز چهل‌م حدیث نجفی که به تظاهرات بزرگی در این منطقه منجر شد. مهدی حضرتی از جمله معترضانی بود که از زمان کشته شدن مهسا امینی برای ده‌ها روز در خیابان به شکل مسالمت‌آمیز شعار داده بود.

• محسن محمد پور



چهره‌ای معصوم و خندان که جمهوری اسلامی کودک کش با ضربات مکرر باتوم آن را خونین و غمگین و خاموش کرد. نوجوانی که در آبان خونین ۹۸ به دلیل ضرب و شتم شدید و ضربات مکرر شوکر و باتون به گردن و جمجمه‌اش به‌دست اشرار جمهوری اسلامی پر پر شد.

محسن محمد پور نوجوان ۱۷ ساله‌ای که اگر بود امروز ۲۱ ساله می‌شد و بر اساس گزارش عفو بین‌الملل، در اعتراضات سراسری آبان ۹۸ به‌دست نیروهای انتظامی و امنیتی رژیم شیطانی کشته شد. جمهوری اسلامی در حالی جمجمه محسن محمدپور را زیر ضربات باتون و شوکر له کرد که او «رخت محرم» به‌تن داشت. محرمی که خمینی می‌گفت: «این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است»!...

پیام حکومت این است که: مهم نیست شما مذهبی هستید یا نه. شیعه هستید یا سنی، مسیحی، یهودی یا زرتشتی و... وقتی باوری غیر از آنچه جمهوری شیطانی می‌خواهد داشته باشید؛ محکوم به مرگ خواهید شد.



• مونا محمود نژاد

مونا محمود نژاد یکی از صدها شهروند ایرانی است که در دهه شصت به جرم بهایی بودن اعدام شدند. ۱۷ ساله بود و تنها جرم او تدریس در کلاس کودکان بهایی بود. او به همراه ۱۰ زن بهایی دیگر در خرداد ۱۳۶۲ توسط خلخال اعدام شد.

• نیکا شاکرمی



نیکا شاکرمی، متولد ۱۰ مهر ۱۳۸۴ در خرم‌آباد، است. او به هنر علاقه داشت و در تهران در هنرستان تحصیل می‌کرد و در کافه‌ای مشغول به کار بود. پدرش پیمانکار بود و پس از درگذشت پدرش در سال ۱۳۹۲، زمانی که نیکا تنها ۸ سال داشت، خانواده‌اش به فردیس کرج نقل مکان کردند. نیکا شاکرمی سراسر زندگی کوتاهش پر از هنر و شور زندگی و استعداد بود. اما بالاترین هنر او با شروع

اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ شکوفا شد. نیکا شاکرمی که تنها ۱۶ سال داشت در ۲۹ شهریور ۱۴۰۱ به اعتراضات پیوست. او با شهادت و بی باکی از لیدرهای جوانان در کف خیابان شد. همانشب توسط ماموران لباس شخصی شناسایی و ربوده شد. پس از ۱۰ روز پیکر بیجان‌ش در کهریزک شناسایی و تحویل خانواده اش شد. جزئیات جدیدی که از نحوه کشتن نیکا منتشر شد جهانی را منقلب کرد. نیکای قهرمان پس از بازداشت به قسمت پشت و ن بستنی میهن که در خدمت سرکوبگران بود منتقل شد درحالیکه دستانش با دست بند بسته بود توسط ۴ مرد مورد آزار جنسی قرار گرفت و نیکا با پاهایش باز هم از خود دفاع میکرد. آنگاه با باتوم آنقدر او را مورد ضرب و شتم قرار دادند تا کشته شد و سپس از پشت یخچال دار به بیرون پرتاب کردند نیکا یکی از شیر دختران نماد خیزش سراسری ۱۴۰۱ شد و هرگز فراموش نخواهد شد.

نیکا شاکرمی، دختر سیاه‌پوش با کتونی‌های سفید، برای شرکت در اعتراضات در حوالی بلوار کشاورز از خانه خارج شد و ناپدید شد و هیچ گاه به خانه بازنگشت.

در روز ۲۹ شهریور، مادر نیکا و دیگر نزدیکان او با یک اطلاع‌رسانی گسترده با مضمون تصویر نیکا و شماره ملی او، در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردند و خبر از ناپدید شدن او دادند. خانواده نیکا در یکی از پست‌های خود در اینستاگرام نوشتند: «پیکر نیکا را وقتی در سردخانه تحویل‌مان دادند، دندان‌هایش خرد شده بود، نیکا بی‌دندان به خاک سپرده شد. نیکا بی‌دندان به خاک سپرده شد، یعنی چقدر درد کشیده است» کیسه سیاه جسد و جوری می‌ندازه رو تخت فلزی انگار بی ارزش‌ترین چیزیه که تو دنیا وجود داره.

صدای ساییده شدن دندان‌ها رو همدیگه رو می‌شنوی؟

با بی حوصلگی داد می‌زنه: "چقد لغتش می‌دی بجنب خودشه یا نه؟"

خودشه یا نه؟

بجنب می‌گم، خودشه یا نه؟

بهش دست زن!

زیپو از زیر گردن نکش پایین‌تر!

می‌گم دست زن!

بابا بیاین ببرین اینو از این‌جا

زود بگو و برو پایین سریع‌تر!

خودشه یا نه؟"

ضجه می‌زنی: داد زن!

خفه شو یه لحظه داد زن سرم!

یه دستمال بیار برام پاک کنم این خونا رو از رو صورتش. همه چی له شده نمی‌تونم

تشخیص بدم اینجوری.

ولی چشم و ابروش، چشم و ابروش...

صدای جریان خون تو شقیقه‌های داغتو می‌شنوی؟

می‌خوای اون پیکر ظریف و قشنگ رو با لطافت بغل کنی ولی نمی‌ذاره

کاش فقط خواب باشه ولی...

نیکا شاکرمی در نخستین روزهای خیزش ۱۴۰۱، به دست ماموران کشته شد، و این

روایت خواهرش آیداست پس از چند روز بی‌خبری و سرانجام یافتن او در سردخانه.



• پدرام آذرنوش

چند متر مانده به فرمانداری، دو مأمور، دست و پای یک پسر جوان را گرفته بودند و یک مأمور دیگر او را کتک می‌زد. کمی آن‌طرف‌تر، چند مأمور یک دختر نوجوان را زیر کتک و باتوم گرفته بودند. صحنه خیلی بدی بود. می‌ترسیدیم جلو برویم. دختر داد می‌زد بی‌غیرت‌ها و غیرت ندارید و از این چیزها. یک پسر جوان که خیلی قد بلند بود، دو متر بیشتر بود، برای کمک به آن دختر جلو رفت، با مأمورها درگیر شد. چند نفری ریختند سرش اما حریفش نبودند. یکباره عقب رفتند و شلیک کردند. به سینه‌اش شلیک کردند، افتاد.

شاهدان عینی کشته شدن پدرام آذرنوش، نوجوان ۱۷ ساله، در نزدیکی فرمانداری دهدشت می‌گویند که مأمورهای حکومتی ابتدا با گلوله‌های ساچمه‌ای به او شلیک کردند، او همچنان ایستاده بود اما از بالای پشت بام با گلوله جنگی بر سینه‌اش زدند و قلبش را نشانه گرفتند.

به گفته شاهدان عینی، پدرام آذرنوش همان‌جا بعد از اصابت گلوله به قلبش جان باخته است. پدرام آذرنوش، متولد ۲۷ خرداد ۱۳۸۳ و قهرمان کاراته بود. نوجوان ۱۷ ساله‌ای که غروب پنج‌شنبه، ۳۱ شهریور بر اثر اصابت گلوله در دهدشت کشته شد و در روستای دره‌لبیک در استان کهگیلویه و بویراحمد به خاک سپرده شده است. نزدیکان او گفته‌اند که چند گلوله ساچمه‌ای به او اصابت کرده بود اما گلوله جنگی تک‌تیرانداز از بالای پشت بام، حالت بالا به پایین به قلبش خورده. قلب و کلیه و سینه را ترکانده و جان او را گرفته است.

یکی از نزدیکان پدرام آذرنوش می‌گوید که پیکر او را در بیمارستان یک جایی مانند انباری انداخته بودند. دایه‌ها و عموهای پدرام در بیمارستان را شکاندند و از آنجا بیرون آوردند. روی دست‌های آنها بود که پدرش رسید و همان‌جا سکتہ کرد و به آی‌سی‌یو منتقل شد.

او می‌گوید: «دهدشت، شهر کوچک عشیره‌ای است همه همدیگر را می‌شناسند. صدای تیراندازی که بلند می‌شود و خبر تیراندازی همه جا می‌پیچد پدر پدرام سراغ

مأموران می‌رود و می‌پرسید چی شده؟ می‌گویند هیچی. یک پسری زخمی شده. به او می‌گویند که گلوله به زانویش خورده». فیض‌الله آذرنوش، پدر پدرام آذرنوش، به گفته نزدیکانش از نیروهای تکاور ارتش هواپرد بوده است، او جانباز جنگ ایران و عراق است و در ۱۴ سالگی به عنوان داوطلب بسیجی به جبهه رفته بود.



• الهه سعیدی

الهه سعیدی یکی از صدها جانبازگان راه آزادی ایران، دختر مبارزی از سقز که بر اثر شلیک مستقیم ۱۶ گلوله جنگی توسط مأموران سرکوبگر خامنه‌ای در روز ۱۸ مهرماه ۱۴۰۱ به سر، سینه، گردن و شکم وی اصابت کرده است، پیکر او بر اور گلوله‌های جنگی از هم تلاشی شده بود، او در سقز جان باخت، الهه سعیدی ۱۶ ساله و تنها فرزند خانواده‌اش بود



• صدف موحدی

صدف موحدی، ۱۷ ساله، روز ۲۵ مهر در راه بازگشت از مدرسه به خانه مورد حمله ماموران قرار گرفت و بر اثر ضربات باتوم به سرش دچار ضربه مغزی و چند ساعت پس از رسیدن به خانه کشته شد. صدف موحدی جزو دختران شجاع دبیرستان جنت آباد تهران بود.

صدف به خاطر رنگ قرمز موهایش، او را چند روز بعد اینکه فیلم‌های اعتراضات بچه‌های دبیرستان ۲۲

بهمن واقع در منطقه جنت‌آباد در تلویزیون‌های خارج از کشور و شبکه‌های اجتماعی منتشر شد، شناسایی کردند، چون مقنعه‌اش را درآورده بود. البته در فیلم چهره بچه‌ها زیاد مشخص نبود چون از پشت سر بودند ولی صدف را به راحتی به خاطر رنگ موهایش شناسایی کردند. در روز دوشنبه ۲۵ مهر ۱۴۰۱، بعد از تعطیلی مدرسه، صدف در



راه برگشتن به خانه بود که ماموران در کوچه‌ای به او حمله کردند و چند ضربه محکم بر سرش کوبیدند. او با فشار روحی شدید و سردرد به خانه برگشت. نمی‌دانم به چه دلیلی ولی احتمالاً به خاطر مسائل امنیتی خانواده ترسیدند او را به بیمارستان ببرند و چند ساعت بعد هم متأسفانه صدف فوت کرد، ماموران امنیتی هم به سرعت با خانواده صدف تماس گرفتند و آنها را مجبور کردند که بگویند دخترشان در خواب سکنه کرده است. یکی از دوستان صدف درباره او به سال گذشته به ایران بریفینگ گفته است: «صدف یک دختر قذبلند، زیبا، صبیح و سالم بود و هیچ مشکل قلبی نداشت، همانروز بر سرش باتوم می‌زنند وقتی به خانه می‌رود ظاهراً دچار خونریزی داخلی شده و فوت می‌کند.



• علیرضا فیلی

بچه‌ی ۱۷ ساله را فقط به خاطر پاره کردن عکس خامنه‌ای کشتند. پدرش بدن به دار آویخته او را در مغازه‌اش با لباس‌های پاره شده پیدا کرد. ۲۷ مهر ۱۴۰۱ علیرضا فیلی دانش‌آموز ۱۷ ساله در حالی مفقود می‌شود که دوستانش اطلاع داده بودند که در بعد از تعطیلی مدرسه دیده‌اند که او را به زور سوار خودروی پژوی بدون پلاک کرده‌اند.

پدر علیرضا به اداره آگاهی شکایت برده و اعلام کرده بود پسر او مفقود شده، در اداره آگاهی البته تلویحاً به او می‌فهمانند که بهتر است شکایت نکند و به نهادهای امنیتی برود به دنبال فرزندش.

علیرضا فیلی در تجمعات اعتراضی دانش‌آموزان حضور داشت، کتک خورده بود و مورد اصابت گلوله‌های ساچمه‌ای هم قرار گرفته بود. تصاویری از پاره کردن عکس خمینی و خامنه‌ای در کتابهای درسی‌اش در مدرسه از اودست به دست می‌شود و احتمالاً به همین دلیل هم او را نشان کرده بودند. ۴۸ ساعت گذشته است و پدر علیرضا به هر اداره و نهادهای مراجعه می‌کند به او جواب سربالا می‌دهند، در نهایت از سوی حراست آموزش و پرورش فردی به نام رسولی با خانه تماس می‌گیرد و اصرار می‌کند باید با پدر حرف ببرند، مادرش می‌گوید پدرش نیست و مغازه تماس بگیرد اما رسولی اصرار

می‌کند هر جا هست نیم ساعت دیگر خانه باشد، به پدر علیرضا خبر می‌دهند، مغازه را تعطیل می‌کند و بریغ به خانه می‌رود، اما از تماس رسولی خبری نمی‌شود! پدر علیرضا وقتی مستاصل به مغازه برمی‌گردد با پیکر به دار آویخته فرزندش در حالی که تمام لباس‌هایش پاره شده است مواجه می‌شود. جسد علیرضا در ۲۹ مهرماه ۱۴۰۱ در مغازه پدرش در اندیشه، شهریار تهران در حالی پیدا می‌شود که حکومت مدعی است او خودکشی کرده، اما به این خانواده نه اجازه چاپ اعلامیه دادند، نه اجازه برگزاری ختم و مراسم و نه حتی تا شش ماه اجازه نصب سنگ قبر.



آرنیکا قائم مقامی
جان باخته در اعتراضات ۱۴۰۱

• آرنیکا قائم مقامی

آرنیکا از ۸ سالگی آموزش تیراندازی می‌دید و تمرین می‌کرد و عضو تیم امید کمانداری ایران و تک فرزند خانواده بود پدرش تلاش می‌کرد برای تحصیل او را به آمریکا بفرستد اما او موافق نبود و آخرش هم جان‌اش را برای ایران فدا کرد. آرنیکا قائم مقامی در حال تکان دادن روسری‌اش و رقصیدن و شعار دادن در خیابان جشنواره تهران پارس

بود که چند موتور سوار بسیجی سر می‌رسند و در همان خیابان با باتوم او را مورد حمله قرار می‌دهند، او زیر ضربات باتوم بیهوش می‌شود.

هنگامی که آرنیکا بیهوش شد او را به اجبار به بیمارستان نظامی (گلستان ناداجا) می‌برند، آرنیکا قائم مقامی ۱۶ ساله نهایتاً بعد از ۱۰ روز در کما بودن، در روز یکشنبه، سی‌ام مهرماه ۱۴۰۱ بر اثر مرگ مغزی جان خود را از دست می‌دهد.

پزشکی قانونی علت مرگ او را برخورد سر با جسم سخت عنوان کرده!

جمهوری اسلامی مدعی است که او از بالای ساختمان به پایین پرت شده و مرده است؛ ادعایی که درباره بعضی از کودکان کشته شده دیگر اعتراضات ۱۴۰۱ همچون نیکا شاکرمی و سارینا اسماعیل‌زاده از طرف جمهوری اسلامی تکرار شده بود.

اساساً مسئولان حکومت جمهوری اسلامی دلیل کشته‌شدن معترضان را خودکشی، بیماری زمینه‌ای، گاز گرفتن سگ و حتی شلیک معترضان به یکدیگر اعلام می‌کنند.



• عاطفه رجبی سهاله

عاطفه رجبی سهاله دختر دانش آموز ۱۶ ساله‌ای بود که توسط دادگاه به جرم زنای محصنه و جریحه‌دار کردن عفت عمومی، متهم شده و توسط قاضی حاج رضایی (رئیس دادگستری نکا) به اعدام، محکوم شد. حکم اعدام او توسط دیوان عالی کشور (در دوره ریاست هاشمی شاهرودی) در عرض یک هفته تأیید شد. قاضی حاج رضایی، طناب دار را به گردن عاطفه انداخت و او را در میدان شهر به دار آویخت.

عاطفه رجبی برای اولین بار، در سال ۱۳۸۰ توسط بسیج، دستگیر شده و به جرم روابط نامشروع در ۱۳ سالگی، به صد ضربه شلاق و زندان محکوم شد. وی به دلیل اختلال ذهنی بارها به همین اتهامات بازداشت و پس از آنکه برای پنجمین بار، توسط ستاد امر به معروف، دستگیر شد در دادگاه، به تجاوز مکرر یکی از اعضای پیشین سپاه به نام علی دارابی به وی در زندان بهشهر اشاره کرد. قاضی، علی دارابی را به شلاق و عاطفه را به اتهام جریحه‌دار کردن عفت عمومی به اعدام محکوم کرد. بنا بر قانون مجازات اسلامی ایران در صورتی که فردی، پس از چهار بار زنای غیرمحصنه مجدداً مرتکب این اقدام شود به اعدام محکوم خواهد شد. عاطفه رجبی در اعتراض به اولین محکومیتش نوشته‌است: «مدارک پزشکی [موجود] است که ثابت می‌کند ثبات روانی ندارم.

آیا جنونی که بعضاً ادواری است و این‌جانبه را در بر می‌گیرد نمی‌تواند مانع تصمیم‌گیری عقلانی‌ام باشد؟! علی‌هذا سابقه‌ام با توجه به ناقص بودن عقل و فکرم که از این‌جانبه سوءاستفاده شده، خراب است؛ فقط می‌توانم ادعایم را با شهادت گواهان محلی و تست پزشکی قانونی، ثابت کنم.»

قاضی با ارائه اسناد غیر واقعی به دیوان عالی کشور سن وی را ۲۲ سال اعلام کرد. بیانیه عفو بین‌الملل پیرامون اعدام کودکان در ایران اشاره‌ای به این مورد دارد و می‌نویسد: «اشتباه در سن عاطفه سهاله فقط پس از اعدام، موقعی که وسایل شخصی و وصیت‌نامه او را به خانواده‌اش تحویل دادند، برملا شد.

تأکید همسایگان بر اختلالات روحی وی و عدم ثبت صورت‌جلسه دادگاه بیش از پیش

اعدام وی را در هاله‌ای از ابهام فرو برد. اعدام وی جنجال برانگیزترین مورد اعدام کودکان در ایران بود. در گزارش هیأت تحقیق و تفحص مجلس ششم سال ۱۳۷۹ درباره پرونده نوارسازان مشخص شد که «علیزاده» بازجوی عاطفه سهاله، علیرغم داشتن محرومیت قضایی، بازجوی امیرفرشاد ابراهیمی، شیرین عبادی و محسن رهامی بوده است.

• مهدی فرحانی



۳۰ مهر ۱۴۰۱، سالگرد فرضی یک نوجوان ۱۷ ساله است که روز قتل او مشخص نیست! نام او را بسیاری حتی نشنیده‌اند، او که زیر شکنجه ماموران نتوانست زنده بماند.

مهدی فرحانی، اهل خرمشهر بود، روز سوم مرداد ۱۴۰۱ در خرمشهر توسط اطلاعات سپاه بازداشت می‌شود و آن قدر او را شکنجه می‌کنند تا جان بدهد، پیکر او از سر و صورت و حتی بدن قابل شناسایی نبود، برادرش او را از روی دستانش و لباس

و کفش شناسایی کرد. در سپاه خرمشهر روز ۳۰ مهر ۱۴۰۱ خبر فوتش را به برادرش اطلاع می‌دهند، در حالیکه مشخص بود او به تازگی فوت نکرده، به برادرش می‌گویند تنها راه تحویل پیکرش و اجازه تدفینش در محلی که می‌خواهند این است که فقط او باشد و هیچ فرد دیگری حضور نداشته باشد. مهدی روز دوم آبان ۱۴۰۱، به آغوش خاک سپرده شد.



• ساسان عیدی وندی و امیرحسین دادوند

ساسان عیدی وندی و امیرحسین دادوند هر دو ۱۷ ساله، دو دوست و همکلاسی بودند، و هر دو توسط تک تیراندازهای خامنه‌ای در آبان خونین ۹۸ در اصفهان مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و کشته شدند.

خانواده ساسان عیدی وندی وقتی از پزشکی قانونی درخواست پیکر فرزندشان را می‌کنند از آنها نامه



دادگستری و یا اداره اطلاعات را می‌خواهند، در مراجعه به دادگستری به آنها می‌گویند باید ۶۰ میلیون تومان برای پول تیرهایی که بر بدن فرزندشان نشسته بدهند! خانواده توانایی پرداخت این پول را نداشتند مستأصل به دفتر امام جمعه اصفهان مراجعه می‌کنند امام جمعه در ازای نامه‌ای که از حکومت شکایتی نداریم مقدمات دفن وی را ترتیب می‌دهد.

حکومت اما هرگز جسد را به آنها تحویل نمی‌دهد و می‌گویند خودمان می‌آوریم شبانه و بی سرو صدا دفن می‌کنیم.

او را در قبرستانی دورافتاده دفن میکنند و اطلاع می‌دهند. جمهوری اسلامی حتی در حد تحویل دادن جنازه به خانواده‌ها هم رضایت نداد!

اما امیر حسین، اونیز با شلیک مستقیم به ناحیه سر و شکم توسط تک تیراندازان کشته شد، امیرحسین قهرمان کیک بوکسینگ بود.

خواهرش می‌گوید: «آن روز با کمرزخمی اومد خونه، صورتش رو تودستام گرفتم، گفتم امیرحسین چکار کردی؟»

گفت: آجی چیزیم نیست خوبم، باورم شد، ولی صورتش سرد سرد بود هر روز دستامو نگاه می‌کنم نقش صورتش تو دستامه بزرگ مرد کوچکم کی اینقد بزرگ شدی؟».

بیست ششم آبان بود که با اس ام اس ساسان که: «خیابان شلوغ زود بیا بریم اعتراض» کاپشنش رو می‌پوشه و میره، خواهرش می‌خواد مانع بشه، ولی او اطمینان میده و میره. نرسیده به مدرسه طالقانی خیلی شلوغ شده بود. جلوتر نتونسته بود بره. همراه ساسان در وسط جمعیت بودن که شلیک شروع میشه. ساسانبر زمین می‌افتد درحالیکه برای نجات دوستش خم میشه که او رو بلند کنه به کمرش شلیک میشه. ساسان در دم کشته میشه اما امیر حسین را دوستانش با موتور به خانه میارن. از شدت خونریزی نمی‌تونسته روی پاهاش بایسته. درد همه وجودش را گرفته بود. اما به مادرش میگوید چیزی نیست. از شدت خون ریزی در خانه به‌هوش میشه و خانواده به بیمارستان که می‌رسانندش اول بستری‌اش نمی‌کنند اما دقایقی بعد در اورژانس جان می‌بازد، طبق معمول پیکر را می‌دزدند و بالاخره درقبال دریافت ۶۰ میلیون پیکر را به خانواده تحویل میدن و در باغ رضوان اصفهان به خاک سپرده میشه.

امیر حسین و ساسان هر دو اولین کشته شده‌های نجف آباد اصفهان در آبان ۹۸ هستند.



• هلن احمدی

هلن احمدی، دختر ۷ ساله اهل بوکان که در تاریخ مهر ۱۴۰۱ در راه بازگشت از مدرسه هدف گلوله نیروهای نظامی قرار گرفت و جانباخت. چه جوری و کی دلش اومد این بچه رو کشتند.

• مبینا سوری



هشتم شهریور ۱۴۰۰ خبر کشف پیکر مبینا سوری، نوجوان ۱۴ ساله‌ای که به همسری پسر عمه‌اش درآمده بود، به رسانه‌ها رسید. ابتدا پدر مبینا قتل را به عهده گرفت؛ اما کمتر از ده روز بعد، سینا قلندری خبرنگار محلی از ارتکاب قتل توسط همسر روحانی این زن خبر داد و پلیس نیز اعلام کرد که فرد معمم را دستگیر کرده است. این روحانی در همان ساعات اولیه به قتل مبینا سوری از طریق خفه کردن او با روسری اعتراف کرد. همه چیز از روزی آغاز شد که

پدرشوهر مبینا برای انجام کاری به طبقه بالا رفت و متوجه شد، مبینا با تلفن مشغول صحبت با کسی است: «تلفن را از مبینا گرفت و عکس‌هایی از مبینا توی آن دید که به نظرش مناسب نبودند. بعد گفتند، مبینا آن‌ها را برای خواستگار قبلی یعنی کسی که دوستش داشت، فرستاده است. قیامت شد. جر و بحث بالا گرفت و مبینا به خانه پدری‌اش بازگشت.» در همین حال امین همسر مبینا به خواستگار قبلی او می‌گوید ۳۰۰ میلیون تومان می‌گیرم و طلاقش می‌دهم تا تو با او ازدواج کنی. چند روز بعد خواستگار و پدرش بر سر ۱۰۰ میلیون تومان کمتر با امین چانه می‌زنند و ظاهراً به نتیجه نمی‌رسند و قرار شد بزرگان برای آشتی دادن زوج جوان پادرمیانی کنند، شماری از بزرگان هر دو خانواده برای آشتی دادن زوج جوان در خانه مبینا جمع می‌شوند؛ غافل از اینکه امین قصد شومی در سر دارد. وقتی صحبت‌های جمع تمام شد، امین اجازه خواست با مبینا تنها صحبت کند. چون احتمال می‌دادند هنوز خشمگین باشد، جیب‌هایش را گشتند. مقدار زیادی تریاک به همراه داشت، همراه یک اسلحه. آن‌ها را



از او گرفتند و راهی حیاط خانه‌شان کردند. نیم ساعتی گذشت و خبری نشد به همین سبب برادر کوچکتر مبینا را دنبالشان فرستادند. وقتی که بازگشت گفت، مبینا روی زمین خوابیده. وقتی همه به حیاط رفتند، دیدند که امین با غرور بالای سر مبینا ایستاده و با خنده به آن‌ها می‌گوید، مال خودم بود دلم خواست بکشمش. مبینا سوری به قدری تقلا کرده و زمین را چنگ زده بود که دست و پایش زخمی و کبود بود، مبینا چهار ماه باردار بود. او سپس با قرار کفالت آزاد می‌شود و انگار نه انگار که در این میان یک دختر جوان جاننش را از دست داده است. انگار نه انگار که در این میان یک خانواده عزادار شده‌اند.» کمی بعد هم از خانواده مبینا رضایت گرفت و به تازگی هم به خواستگاری دختر بچه دیگری که به تازگی کلاس ششم دبستان را به پایان رسانده رفته و قصد ازدواج با او را دارد.

• آرش کهزادی

نامش آرش کهزادی و متولد ۱۳۸۱ درود لرستان است. مهدی کهزادی عموی آرش هم سال ۹۶ هنگامی که ۳ روز به عروسی اش مانده بود در جریان اعتراضات با شلیک گلوله به سرش کشته شد، آرش عاشق عمویش بود، روز ۲۷ آبان ۱۳۹۸ به دوستانش که در خیابان بود پیوست، باهم به خیابان بیست متری اسلام شهر رفتند و همانجا درست مثل عمویش به ضرب گلوله به سرش کشته شد، آرش را شهرستان درود کنار عمویش به خاک سپردند.

• رضا کاظمی

رضا کاظمی ۱۶ ساله اهل سنندج شهر موچش، شهری کوچک که ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارد و همه همدیگر را می‌شناسند. ماموران امنیتی در روز ۳۰ آبان، به رضا کاظمی چهار تیر جنگی شلیک کردند. علاوه بر دو تیری که یکی به کف دست و یکی به آرنج



رضا شلیک شده بود، دو تیر دیگر هم به کتف و سینه‌اش زدند و بعد هم، همانجا رهايش کردند و رفتند. دوستان رضا می‌گویند رضا هیچ کاری نکرد، از ماشین پیاده شد و به خیال خودش با معرفی خودش به ماموری که همشهری‌اش بود و شاید خانه‌شان ده خانه هم با خانه آقای کاظمی فاصله ندارد، می‌خواست اگر سوتفاهمی هم ایجاد شده، آن را رفع می‌کند.

رضا همان شب با همت مردم به بیمارستان کوثر سنندج منتقل می‌شود. شهر موچش کوچک است، آنقدر که وقتی صدای شلیک گلوله‌ها در سکوت شب پیچید، همه در شهر شنیدند. مردم سراسیمه از خانه‌هایشان در جهت صداها حرکت کردند و در زمانی کوتاه به محلی که رضا تیر خورده بود، رسیدند. ماموران محل را ترک کرده بودند و دوستان رضا را تهدید کرده بودند که تا وقتی کاملاً دور نشده‌اند، از ماشین پیاده نشوند. همان‌جا آمبولانس خبر کردند و جسم غرق در خون رضا را به دلیل شدت جراحات‌ها به بیمارستان کوثر سنندج اعزام کردند، چون امکان مداوای او در موچش یا کامیاران نبود.

رضا وقتی به بیمارستان رسید در کما بود. او را به اتاق مراقبت‌های ویژه بردند و بستری کردند. تصویری از او وجود دارد با چشم‌های بسته و در محاصره دستگاه‌ها و لوله‌های تنفسی؛ پدرش شبانه روز در بیمارستان بود. روز یکشنبه ۶ آذر، گویا صبح رضا تمام می‌کند، اما ماموران اجازه نمی‌دهند که این خبر به خانواده ابلاغ شود.

پدر رضا چندین بار می‌پرسد چرا رنگ چهره پسرش مات است، یا تنفسش شبیه روزهای قبل نیست، اما کسی به او پاسخ نمی‌دهد. فضای شهرهای کردستان ملتهب بود. به جز رضا، در همان روزها چندین نفر دیگر هم به دست ماموران امنیتی کشته شده بودند. به همین سبب، نهادهای امنیتی بیمارستان را تحت فشار گذاشتند تا غروب آفتاب صبر کنند و با تاریکی هوا خبر جان‌باختن رضا را به خانواده‌اش بدهند. حوالی غروب به خانواده رضا می‌گویند او جان خود را از دست داده است. خانواده رضا کاظمی هم مثل همه خانواده‌های کشته‌شدگان این اعتراضات، برای تحویل گرفتن پیکر عزیزشان تحت فشار قرار داشتند. بهشان گفته بودند فقط به شرطی که در سکوت و همین امشب او را دفن کنید پیکر را به شما می‌دهیم. اگر بخواهید سر و صدا راه بیندازید، خبری از پیکر نیست. خانواده رضا در سکوت پیکرش را بردند و شبانه به خاک سپردند.



• سیاوش محمودی

لیلا مهدوی مادر سیاوش محمودی، سیاوش نامدار ایران، نوجوان ۱۶ ساله‌ای که توسط نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به قتل رسیده است نوشته است: «هنوز نتوانستم باور کنم که تو نیستی، فرزند من بیمار نبود، تصادف نکرد او در خیابان با اسلحه جنگی به قتل رسیده. فرزند ۱۶ ساله من کشته شده، این داد من فریاد من دادخواهی من برای فرزندم طبق قانون است. در کل دنیا که وقتی زندگی کسی به ناحق از او گرفته می‌شود. عاملین جنایت باید مجازات شوند.

همانطور که مرا در چهار چوب قانونی قرار میدهند محاکمه می کنید، بابت دادخواهی فرزندم؛ پس باید، قاتلین فرزند من شناسایی و محاکمه شوند. نمی توانم با مرگ فرزندم کنار بیام چون به ناحق کشته شده و این درد، هر لحظه هر ثانیه داره از درون تو را نابود میکنه نمی توانم فراموش کنم آرزوهای بزرگ قشنگ فرزندم را، نمی توانم راحت به زندگی عادی خود برگردم و بنشینم برای فرزند معصوم و بی گناه خودم خیرات بدم و طلب بخش کنم برای فرزندم که حتی به سن قانونی نرسیده بود، گریه های من برای ناعدالتی است، برای ظلمی که در حق فرزند و فرزندانمان شد. این درد درمان می جوید برای تسکین قلبش درست است او جاودان شد، نامدار شد اما من مادر دادخواه خونش هستم.»

• مزدک مریانه



مزدک مریانه، ۱۶ ساله در بحبوحه اعتراضات به اتهام «کتک زدن مأموران کلانتری» بازداشت و با وجود سن کم، با افراد بزرگسال در زندان لاکان رشت نگهداری شد. به نقل از هم‌پندان این کودک، او در مدت بازداشت تحت شکنجه قرار گرفته تا جایی که آثار ضرب و جرح بر صورتش پیدا بود. هم‌چنین به دلیل وخامت

وضعیت جسمانی یک شب نیز با دست‌بند و پابند به بیمارستان منتقل شد. همچنین همبندیان او شهادت داده‌اند تحت فشار قرار دادن و شکنجه وی بخاطر آن بوده که نیروهای امنیتی پلیس در نظر داشتن تا از او اعتراف اجباری بگیرند، تصاویر درگیری وی با یک مامور پلیس در شبکه‌های اجتماعی وایرال شده بود و او در گیلان تبدیل به یک چهره قهرمان شده بود.

روز دوشنبه ۷ فروردین ماه ۱۴۰۱، مزدک مریانه همدانی، نوجوان ۱۶ ساله، که در جریان تظاهرات سراسری در رشت دستگیر شده بود، پس از آزادی از زندان به دلیل شدت جراحات ناشی از شکنجه و پرتاب از طبقه چهارم جانباخت. مزدک مریانه همدانی که حالا به دلیل شکنجه و پرتاب کردنش از طبقه چهارم به پایین بشدت مجروح شده بود به بیمارستان اعزام و یک روز پس از بستری شدن و واخومت حالش ماموران دست‌بند و پابند وی را باز کرده و مدعی می‌شوند وی آزاد شده است. او دو روز بعد در تاریخ سوم فروردین ماه ۱۴۰۲، به دلیل شدت جراحات در بیمارستان جان باخت.

• محمدکمیل زندخانی



محمدکمیل زندخانی، معترض ۱۶ ساله، دو روز پس از آزادی موقت به نحو مشکوکی جان سپرد. این نوجوان ۱۶ ساله طی دو نوبت بازداشت شده ۴۳ روز بازجویی و شکنجه شده است. بر اساس این گزارش پیش از اقدام به خودکشی این کودک طی هفته گذشته، آثار شکنجه بر بدن وی مشهود بوده و از نظر روانی نیز در شرایط بسیار وخیمی قرار داشته است.

او اولین بار آبان ماه بازداشت شده و با قرار وثیقه آزاد شده بود. این کودک برای بار دوم، چهارشنبه ۳۰ آذر توسط نیروهای حکومتی ربوده شده و بعد از سپری کردن ۱۹ روز بازجویی و شکنجه شدید، نیروهای اطلاعات پیکر نیمه‌جان‌ش را مقابل درب منزل خانوادگی وی به حال خود رها کرده‌اند.

این کودک بعد از آزادی در نوبت دوم بازجویی، اقدام به خودکشی کرد که بر اثر سطح هوشیاری خود را از دست داده و به کما رفته بود. محمد کمیل زندخانی اولین



معترضی نیست که پس از آزادی موقت اقدام به خودکشی کرده است. پیشتر نیز برخی از بازداشتی‌ها آزاد شده اقدام به خودکشی کرده بودند. از جمله یلدا آقا افزلی ۱۹ ساله، عرشیا امامقلی‌زاده ۱۶ ساله، عاطفه نعیمی ۳۷ ساله، مینا یعقوبی ۳۳ ساله، محسن جعفری‌راد ۳۶ ساله.

• ماهک هاشمی



ماهک هاشمی، ۱۶ ساله در اعتراضات سال ۱۴۰۱ شهر شیراز در ۳ آذر مورد تهاجم مأموران امنیتی و لباس شخصی وابسته به حاکمیت قرار گرفت و در اثر اصابت ضربات متعدد باتوم به قتل رسید.

شدت ضربات وارده به حدی بود که حتی خانواده ماهک به آسانی قادر به شناسایی وی نبودند. ماهک هاشمی را آنقدر با باتوم به صورتش زدند که چهره اش برای خانواده‌اش قابل شناسایی نبود

ماهک دختری شجاع و سرشار از زندگی بود دوستانش در فضای مجازی در مورد روز کشته شدنش نوشتند «ماهک روز ۳ آذرماه در بازی فری فایر از ما خداحافظی کرد و گفت به تظاهرات می‌رود.» ماهک یک معترض بود، پس از کشته شدن مهسا امینی او هم به انقلاب «زن، زندگی، آزادی» پیوست. ماهک رویای زندگی در ایران آزاد را داشت و برای محقق شدن این رویا به اعتراضات خیابانی پیوست در روز حادثه سربازان آتش به اختیار خامنه‌ای با باتوم به او حمله کردند و ماهک بر اثر ضربات باتوم جان باخت.

• محمد اقبال نائب زهی



۱۷ هزار تومان پول بیشتر در جیبش نبود، این پول، پول تاکسی برای ممصلا بود، دوستش می‌گوید پیاده رفته بود تا با این پول بتواند در مصلاي زاهدان ساندویچ بخورد، چندین کیلومتر را با پای پیاده طی کرده بود تا به زاهدان برسد، رسید

اما بر نگشت و در جمعه خونین زاهدان به شهادت رسید، حالا از او چند اسکناس خونی باقی مانده است.

محمد اقبال نائب زهی (شهنازی) کودک ۱۶ ساله ایرانی است که در جمعه خونین زاهدان کشته شد.

به گفته برادرش او برای نماز جمعه به مصلاي مسجد جامع مکی زاهدان رفته بود و در داخل مصلا هدف گلوله تک‌تیرانداز قرار گرفته‌است و پس از برخورد گلوله به قلب و چشمش کشته شده‌است.

محمد اقبال کارگر ساختمانی و بدون شناسنامه بود، او از سن ۹ سالگی وارد شغل کارگری ساختمان شده بود و نزد برادر بزرگ‌ترش کار می‌کرد و آرزو داشت که برای خرید یک گوشی هوشمند پول پس‌انداز کند تا بتواند یک حساب اینستاگرام باز کند. محمد اقبال کودک کار و فاقد شناسنامه بود و در آمدش را صرف پدر و مادر سالخورده‌اش می‌کرد.

احسان نائب زهی پدر خانواده مبتلا به بیماری سرطان خون است و در این روزها در بستر بیماری است.

• ملیکا مهدوی



ملیکا، کودکی شجاع و مبارز، تصاویر او رادر حالی که در قشمر، جلو مامورها ایستاده بود و روسری‌اش را در هوا تکان داد و آتش می‌زند در اغلب شبکه‌های اجتماعی منتشر شده است.

فردای آن شب او را بازداشت کردند و پس از مدتی ملیکا آزاد شد اما مدام می‌گفت من کوتاه نمیام و به مبارزه با جمهوری‌اسلامی، ادامه می‌دهم و مدام تحت نظر نیروهای حکومت بود.

ملیکا مهدوی سه روز پس از آزادی‌اش، از یک ساختمان شش طبقه به پایین پرت شد و کشته شد.

او ۱۵ سال بیش نداشت.



• ستایش شریفی نیا

ستایش شریفی نیا کودک ۱۶ ساله اهل بالاجاده کردکوی گرگان هفتمین کودکی بود که حکومت ایران در انقلاب ۱۴۰۱ در منطقه البرز به قتل رساند. او در جمعه ۲۳ دی در بیمارستان جان باخت.

ستایش شریفی نیا در دوران بازداشت و بازجویی‌ها بارها توسط مزدوران جمهوری اسلامی شکنجه می‌شود و دچار آسیب جسمی می‌شود که نهایتاً مزدوران

جمهوری اسلامی مجبور می‌شوند که او را در تاریخ ۶ دی به بیمارستان امیرالمومنین کردکوی منتقل کنند.

در بیمارستان آثار شکنجه روی بدن او کاملاً مشهود بوده و ریه او در اثر شکنجه آسیب دیده بود، با عکس‌برداری از دست او هم مشخص می‌شود که انگشت شست دستش هم شکسته شده است.

چند روز بعد او به‌طور موقت آزاد می‌شود، ولی به طرز مشکوکی دچار مسمومیت دارویی می‌شود و به بیمارستان منتقل می‌شود و به کما می‌رود. بعد از چند روز او از کما خارج می‌شود ولی در تاریخ ۲۳ دی، او در بیمارستان جان خود را از دست می‌دهد و کشته می‌شود.

• سارینا ساعدی



سارینا ساعدی، دختر ۱۶ ساله سنندجی است که در ۴ آبان ۱۴۰۱ در محله نایسر سنندج همزمان با اعتراضات چهلیم مهسا امینی در جریان خیزش ۱۴۰۱ ایران بر اثر شدت ضربات متعدد باتوم به سرش توسط نیروهای حکومتی، دچار خون‌ریزی مغزی شد و یک روز پس از بستری شدن، در ۵ آبان ۱۴۰۱ در بیمارستان توحید سنندج درگذشت.

پیکر سارینا هرگز به خانواده تحویل داده تسد و با

همراهی دو خودرو از نیروهای امنیتی به آرامستان بهشت محمدی منتقل شد و مراسم

خاک‌سپاری سارینا ساعدی حتی خاک‌سپاری‌اش در فضایی کاملاً امنیتی و تنها با حضور چند تن از اعضای خانواده‌اش برگزار شد.

شمار زیادی از مردم در ۹ آبان ۱۴۰۱ و مراسم هفتمین روز کشته‌شدن سارینا ساعدی در آرامستان بهشت محمدی ساندج شرکت کردند. مردم معترض در کنار آرامگاه سارینا ساعدی، شعارهایی همچون «مرگ بر خامنه‌ای»، «هر یه نفر کشته شه، هزار نفر پشتشه»، «آزادی، آزادی، آزادی» و «شهید نمی‌میرد» دادند. همچنین، سخنران این مراسم سخنرانی گفت: «سارینا! تو نمی‌میری؛ تو آتش این انقلاب را شعله‌ورتر کردی؛ تو جهان را بیدار، و دشمن را خار و زبون کردی.»

• سیدمهدی موسوی



سیدمهدی موسوی، متولد ۲۳ فروردین ۸۵ در زنجان است، او نوجوان ۱۶ ساله و مبارزی بود که در چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در خیابان صفا زنجان ابتدا بر اثر شلیک مستقیم ماموران حکومتی با گلوله‌های ساچمه‌ای بر زمین می‌اندازند و سپس چند لباس شخصی بسیجی با ضربات باتوم آنقدر می‌زنند که جان ببازد.

مهدی، از نسل جدیدی بود که پا به میدان گذاشته بود، مهدی در اثر شلیک ۵ گلوله به پشت و ضربات وحشیانه باتوم به سر و صورت جان می‌بازد. روز اول مهر که باید راهی مدرسه می‌شد، پیکرش را راهی آرامستان کردند. طبق معمول ماموران حکومتی پیکر مهدی را می‌زدند و در نهایت او را به بهشت زهرای زنجان منتقل می‌کنند و فقط به خانواده‌اش اجازه دادند تا در مراسم دفن شرکت کنند. مهدی بدون حضور اقوام و دوستانش و تنها در حضور چند تن از اعضای خانواده‌اش در بهشت زهرای زنجان، معراج ۲، ردیف ۹، شماره ۵ بخاک سپرده شد. سید مهدی موسوی نیکو در بیوگرافی اینستاگرامش نوشته بود:

«و روزی به پایان می‌رسیم»

اما او به پایان نرسید. او آغاز شورانگیزی شد که چهاردهه است ملت ما در انتظارش نشسته‌اند. مهدی با جاودانگیش آغاز یک پایان شد.



• ابوالفضل امیر عطایی

ابوالفضل نوجوانی از نسل تشنه آزادی بود، اهل شهرری تهران و متولد ۴ دیماه ۸۵. ابوالفضل دانش آموز بود و دنیایی پر امید و آرزو در مقابلش داشت. او عاشق موتور سواری و تتوکاری بود. مادرش برایش یک موتور خریده بود اما به او گفته بود بعد از تولد ۱۸ سالگی می تواند سوار بر آن شود.

ابوالفضل که سودای آزادی و زندگی با شرافت داشت در ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در اعتراضات شرکت کرد و با شلیک گاز اشک آور از نزدیک توسط شاتگان توسط یک پاسدار به نام علیرضا عظیمی فرمانده اطلاعات عملیات گردان امنیتی امام حسن مجتبی از یگان امنیتی امام رضا سپاه تهران به نیمه چپ سرش دچار جراحت سختی در جمجمه شد و در مدت ۸ ماه در کما و بدون هوشیاری بود. او پس از بهوش آمدن در حالیکه در فلج کامل بود و تنها پلکهای چشمهای درشتش تکان می خورد در تلاش مادرش توانسته بود کمی انگشتان دستش را نیز تکان بدهد. اما سرانجام به دلیل شدت جراحات وارده در ۶ خرداد ۱۴۰۲ جاودانه شد.

تصاویر جگرسوز پیکر بی حرکتش بر تخت بیمارستان و مادری که پروانه وار گرد او پرواز می کند تا بر دردهای جگرگوشه اش قدری مرهم باشد قلب هر انسان شرافتمندی را لرزاند. پس از شهادت ابوالفضل امیر عطایی، ۱۶ ساله پیکرش در بهشت زهرا تهران، در قطعه ۳۱۲، ردیف ۱۹۷، شماره ۴۰ به خاک سپرده شد.

حکومت بچه کش پس از خاکسپاری هم یک لحظه خانواده داغدار و دادخواه او را راحت نگذاشت و پرونده قتل او را پیگیری نکرد و نه قاتل معرفی شد و نه محاکمه ای صورت گرفت.

تصویر بجا مانده از این نوجوان شجاع کوهی از صبر و استواری است در زیر آوار درد جانکاه. این تصویر فرزند زیبای ایران، ماه انقلاب ملی ایران است.



• امین معرفت

امین معرفت (معروفی) کودک ۱۶ ساله ای بود که در اعتراضات ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ شهر اشنویه با شلیک ماموران امنیتی کشته شد.

امین معرفت هنرمند ۱۶ ساله که تصاویر متعددی از تارنوازی وی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده از کشته‌شدگان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱، در روز ۳۰ شهریورماه در اشنویه است.

امین معروفی بر اثر شلیک دو گلوله نظامی به سر در دم جان سپرده است.



• امیر علی فولادی

امیر علی فولادی ۱۶ ساله روز ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ در اعتراضات شهر اسلام آباد غرب در تجمع مقابل فرمانداری با ۵ گلوله جنگی توسط ماموران امنیتی کشته شد. ۳۰ و ۳۱ شهریور ۱۴۰۱ در اسلام آباد یکی از خونین‌ترین روزهای اعتراضات سال گذشته بود که در آن بیش از ۱۵ معترض به ضرب گلوله‌های نظامی و عمدتاً در دم کشته شده‌اند.



• هستی نارویی

بیش از ۷۰ کودک در جریان خیزش سراسری جان شیرینشان را از دست دادند که یکی از آنها هستی نارویی است.

هستی ۷ ساله، در جمعه خونین زاهدان با شلیک گاز اشک‌آور به سرش در دم جان باخت.

هستی نارویی به همراه مادر بزرگ خود به مصلی زاهدان رفته بود و در جریان حمله و شلیک به سمت



معترضان در جمعه خونین زاهدان توسط نیروهای حکومتی، بر اثر ضربه به سر و استنشاق گازهای سمی اشک‌آور در دم کشته شد.

مادر بزرگ هستی نارویی لحظات قتل هستی را اینگونه شرح می‌دهد: «دختر غریبم که گاز اشک‌آور را درست بالای سر او منفجر کرد خدا زده، الهی خدا بزندش هر جا هست، الهی داغ عزیزش را ببیند که داغ گذاشت روی دل ما.

بچه افتاد. از همان ضرب شلیک افتاد. بچه پوست و استخوان مگر چقدر وزن دارد؟ بعد گفتند بگوییم به او ضربه وارد آمده. بله، این را که خودمان دیدیم.

در آن دود و دم بچه را گم کردم. افتاده بود. تا پیدایش کنم و بردارم ببرمش جایی که بتواند نفس بکشد، اشک‌آور راه نفسش را بسته بود. بچه‌ام خفه شد و آخرین حرف توی دهنش ماند. ندیدمش که بفهمم دم آخری می‌خواسته حرفی بزند یا نه؟ نگاهم می‌کرد اگر روبه‌رویش بودم یا نه؟ در فکر دفتر و کتاب‌های مدرسه‌اش بود که هنوز پدرش نتوانسته بود برایش جور کند و بچه‌هی غصه می‌خورد و می‌ترسید از مدرسه جا بماند یا نه؟ هیچی.. هیچی ندیدم. وقتی برداشتمش و از معرکه بیرونش کشیدم دیگر جان نداشت. بعد هم گفتند باید زود خاکش کنیم. نگذاشتند پدر مادرش برسند. مادر بدبختش یگانه دخترش را دم آخر ندید. غصه‌دار؟ دیوانه شده. اصلاً با کسی حرف نمی‌زند. مدام بیت می‌خواند و گریه می‌کند. داغ به یک طرف، دردی که بعدش هم می‌آید یک طرف دیگر. خبر ندارید همین داغ‌ها چه اختلافاتی بین خانواده‌ها می‌اندازد که کسی هنوز جرات نمی‌کند بگوید. یکی مثل خود ما. یکی می‌ترسد می‌خواهد هر چه آنها می‌خواهند بگوید و جان خانواده‌اش را دربرد. یکی دیگر غمباد می‌گیرد. یکی خشم می‌گیرد که چرا خون عزیزش را پامال کرده و قبول کرده که آن حرف‌ها را بزند. هر روز هین بگو مگوها. هر روز همین بغض و گریه‌ها که تمامی هم ندارد. دلم برای این دو پسرک معصوم - برادرهای هستی می‌سوزد. از وقتی هستی‌مان را از دست دادیم، یک روز مادرشان را خوش ندیده‌اند. یک روز ندیده‌اند که زن و مرد مثل گذشته‌ها با هم گپ بزنند و اختلاط کنند. حق دارند. کم چیزی است مگر داغ؟ الهی که تو داغ نبینی دخترجان، هیچ آدم بی‌گناهی داغ نبیند ولی کسانی که اینکار را با بچه من کردند، بچه‌های ما را کشتند. داغ عزیزشان را ببینند.

قصه هستی کوتاه است و دردناک، همانند زندگی‌اش.

هستی، فرشته زمینی، دختری معصوم و مظلوم، که طعم ظلم و ستم و بی‌عدالتی

راچشید، دختری که می‌توانست آینده درخشانی راداشته باشد، کسی که می‌توانست یکی از مادران قهرمان سیستان و بلوچستان باشد، او اهل زاهدان بود. هستی، هفت ساله بود و در روز ۸ مهر ۱۴۰۱ کشته شد. او یک هفته بعد قرار بود که به کلاس اول دبستان برود. ۱۶ مهر سالروز تولد هستی نارویی است. هستی ۷ سالش بود. در سیستان و بلوچستان که حتی آب سالم ندارد، گلوله نصیبش کردند.

• امیر حسین بساطی



امیر حسین در ۱۵ سالگی، در اوج تنهایی در خیابان جان داد.

او روز ۳۰ شهریور ۱۴۰۱، برای خرید دفتر نقاشی و مداد رنگی از خانه بیرون زد و در خیابان سپهر کرمانشاه به معترضان پیوست، اما با شلیک مستقیم مأموران امنیتی به سینه‌اش، دیگر هیچ‌گاه به خانه بازنگشت.

خانواده امیر حسین بساطی، یک هفته در بیمارستان‌ها، پزشکی قانونی و حتی در زندان‌ها در پی او بودند، اما پیکر او را نیروهای امنیتی مطابق معمول دزدیده بودند، تا اینکه فیلمی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد که امیر حسین را غرق در خون نشان می‌داد.

در آن‌جا بود که بالاخره امیر حسین پیدا شد، اما پیکرش در زندان نهادهای امنیتی محبوس بود و برای تحویل جنازه او ۹۰ میلیون تومان پول گلوله طلب کرده بودند، در روزی که خانواده با فروش خودرویشان پول گلوله‌هایی که فرزندشان را به قتل رسانده بود تامین کردند، باز نیروهای امنیتی شرط کردند حق ندارید او را در کرمانشاه دفن کنید و باید او در روستای حسن‌آباد شاه‌آباد در شصت کیلومتری زادگاهش دفن شود، پول را گرفتند و فردایش پیکر با سه مأمور مسلح در آمبولانس نیروی انتظامی با ادعای غسل داده شده و نماز خوانده شده به قبرستان روستای شاه‌آباد آورده شد و بدون آنکه خانواده اجازه داشته باشند برای آخرین بار عزیزشان را ببینند به خاک سپرده شد.



• ابوالفضل آدینه زاده

۲۷ خرداد ۱۳۸۴ ابوالفضل متولد شد، اودر حالیکه ۱۶ سال بیشتر نداشت در ۱۶ مهر ۱۴۰۱ در مشهد و در جریان انقلاب زن زندگی آزادی ایران ابتدا با ضربه شوکر به گردن آسیب دیده و سپس با شلیک بیش از ۱۰۰ تیر ساچمه‌ای کشته شد.

در اولین سالگرد تولد ابوالفضل آدینه زاده پس از قتلش توسط جمهوری اسلامی اعضای خانواده وی را نیز جمهوری اسلامی بازداشت کردند، پدر ابوالفضل

آدینه‌زاده خطاب به سرکوبگران جمهوری اسلامی گفته بود : گناه بچه‌ام چه بود که ۲۴ گلوله در شکمش خالی کردید؟

در بدن او هنگام شستشو برای خکسپاری جای اصابت بیش از صد ساچمه قابل مشاهده بود. پدرش سال گذشته نحوه جان‌باختن جگر گوشه‌اش را در یک برنامه اسپیس در ایکس این گونه تعریف کرده است: «ماموری که پسر من از فاصله نزدیک شلیک کرد، پس از شلیک لگدی به پسر من زد و گفت: خودت را موش‌مردگی نزن، بلند شو، اما کلیه ابوالفضل از هم پاشیده بود و ۱۲۰ گلوله ساچمه‌ای داخل شکم او بود، دکتري که او را جراحی کرد مجبور شد قلب پسر من را با دست بفشارد تا از کار نیفتد.» ابوالفضل آدینه‌زاده در زمان قتل ۱۶ سال بیشتر نداشت.

• بهالدین ویسی



بهالدین با شلیک گلوله ماموران جان باخت و پیکرش از ترس سرقت و باجگیری حکومت تا خاکسپاری، زیر آواری از یخ نگه داشته شد. بهالدین ویسی فقط ۱۶ سال داشت، آن شب که برادرش نجم‌الدین استوری گذاشت که «یک نفر را در بیمارستان کشتند»، نمی‌دانست که برادر نوجوانش است که کشته شده.

بهالدین، معترضی از بوکان بود، او روز ۲۹ آبان ۱۴۰۱،

با شلیک گلوله ماموران امنیتی کشته شد، در همان شب، شبکه‌های مجازی به نقل از خاله او، عکسی را منتشر کردند و به نقل از او نوشتند: «این جنازه بهالدین است زیر آواری از یخ تا زمان خاکسپاری.»

نجم‌الدین برادر بهالدین آن شب غصه‌هایش را با نواختن دف تقسیم کرد، می‌نواخت و به پهنای صورت اشک اشک می‌ریخت. اما به او و حجم سنگین غصه‌هایش رحم نکردند، همان شب نجم‌الدین را بازداشت و یک ماه بعد آزاد کردند.



• سارینا اسماعیل زاده

سارینا نوجوانی که با ده‌ها ضربه باتوم چند بسیجی بر سر و صورتش جان باخت.

سارینا اسماعیل زاده نوجوان ۱۶ ساله و دانش‌آموز مدرسه فرزندگان در کرج بود؛ نوجوانی که براساس ویدئوهایی که در کانال خود در یوتیوب منتشر کرده بود، دغدغه اجتماعی داشت، مخالف حجاب اجباری بود و دنبال آزادی اندیشه و پوششش بود.

او می‌گفت که «نوجوان ایرانی دیگر نوجوان ۲۰

سال پیش نیست؛ از اوضاع جهان باخبر است و از خودش می‌پرسد چه چیزی کمتر از نوجوان آمریکایی دارد تا دغدغه‌هایشان اینقدر متفاوت باشد.»

سارینا، جمعه اول مهر در اعتراضات مردمی در مهرشهر کرج بر اثر ضربات باتوم جان باخته و در یک قبر دو طبقه در کنار پدرش در بهشت سکینه کرج به خاک سپرده شده است.

ماموران امنیتی، پیکر سارینا اسماعیل‌زاده در بهشت سکینه به صورت شسته و کفن‌پیچ تحویل خانواده او داده‌اند و تنها هنگام خاکسپاری، مادر او صورتش را دیده است.

یکی از دوستان گفته است که ماموران دو روز قبل از کشتن وی دنبال او بودند و سارینا به او گفته بود که چند مامور، چندین خیابان را به دنبال او بودند و او توانسته با کمک مردم فرار کند، دوستان سارینا معتقدند قتل وی عامدانه و از روی شناخت وی بوده است. اگر چه رسانه‌های حکومتی علت مرگ این دختر نوجوان را خودکشی و پرت‌شدن از ارتفاع عنوان کردند، اما دیگر کسی این سناریوی تکراری نهادهای امنیتی را باور نکرد.



• یوسف شهلی بر

یوسف شهلی بر، پسر بچه پنج ساله‌ای که همراه مادر باردارش در خودرویشان بودند، به طرز وحشیانه‌ای با شلیک بیش از هشت گلوله در چاه جمال ایرانشهر در سیستان و بلوچستان مجروح شد. این کودک بی‌گناه، متأسفانه قربانی جنایتی هولناک شد.

در بیمارستان خاتم‌النبا ایرانشهر، که حتی حداقل خدمات پزشکی را هم ارائه نمی‌داد، یوسف پس از ساعت‌ها درد کشیدن جان داد. مادر او، در وضعیت بحرانی در آی‌سی‌یو همان بیمارستان در حالیکه بیش از چهار گلوله له او اصابت نموده بود بدون هیچ‌گونه مراقبت پزشکی، مجبور شد جنین خود را از دست بدهد.

این همان نظامی است که خود را مسئول حفاظت از مردم می‌داند، در دنیای بی‌رحمی که در آن کودکان قربانی جنگ قدرت و ظلم می‌شوند، این تنها یک نمونه از هزاران مورد جنایات جمهوری اسلامی است.

• کارون حاجی زاده



کارون حاجی‌زاده، نیمه‌شب ۳۱ شهریور ۱۳۷۷ در کنار پدرش با ضربات چاقو در خانه‌اش در کرمان به قتل رسید. نصیب پدر از تیزی چاقوها ۲۷ ضربه بود و نصیب پسر ۱۰ ضربه. وزارت اطلاعات مسئولیت قتل آن‌ها را که در پرونده قتل‌های زنجیره‌ای انجام شد به‌صورت رسمی نپذیرفت، هم‌چنان که قتل ده‌ها دگراندیش و نویسنده و مترجم دیگر را برعهده نگرفت که در آن دوره به قتل رسیدند.

مادر کارون حاجی زاده از آن شب می‌گوید: «من خسته بودم، رفتم اتاق روبه‌رو که سه متر با اتاق آقای حاجی‌زاده فاصله داشت، خوابیدم. آقای حاجی‌زاده عادت داشت تا بچه‌ها برگردند، نمی‌خوابید و تا ساعت سه، سه‌ونیم هم مطالعه می‌کرد. به این دلیل من رفتم اتاق دیگر خوابیدم. من خوابم برد و بچه فامیل را هم که سن و

سال کارون بود، پدرش آمده و برده بود. ارونند و ارس ساعت دو و نیم برگشته بودند. در می‌زنند، کسی باز نمی‌کند. ارونند می‌گوید از بالای در رقتم و در را باز کردم. رفته بودند اتاق پدرشان و دیده بودند که چراغ خاموش است و کنتور را بالا زده بودند. اصلاً در خانه ما برق نبود. از تیر برق بیرون کمی نور می‌افتاد.

ارس فکر می‌کند من هم مرده‌ام، کشته‌اند. رختخواب را کنار می‌زند و حالا با چه شکلی، با پا زد، با دست زد، مرا بیدار کرد. وقتی مرا بیدار کرد، گفت بابا مرده. من با ذهنیتی که از مرگ برادر داشتم، وارد اتاق شدم دیدم سر آقای حاجی‌زاده طرف پنجره بود و پاهایش طرف در بود که من داخل رفتم. پایش را گرفتم. گرم بود. گفتم ارس، بابات سخته کرده. فکر کردم سخته کرده افتاده سرش خورده به پنجره، چون سرش طرف پنجره بود. فکر کردم خون روی صورتش برای همین است. ارس گفت کارون را هم کشتند.

یک لحظه نگاه کردم دیدم وحشتناک کارون را کشته بودند. دهانش پر از مو بود و خون. چشمانش باز بود. دستانش هم پر از مو بود، پر از خون بود. دیگر نتوانستم بایستم. آمدم بیرون و فقط جیغ می‌زدم و کارون را صدا می‌زدم. نتوانستم تحمل کنم که دوباره برگردم توی اتاق. کفش کارون را دم در دیدم. کفش کارون را بو می‌کردم. خودش در فاصله کوتاهی با من بود، ولی من کفشش را بو می‌کردم.

همسایه‌ها آمدند. آگاهی و پلیس و پزشکی قانونی آمدند. خانه پر بود. در این فاصله من که نمی‌شناختم کی هستند. هول شده بودم، دیوانه شده بودم. گیج بودم و نمی‌دانم چرا گیج بودم. همین‌طور خواب‌آلود بودم و می‌خواستم بیفتم. تا دو سه روز در همین حالت بودم.

وقتی آقای پوررضا قلی آمد توی اتاقی که من خوابیده بودم، نمی‌دانم پنبه بود یا دستمال کاغذی، از روی تشک برداشت گفت این چیست؟ گفتم نمی‌دانم. اصلاً گیج بودم. دیدم همین آقای پوررضا قلی نشسته، دارد گریه می‌کند. فکر کردم قاتل است و او را گرفته‌اند. طرف او حمله بردم و گفتم چرا بچه خوشگل مرا کشتی؟ گفت من قاتل نیستم، پوررضا قلی هستم. باز هم نمی‌شناختم. یک آقای گفت رئیس آگاهی است.

فعالان مدنی



• کیانوش سنجرى

۷ شب، پل حافظ، چهارسو؛ این آخرین توییت کیانوش بود. ساعتی پس از آن دوستان نزدیکش از جمله عبدالله مومنی توییت زدند: «متأسفانه کیانوش از دست رفت من رسیدم پل حافظ».

کیانوش سنجرى متولد شهریور ۱۳۶۱، فعال سیاسى، وبلاگ‌نویس و روزنامه‌نگار بود. او اولین بار زمانى که تنها ۱۷ سال داشت و از نظر قوانین بین‌المللى

«کودک» محسوب مى‌شد در جریان اعتراضات و درگیری‌های کوی دانشگاه تهران بازداشت شد و چندین ماه را در سلول انفرادى گذراند.

او در عمر ۴۲ ساله‌اش مجموعاً ۹ بار بازداشت شد و روى هم رفته دو سال زندانى بود که از این زمان ۹ ماه آن را در سلول انفرادى گذراند. او در گفت‌وگویش با سازمان عفو بین‌الملل نروژ درباره سلول انفرادى گفته بود: «این حالت شبیه نبرد است بین روح و جسم. در تنهائى مطلق نگه داشتن در سلول انفرادى آزاردهنده‌ترین شکنجه سفید است.»

کیانوش سنجرى یک بار در سال ۱۳۸۶ به طور غیرقانونى از ایران گریخت و به کردستان عراق رفت و از آنجا به نروژ پناهنده شد و یک سال بعد به آمریکا رفت. در مدت اقامتش در اروپا و آمریکا به فعالیتهای سیاسى خود علیه حکومت جمهوری اسلامى ادامه داد و مدتی نیز به عنوان روزنامه‌نگار با صدای آمریکا همکاری کرد، مدتی بعد صدای آمریکا او را به علت حرفه‌ای نبودن اخراج نمود و این سرآمد آغاز مشکلات وی شد.

مهر ۱۳۹۵ اما به دلیل بیماری مادرش و علیرغم توصیه دوستان و نهادهای حقوق

بشری به ایران بازگشت و در آذرماه همان سال بازداشت شد. او در نهایت به اتهام «اجتماع و تبانی، تبلیغ علیه نظام و عضویت در گروهک غیرقانونی» به پنج سال حبس تعزیری، شش سال حبس تعلیقی و دو سال ممنوعیت خروج از کشور محکوم شد. در ادامه فشارهایی که بر روح و روان کیانوش سنجری وارد شد و شکنجه‌هایی که تحمل کرد، او در فروردین ۱۴۰۱ برای بار دوم از ایران خارج شد و به آمریکا رفت اما به دلیل شرایط نامناسب زندگی در آنجا و حمایت نشدن از سوی نهادهای مربوطه دوباره به ایران بازگشت و دوباره دستگیر شد.

کیانوش در ماه‌های اخیر کمتر فعالیت داشت تا اینکه روز چهارشنبه ۲۳ آبان در توییتی نوشت: «اگر تا ساعت ۷ غروب امروز چهارشنبه ۲۳ آبان سال ۱۴۰۳ فاطمه سپهری، نسرين شاکرمی، توماج صالحی و آرشام رضایی از زندان آزاد نشوند و خبر آزادی‌شان در سایت خبری قوه قضاییه منتشر نشود، من در اعتراض به دیکتاتوری خامنه‌ای و شرکایش به زندگی‌ام پایان خواهم داد. شاید تلنگری باشد! پاینده ایران». بعد آخرین توییتش و بعد ظاهراً سقوط از ساختمان مرکز تجاری چارسو در خیابان حافظ تهران. لحظاتی بعد پیکر او در خیابان حافظ بر زمین افتاده بود.

با اینحال ابهامات زیادی در مورد مرگ او وجود دارد، او از محلی آخرین تصویر توییت را فرستاده و خود را به پائین پرتاب کرده که تنها برای کارکنان تاسیسات و فروشندگان مجتمع چارسو قابل دسترسی است، پیکر کیانوش در حالی از ارتفاع طبقه پنجم به پائین پرتاب شده که هیچ جراحاتی نداشته است، اظهارات دوستان نزدیک وی و حاضران در صحنه تمام ضد و نقیض و متفاوت است.

• نرگس خرمی فرد

«دوباره اختاری دیگر نهان شد، وکیلی وارد این بوستان شد، دخترم چون در ره حق گام برداشت، به تاریخ شهیدان جاودان شد»
این نوشته روی سنگ مزار نرگس خرمی فرد، وکیل دادگستری است که در بلوک ۶۲ بهشت زهرا مشهد به خاک سپرده شده است.
اگر چه مدیران وکلای کانون دادگستری خراسان و





سمنان درباره نحوه مرگ او اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و هیچ توضیحی نمی‌دهند، اما چند رسانه حقوق بشری سال گذشته با ذکر جزئیات و گفته‌های خانواده وی خبر از به قتل رسیدن او دادند.

خانواده نرگس خرمی فرد سال گذشته به ایران بریفینگ گفتند: «نرگس، پس از قتل مهسا امینی هر روز برای اعتراض به خیابان می‌رفت.

و به خانواده‌ی بازداشت‌شدگان اعتراضات کمک می‌کرد و وکالت معترضین را می‌پذیرفت. نیروهای امنیتی چندین بار به او تذکر داده و تهدیدش کرده بودند» نهم آذرماه ۱۴۰۱، پس از مدتی بی‌خبری از نرگس، نزدیکانش او را جلوی در خانه‌اش پیکر نیمه جانش را روی زمین در حالی که نه گوشی و نه کیف کوله‌ای مدارکش همراهش بود، پیدا کردند.

اورا به بیمارستان منتقل می‌کنند و نیمه‌شب، پزشکی او را ملاقات کرد، از خانواده‌اش خواست بیمارستان را ترک کنند و صبح برای ترخیص نرگس برگردند.

آن شب پس از آنکه خانواده، بیمارستان را ترک کردند، کارکنان بیمارستان دیده‌اند دو پرستار مرد ناآشنا به اتاق نرگس رفته‌اند و مدتی در آنجا مانده‌اند و دو ساعت بعد به خانواده خبر می‌دهند که نرگس فوت کرده است»

وقتی خانواده به بیمارستان برمی‌گردند تعداد زیادی از نیروهای امنیتی در بیمارستان بودند و چند ماشین یگان ویژه جلوی در بیمارستان پارک شده بود.

هنگام خاک‌سپاری، بر روی گردن وی رد خون مردگی ولر تن بی‌جان نرگس آثار کبودی و شکنجه دیده شده بود.»

در جریان خیزش سراسری بیش از ۵۰ وکیل دادگستری بازداشت و یا به روش‌های گوناگون سرکوب شده‌اند. وکلایی که در کنار معترضان بازداشتی ایستادند، دستان آنها را فشردند و با وکالت خود ثابت کردند که آنها هم در این مبارزه سهم بزرگی را برعهده می‌گیرند.

بعضی از این وکلا با قرار وثیقه آزاد شده‌اند، بعضی دیگر تحت شدیدترین فشارها مانند ابطال پروانه وکالت، محرومیت از کار و یا حتی پرونده‌سازی‌های گوناگون از سوی نهادهای امنیتی مواجه هستند.



• رامین پوراندرجانی

رامین پوراندرجانی اگر چه در بازداشتگاه کهریزک کشته نشد اما، نامش با فاجعه کهریزک پیوند خورده است.

رامین پزشک بازداشتگاه کهریزک بود که در ساختمان بهداری نیروی انتظامی تهران به مرگی مشکوک درگذشت. رامین متولد نوزده خردادماه ۱۳۶۲ در شهر تبریز بود.

سعید مرتضوی از او خواسته بود بنویسد همه آنها که جان داده‌اند منزهت داشتند؛ اما او قبول نکرد قسم پزشکی‌اش به خون ناحق آغشته شود!

رامین پور اندرجانی، ۲۶ ساله پس از تعطیلی کهریزک در نوزدهم آبان‌ماه ۱۳۸۸ به طرز مشکوکی درگذشت. مقامات جمهوری اسلامی در ابتدا اعلام کردند که پوراندرجانی بر اثر سکت قلبی در گذشته است اما در نهایت پزشک قانونی علت مرگ او را مسمومیت اعلام کرد.

جسد این پزشک بدون این‌که به خانواده‌اش اجازه‌ی کالبدشکافی داده شود، توسط نیروی انتظامی دفن شد.

مسعود پزشکیان در رابطه با مرگ این دکتر گفته بود: «آنچه تا کنون از مرگ این پزشک جوان فهمیده ایم آن است که وی از بیماری روانی بر خوردار نبوده است اما همیشه فقط بیماران روانی خودکشی نمی‌کنند، به نظر می‌رسد که رامین پوراندرجانی پزشکی سلامت بوده است، حتی در مورد انفارکتوس کردن او به این نتیجه رسیده ایم که اینچنین نبوده است، اما خودکشی وی عادی است.

در ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۸۸ اسماعیل احمدی مقدم فرمانده نیروی انتظامی وقت این در این خصوص اعلام کرده بود: ”با توجه به وصیت نامه کنار جسد پزشک کهریزک احتمال خودکشی او بسیار است. این پزشک وظیفه ظاهرا خودکشی کرده اما باید منتظر نظر قطعی پزشک قانونی باشیم.

رامین پوراندرجانی پیش از مرگش در جلسه کمیته ویژه مجلس جزئیات مرگ روح‌الامینی و جنایات کهریزک را فاش کرده بود و به همین دلیل زنده ماندن پزشک وظیفه کهریزک به معنای فاش شدن نام بسیاری از عاملان جنایت‌های مخوف



بازداشتگاه کهریزک بود.

پوراندراجانی پیش از مرگش گفته بود: «محسن را با وضعیت اسفباری بعد از شکنجه‌های جسمی شدید دو روز قبل از مرگش نزد من آورده بودند. حال جسمی او بسیار وخیم بود و امکانات پزشکی من هم بسیار محدود، ولی آنچه توانستم برای نجات وی کردم. در همان زمان بود که از سوی مسوولان کهریزک تهدید شدم که در صورت توضیح علت جراحتهای وارده بر مجروحان کهریزک از ادامه زندگی باز خواهم ماند».

این شهادت مرحوم پوراندراجانی در حضور اعضای کمیته ویژه مجلس در حالی عنوان شده بود که مسوولان نیروی انتظامی به دروغ به کمیته ویژه مجلس گفته بودند که پزشک بازداشتگاه کهریزک، ابتلای روح الامینی به مننژیت را تایید کرده است. این پزشک وظیفه، با تمام بیمناکی از جان خود به خاطر تهدیدهای صورت گرفته، سه روز بعد شهادتش در کمیسیون در استراحت‌گاه خود در ساختمان بهداری نیروی انتظامی فوت می‌کند و دلیل مرگ وی سکته قلبی تشخیص داده می‌شود. پزشکی قانونی معمولا در مواردی که علت مرگ سکته قلبی تشخیص داده می‌شود، در صورت درخواست خانواده مرحوم، دستور کالبدشکافی را صادر می‌کند. اما این حق از خانواده مرحوم پوراندراجانی به دلیل نامعلوم سلب می‌شود. بر خلاف عرف معمول خاکسپاری که معمولا تغسیل و تکفین در محل دفن (تبریز) صورت می‌گیرد، مراحل تغسیل و تکفین مرحوم پوراندراجانی در تهران انجام می‌شود و سپس جنازه تحت تدابیر شدید امنیتی برای دفن به تبریز منتقل می‌شود. شست و شو، غسل و کفن کردن جسد این پزشک وظیفه در تهران و دفن وی در تبریز تحت شرایط شدید امنیتی و همچنین عدم اجازه به خانواده‌اش برای کالبد شکافی جسد، از جمله موارد ابهام برانگیز این پرونده است که نیروی انتظامی و مقامات قضایی هرگز دلایل قابل قبولی برای آن ارائه ندادند.



• ستار بهشتی

«من به عنوان یک ایرانی نمی‌توانم در برابر این همه مصیبت سکوت کنم، من سکوت نمی‌کنم حتی اگر قرار به رسیدن لحظه مرگ من باشد»

این جملات آخرین پست وبلاگ ستار بهشتی، وبلاگ نویس ایرانی، در ۸ آبان ۱۳۹۱ است، او در وبلاگ خود مطالب و خبرهایی درباره زندانیان سیاسی و موارد نقض حقوق بشر در ایران منعکس می‌کرد. جنایتکاران پلیس فتا ۹ آبان او را بازداشت کردند و

۱۳ آبان در اتاق بازجویی زیر ضربات باتوم و لگد او را به قتل رساندند.

پرونده بازداشت و قتل جانکاه ستار بهشتی نمونه بارز جنایت روزمره‌ای است که جمهوری اسلامی علیه شهروندان ایرانی انجام می‌دهد، اگرچه بسیاری از آنها منجر به مرگ می‌شود اما تعداد بسیار کمی از آنها رسانه‌ای شده‌اند و ما از آنها مطلع می‌شویم. ستار در ۹ آبان ۱۳۹۱، پلیس فتا در خانه مادری‌اش در رباط کریم بدون رایحه حکم و با اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» از طریق شبکه‌های اجتماعی بازداشت شد، او در مدت بازجویی به شدت مورد شکنجه قرار گرفت تا اینکه در ۱۳ آبان ماه همان سال بر اثر خون‌ریزی ریه، کبد و مخچه کشته شد. گوهر عشقی، مادر ستار، در تمام این سال‌ها دادخواه خون پسرش بوده و با رسانه‌ای کردن علت کشته‌شدن پسرش علی‌رغم فشارهای فراوان و بازداشت، دست از مبارزه برنداشته است.

سید ستار بهشتی (۱ شهریور ۱۳۵۶ - ۱۳ آبان ۱۳۹۱) کارگر و وبلاگ‌نویس ایرانی بود که در ۹ آبان ۱۳۹۱ توسط پلیس فتا دستگیر شد. او به اتهام «وبلاگ نویسی و اقدام تبلیغی علیه نظام» بازداشت و به مکانی نامشخص منتقل شده بود در مدت بازجویی به شدت از سوی پلیس فتا شکنجه شد و به دلیل خون‌ریزی ریه، کبد، کلیه و مخچه، ضربه مغزی کشته شد و در آرامستان رباط کریم (محل زندگی‌اش) به خاک سپرده شد. بر اساس گزارش ثبت شده در روابط عمومی بهشت زهرا، تهران، بهشتی در ۱۳ آبان فوت کرده‌است.

عموی ستار بهشتی در گفتگو با سحام نیوز گفته زمانی که از مسغولان، علت مرگ را جویا شدند به آن‌ها گفته شد: «خفه شوید و به شما ربطی ندارد.»



در تمامی این سالها گوهر عشقی مادر ستار به عنوان مادری از مادران دادخواه از جمهوری اسلامی خواسته است به دادخواهی او برای علت قتل فرزندش پاسخ بدهند که نه تنها جوابی نگرفته است بلکه حتی بارها مورد سوء قصد و ضرب و شتم نیز قرار گرفته است.

• حمید پورحاجی زاده



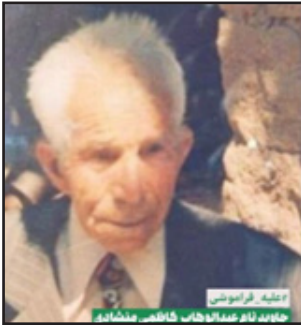
حمید پورحاجی زاده، شاعر و دبیر ادبیات کرمانی، متخلص به «سحر» بود که از قربانیان سلسله قتل‌های سیاسی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای بود. وی در آخرین روز شهریور ماه سال ۱۳۷۷ به همراه پسر ۹ ساله‌اش «کارون» با ۴۳ ضربه چاقو قطعه قطعه شدند.

پزشک قانونی تعداد ضربه‌های دشنه فرورفته در سینه برادر را ۲۷ از زیر گلو تا زیر ناف و ضربه وارده

به سینه کارون را بالغ بر ده ضربه دانسته بود آثار ضربه سخت و مشت در سر و صورت، پارگی قلب و ریه و دستگاه گوارش، بریده شدن انگشتان دست راست حمید تا روی پوست، بنا به نظر پزشک قانونی با هر ضربه کارد حمید تیغه چاقو را می‌گرفته و قاتل می‌کشیده و برای باری دیگر فرو می‌کرده است که منجر به این گردیده که کف دست بشود پر از شیارهای عمیق شقاوت! کسانی که در غسالخانه حضور داشته‌اند یا جسد کارون را دیده‌اند از جای آثار نیش چاقو بر روی گوش، صورت و پشت کارون گفته‌اند که باید این آثار قبل از پاره‌پاره کردن سینه، قلب و شکم کارون روی داده باشد. بعضی نیز که به دقت به صورت کارون نگاه کرده‌اند به قول روستایی‌های ما حالت «گرگ پدمک» را در چهره کارون دیده‌اند. اصطلاح «گرگ پدمک» در خصوص روبرو شدن گوسفند با گرگ به کار می‌رود، در این حالت وقتی که گوسفندی به ناگهان گرگ را در مقابل خود می‌بیند چشم‌هایش از حلقه می‌زند بیرون و هرگونه توان و حرکتی از گوسفند سلب می‌شود، در برابر گرگ می‌ایستد و گرگ راحت او را می‌درد. صحنه قتل به دقت نظامی گونه و استادانه طراحی گردیده بود. اگر چه پس از دو سه روز، هم ما قضیه را فهمیده بودیم و هم آگاهی!

ارس حاجی‌زاده که کمی پس از قتل حمید حاجی زاده به خانه می‌رسد این گونه صحنه را شرح می‌دهد: «دندونای بابام شکسته‌بو دن، فکر کنم با چوب. استخوانی انگشتاش معلوم بود، انگشتای دست راستش قطع کرده بودن، بدنش سوراخ سوراخ بود. طناب انداخته بودن دور گردنش، از طناب رخت خونه خودمان بریده بودن. غیر استکان بابام سه تا استکان نعلبکی توی سینی بود.» فرخنده حاجی‌زاده درباره پرونده برادر و برادرزاده‌اش می‌گوید: «تمام این سال‌ها پیگیری‌های ما ادامه داشت، همه جا رفتیم، هر کاری هم توانستیم کردیم، از طرفی هم از سوی وزارت اطلاعات تحت فشار بودیم و احضار و بازجویی می‌شدیم در نهایت هم که گفتند یک اشتباه ساده بوده؛ یعنی با ضربات چاقو برادر و برادرزاده‌ام را سلاخی کردند و گفتند اشتباه ساده بوده. چند سال پیش هم در آستانه بازنشستگی من، مرا مجبور کردند بنویسم که در قتل برادرم آنها مقصر نبوده‌اند».

• عبدالوهاب کاظمی منشادی



با کهولت سن و قد خمیده بلند شد و از قاضی دادگاه پرسید: «من چه گناهی دارم؟»

قاضی دادگاه انقلاب جواب داد: تو مفسد فی الارض هستی، بهائی هستی.

عبدالوهاب کاظمی منشادی شاید مسن‌ترین فردی باشد که جمهوری اسلامی طی چهار دهه حکومت سیاه خود اعدام کرده است.

او را در ۹۲ سالگی و با ضرب و شتم در منزلش واقع در منشاد دستگیر و بعد در ۵۰ کیلومتری یزد رها کردند.

عبدالوهاب آن شب توانست به خانه‌اش بازگردد اما دوباره بازداشت و نهایتاً در ۱۷ شهریور ۱۳۵۹ به همراه شش بهائی دیگر تیرباران شد...



• ژینوس نعمت محمودی

دکتر ژینوس نعمت محمودی متولد ۱۳۰۸ در تهران بود. او بنیانگذار هواشناسی در ایران و تهیه کننده اطلس جغرافیایی ایران و مدرس دانشگاه بود. ژینوس نعمت محمودی اولین زن دنیا و پنجمین فردی است که برای بارور کردن ابرها تحقیقات ثمر بخش انجام داده‌اند.

محمودی اطلس هواشناسی ایران را تهیه و تنظیم کرد. او به عنوان نماینده ایران در کنفرانس‌های بین‌المللی هواشناسی و مبارزه با آلودگی هوا شرکت می‌کرد.

همسر او، هوشنگ محمودی نیز از افسران ارشد سازمان جغرافیای ارتش بود که سال ۵۸ از ارتش به دستور ری شهری دادستان ارتش اخراج شد و در ۱۴ مرداد ۱۳۵۹ ناپدید شد و هرگز اثری از او یافت نشد.

خانم نعمت احمدی وقتی به دنبال مفقود شدن همسرش به دادستانی ارتش مراجعه کرد به او گفته شد باید به اطلاعات نخست وزیری مراجعه کند وی پس از مراجعه به اطلاعات نخست وزیری در ۱۸ شهریور ۱۳۵۹ بازداشت می‌شود و نهایتاً در ۶ دی ۱۳۶۰ در سن ۵۲ سالگی به اتهام جاسوسی در زندان اوین تهران اعدام شد. اعدام خانم محمودی در حالی است که هیچ دادگاهی برای وی برگزار نشده و تنها در یک برگه به امضای سعید حجاریان جهت تحقیقات بیشتر به زندان اوین معرفی شده است.

مقامات قضایی یا امنیتی تاکنون هیچگونه اطلاعاتی درباره دادگاه خانم محمودی به خانواده وی ندادند و هیچ گزارشی از شهود عینی موجود نیست. دادستانی کل انقلاب اسلامی یک روز پس از اعدام خانم محمودی در اطلاعیه‌ای به تاریخ ۷ دی ۱۳۶۰ اعلام می‌کند که خانم محمودی و هفت نفر دیگر از اعضای محفل ملی بهائیان توسط دادگاه انقلاب اسلامی تهران اعدام شده‌اند.

با افتخار و احترام، این کتاب را به تمامی زنانی تقدیم می‌کنم که در راه آزادی و عدالت جان خود را فدای آرمان‌های انسانی کرده‌اند. هر یک از این جانبختگان، نماد شجاعت و ایستادگی در برابر ظلم و ستم هستند و یادشان همیشه در قلب‌هایمان زنده خواهد ماند. از تمامی عزیزانی که در نگارش و تدوین این کتاب با من همراه بودند، به ویژه کیمیا عباسی، وکیل جوانی که با تلاش و پیگیری‌های خستگی‌ناپذیر خود، پرونده‌های این جانبختگان را بازخوانی کرده و از حق آنها دفاع کرد و نوشین مقدسی و کوروش فایقی اسکوئی که با به خطر انداختن جان خود، نقش حیاتی در هماهنگی با افراد در ایران ایفا نمودند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از زهرا صادقی، بیتا بهنام، آزاده شرفی، مهدی نصیری خواه، علیرضا قنبری عدیوی، افشین افشاری و آیلا رستمی که در تحریریه این کتاب فعالیت داشتند و با جمع‌آوری اطلاعات و روایت‌های این تاریخ تلخ، به حفظ یاد و نام قهرمانان کمک کردند، قدردانی می‌کنم. امید دارم که این اثر، صدای خاموش‌شدگان را به گوش دیگران برساند و الهام‌بخش نسل‌های آینده باشد. بیایید همواره به یاد داشته باشیم که آزادی و حقوق بشر، بهایی دارد و ما باید به پاس این فداکاری‌ها، در جهت تحقق آن بکوشیم. برای تمامی دختران و زنانی که در این مسیر جان خویش را از دست دادند، این کتاب را با عشق و احترام تقدیم می‌کنم. یادشان گرامی و راهشان پرنور باد.